

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

همزبانی با انسان

غزالی، صاحب احیاء العلوم، آورده است:

مرد حکیمی سلطان زمان خود را دعوت به دین و شریعت می کرد و مرغباتی* برای او ذکر می کرد. سلطان هم در حدّ خود مرد باهوشی بود و سؤالاتی از آن مرد حکیم می کرد و جواب می گرفت. از جمله ی سؤالاتش همین بود که می گفت؛ شما می گوئید: مقالات انبیاء علیهم السلام مقالات آسمانی و فوق فکر و کلام بشری است. بنابراین، چگونه امکان دارد مطالب و معانی آسمانی که فوق فکر و ادراک بشر است در فکر و ادراک بشر بگنجد تا بفهمد و بپذیرد؟

آن مرد حکیم جواب لطیفی داد و گفت: شما تصدیق می فرمایید که مرتبه ی انسان بالاتر از مرتبه ی حیوان است و از این رو مطالبی را درک می کند که حیوان درک نمی کند، ولی گاهی ضرورتی پیش می آید و لازم می شود انسان مطالبی را به

*مرغبات: ترغیب کننده ها، تشویق کننده ها.

یک حیوان بفهماند و او را به خیر و صلاحش راهنمایی کند. مثلاً می‌خواهد به مرغ و خروس‌ها بفهماند که هنگام غروب شد، باید به لانه و خوابگاهشان بروند یا می‌خواهد آنها را به سمت دانه و آبشان دعوت کند و به گربه می‌خواهد بگوید: جلو بیا یا عقب برو و یا به حیوان باربری می‌خواهد دستور ایست یا فرمان تند رفتن بدهد و ...

اگر بخواند همان‌طور که با یک انسان صحبت می‌کند با او صحبت کند، همان الفاظی را که برای انسان به کار می‌برد برای او به کار ببرد، مثلاً بگوید: جناب مستطاب گربه، از شما تقاضا می‌کنم چند قدمی جلوتر تشریف بیاورید و این لقمه‌ی لذیذ را میل کنید... او چیزی نمی‌فهمد. یا به مرغ و خروس بگوید: ای حضرات مرغ و خروس، شب شده و هوا تاریک. اینک مقتضی است که به لانه‌ها و خوابگاهتان بروید تا از خطر محفوظ بمانید... آنها چیزی نمی‌فهمند. یا مثلاً به حیوان باربر بگوید: لطفاً قدری تندتر حرکت کنید یا اندکی بایستید... طبیعی است که نمی‌فهمد.

از طرفی هم انسان می‌خواهد این مطالب را به آنها بفهماند تا راه خیر و صلاحشان را بشناسند. از این رو چاره‌ای نمی‌بیند جز این که از مقام اشمخ و اعلای انسانیت تنزل کرده با آن حیوانات بی‌زبان هم‌زبانی کند. صدایی شبیه صدای حیوان و آهنگی شبیه آهنگ حیوان از خود سر بدهد، سوتی بزند و صفیری بکشد، برای دعوت گربه "پیش پیش" بگوید و مرغ و خروس را با صدای "به به" و "قُدْ قُدْ" دعوت به دانه و لانه کند تا مقاصد خود را ضمن همین صداها و آهنگ‌های



لایق حال حیوانات به آنها بفهماند و بدیهی است که با این روش کمال مهر و محبت را درباره‌ی آنها اعمال کرده که مقاصد انسانی خود را در قالب صداها و آهنگ‌های حیوانی ریخته و تحویل آنها داده است و آنها را با خیر و صلاحشان آشنا ساخته است. قریب به همین منوال است تکلم خداوند علی‌اعلا از طریق انبیاء علیهم‌السلام با این بشر خاک نشین بینوا.

خداوند سبحان، که مقام الوهیت و ربوبیتش بی‌نهایت امنع* و اقدس از عالم خاک و خاکیان است، اگر بخواهد مقاصد خود را با همان عظمت و هیمتی که دارد به بشر القا کند، این موجود ضعیف ناتوان تاب تحمل نمی‌آورد.^۱

تلاش برای معاش

در دین ما تنبلی و بیکاری و بیعاری مردود است تا آنجا که فرموده‌اند:

(إِنَّ اللَّهَ يُبْغِضُ الشَّابَّ الْفَارِغَ)؛

«خدا جوان بیکار/غیرجویای کار/را دشمن می‌دارد».

(مَلْعُونٌ مِّنْ أَلْفَى كُلِّهِ عَلَى النَّاسِ)؛^۲

«مشمول لعنت خدا و مطرود از رحمت حق است آن کسی که بار زندگی‌اش

را بر دوش مردم بیفکند».



*امنع: منیع‌تر، بلندتر و استوارتر.

۱- نقل از صفیر هدایت ۱/هود.

۲- کافی، جلد ۵، صفحه ۷۲.

از محمد بن منکدر نقل شده است: روزی حضرت امام محمد باقر علیه السلام را دیدم که وسط روز گرم تابستان، از زراعت در مزرعه‌ای که در خارج مدینه داشت بر می‌گشت در حالی که عرق از سر و رویش می‌ریخت. پیش خود گفتم، بروم موعظه‌اش کنم که در این سن و سال این قدر دنبال کار دنیا نباشد. جلو رفتم و سلام کردم. گفتم: آقا، اگر الان مرگتان برسد در چه حالی خدا را ملاقات خواهید کرد؟ فرمود:

(لَوْ جَاءَنِي الْمَوْتُ وَأَنَا عَلَى هَذِهِ الْحَالِ جَاءَنِي وَأَنَا فِي [طَاعَةٍ مِنْ] طَاعَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَكْفُ بِهَا نَفْسِي وَ عِيَالِي عَنْكَ وَ عَنِ النَّاسِ)؛^۱

«اگر هم اکنون مرگ من برسد، در حال طاعتی از طاعات خدا رسیده است که می‌کوشم خودم و اهل و عیالم را از احتیاج به تو و امثال تو باز دارم». گفتم:

(صَدَقْتَ يَرْحَمُكَ اللَّهُ أَرَدْتُ أَنْ أُعْظِكَ فَأَوْعَظْتَنِي)؛

«راست گفתי، خدا مشمول رحمت خود قرار ت دهد. من خواستم موعظه‌ات کنم ولی موعظه‌ام کردی».

پس بیکاری مردود است و از آن طرف، حریص بودن در کار نیز مذموم، و از این رو فرمود:

(أَجْمِلُوا فِي الطَّلَبِ)؛



«در تلاش برای کسب روزی میانه‌رو باشید».^۱

رزق حلال از راه تقوای پیشگی

(وَلَا يَحْمِلَنَّكُمْ اسْتِبْطَاءُ شَيْءٍ مِنَ الرِّزْقِ أَنْ تَطْلُبُوهُ بِشَيْءٍ مِنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ)؛

«مراقب باشید که دیر رسیدن روزی و ادارتان نکند که به راه معصیت خدا

بیفتید و از راه آلوده به گناه، کسب روزی کنید».

(فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَسَمَ الْأَرْزَاقَ بَيْنَ خَلْقِهِ حَلَالًا وَلَمْ يَقْسِمْهَا حَرَامًا)؛

«چه آن که خداوند ارزاق بین خلق خود را از ممر حلال تقسیم کرده، نه از

ممر حرام».

مردی خدمت رسول اکرم ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، شغل من دایره‌زنی و دف‌زنی است (به اصطلاح هنرمند و هنرپیشه‌ام). خدا خواسته که من از این راه نان بخورم. اجازه می‌دهید این کار را ادامه بدهم؟ فرمود: بروای دشمن خدا، روزی تو را خدا از راه حلال قرار داده و تو خود آن را به راه حرام انداخته‌ای؟ ادامه‌ی آن بر تو جایز نیست و استحقاق تعزیر خواهی داشت.^۲

(فَمَنْ اتَّقَى اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَصَبَرَ آتَاهُ اللَّهُ بِرِزْقِهِ مِنْ حِلٍّ)؛

«پس کسی که تقوای پیشه کند و از شغل حرام خودداری کند، رزق او از راه

حلال به او می‌رسد».

۱- نقل از صفیر هدایت ۲/هود.

۲- کار در اسلام، جیلانی، صفحه‌ی ۹۷.



(وَمَنْ هَتَكَ حِجَابَ السُّتْرِ وَ عَجَلَ فَأَخَذَهُ مِنْ غَيْرِ حِلِّهِ قُصَّ بِهِ مِنْ رِزْقِهِ
الْحَلَالِ وَ حُوسِبَ عَلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)؛^۱

«و کسی که هتک حجاب [خدا] کرده پرده‌داری کند و از راه غیر حلال تحصیل
معاش کند، هم از رزق حلال مقدّر خود محروم می‌ماند هم مورد مؤاخذة و عقاب
خدا قرار می‌گیرد».

اگر رزق امروز شما مثلاً دو قرص نان است و یک کاسه‌ی آبگوشت، در
صورتی که بی‌عجله و شتاب از راه حلال وارد شوید، هم به رزق مقدّر خود
رسیده‌اید هم بر اثر اطاعت امر خدا بهشتی شده‌اید. اما اگر شتابزدگی کردید و از راه
حرام وارد شدید، به بیش از دو قرص نان و یک کاسه‌ی آبگوشت که رزق مقدّر تان
بود نرسیده‌اید و بر اثر عصیان خدا جهنمی هم شده‌اید. این راهم بدانیم که جمع
کردن و انباشتن اموال، غیر رزق شدن چیزی برای انسان است. در لغت می‌گویند:

(الرِّزْقُ مَا يُنْتَفَعُ بِهِ)؛

«رزق آن است که انسان از آن برخوردار گردد».

غذایی که می‌خورد رزق است، لباسی که می‌پوشد رزق است و ... مابقی هر
چه هست، از میلیون‌ها و میلیارد‌ها تومان ثروت، رزق او نیست و احیاناً بر اثر
بیماری یا پیری توانایی بهره‌برداری از آنها را هم ندارد؛ تنها دلخوشکنکی است و
در واقع، انبارداری از برای دیگران است.^۲

۱- کافی، جلد ۵، صفحه ۸۰.

۲- نقل از صفیر هدایت ۲/هود.



رابطه‌ی مقدار روزی با میزان تلاش

از جمله بیماری‌های مزمن که اکثر ما مردم مبتلا به آن هستیم این است که ارزش کار را به حساب در آمد آن می‌سنجیم، نه به حساب مورد پسند و رضای خدا بودن. هر کاری که در آمد سرشاری دارد، دنبالش با حرص و ولع تمام می‌دویم و برای به دست آوردنش سر و دست می‌شکنیم؛ اگر چه آن کار خدا را به خشم و غضب بیاورد و در هر ساعتی ده‌ها گناه از آن تولید شود؛ اما طالب کاری نیستیم که در آمد چندانی ندارد، اگر چه آن کار خدا را خشنود سازد و در هر لحظه درجات عالی‌های از آخرت نصیبمان گرداند؛ چون ما روزی خود را بسته به کار می‌دانیم، از این رو می‌ترسیم از کار کم در آمد به روزی خود نرسیم و از گرسنگی بمیریم؛ اما قرآن به این آدم نهیب می‌زند و می‌گوید:

﴿وَكَايْنٍ مِّنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا...﴾^۱

«چه بسیارند چهارپایانی که روزی خود را به دوش خود نمی‌برند...».

آیا یک حیوان علفخوار، اگر سنگ و آجر و آهن بارش کنند، از گرسنگی می‌میرد؟ حتماً باید علف بارش باشد تا زنده بماند؟ یا خیر، آن حیوان باید گوش به فرمان صاحبش باشد و هر باری که بر دوشش گذاشت ببرد؛ بار را که به مقصد رساند، آخورش را پر از کاه و یونجه و علف خواهد دید؛ علوفه‌اش به عهده‌ی صاحبش است:

۱- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۰.



﴿...اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ...﴾^۱

...خداست که رازق شما و چارپایان شماست... و جالب این که در آیه، رزق دابّه را جلوتر از رزق صاحب دابّه آورده و فرموده است:

﴿...اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ...﴾

شما را هم خدمتگزار دابّه قرار داده و تأمین علوفه اش را به عهده ی شما نهاده است. آری، بنده باید گوش به فرمان خالقش باشد. هر کاری را که به عهده اش گذاشته است طبق دستور انجام بدهد و به این فکر نکند که از این کار آب و نان در می آید یا نه. کار باید خداپسندانه باشد نه روزی رسان. روزی به دست خداست و کار هم بهانه است.^۲

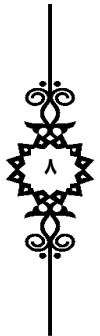
راست گفت پیرمرد

مرحوم صدر المتألهین (رحمة الله علیه) در تفسیرش نقل می کند:

یکی از خلفای عباسی پیرمرد سقایی را در دستگاه سلطنتش مشاهده کرد که مشک آب به دوش گرفته می برد. خواست اندکی با او صحبت کند. احضارش کرد و گفت: پیرمرد، تو تا به حال چند تن از خلفا را دیده ای؟ گفت: متعدّد دیده ام. او تعجّب کرد و گفت: این چه سرّی دارد که عمر شماها طولانی تر از عمر ماهاست؟ پیرمرد تأملی کرد و گفت: سرّش این است که مجرای رزق شماها مانند این دهان

۱- سوره ی عنکبوت، آیه ی ۶۰.

۲- نقل از صفیر هدایت ۲/هود.



مشک است، در حدّ وفور سرازیر می شود و زود تمام می شود. رزق که تمام شد عمر هم تمام می شود؛ امّا مجرای رزق ماها مانند مجرای اشک چشم است؛ قطره قطره می آید و طول می کشد تا تمام بشود. از این جهت است که عمر ماها طولانی می شود. خلیفه از این حرف خوشش آمد و دستور داد جایزه ای ارزشمند به او دادند تا در این سنّ پیری از شغل سقّایی مستغنی* شود. چند روزی گذشت؛ خلیفه از حالش جو یا شد؛ گفتند: مرده است. گفت:

(صَدَقَ لَمَّا جَاءَهُ الرِّزْقُ مِثْلَ أَفْوَاهِ الْقِرْبِ قَصُرَ عُمْرُهُ)؛

«راست گفت پیر مرد؛ همین که مجرای رزقش مثل دهان مشک شد، عمرش کوتاه شد».^۱

نیت مهمّتر از عمل

مردی گفت: برای شرکت در میدان جهاد و دفاع از حریم دین، از خانه بیرون آمدم. بین راه به کسی برخوردیم که توبره ای می فروخت. با خود فکر کردم این توبره را می خرم و در راه از آن استفاده می کنم و به فلان منزل که رسیدم آن را می فروشم و سودی هم می برم. شب به خواب دیدم دو ملک از آسمان آمدند برای ضبط اسامی شرکت کنندگان در میدان جهاد. یکی می گفت و دیگری می نوشت. کسی را اسم برد و گفت: بنویس این برای تماشا و تفریح آمده، آن یکی

*مستغنی: بی نیاز.

۱- نقل از صفیر هدایت ۲/هود.



برای تجارت آمده و سوّمی برای ریا و خودنمایی آمده و...همچنان، تا به من رسید و گفت: بنویس این هم برای تجارت آمده. من نگران شدم و گفتم: به خدا قسم، من سرمایه‌ی کسب و تجارت ندارم، برای دفاع از حریم دین آمده‌ام. گفت: مگر تو بره خریدی تا بفروشی و از آن سود ببری. من به تضرّع و التماس افتادم که به خدا قسم، من تاجر نیستم. گفت: بنویس به قصد جهاد از خانه بیرون آمده و لی بین راه تو بره‌ای خریده تا از فروش آن سودی ببرد؛ تا خدا با او چگونه معامله کند، او را در زمره‌ی تاجران به حساب بیاورد یا در زمره‌ی مجاهدان؟

عبادت به اخلاص نیت نکوست

و گرنه چه آید ز بی مغز پوست

منه جان من، آب زرد در پیشیز*

که صراف* دانا نگیرد به چیز

آنان که آب طلا به مس می‌زنند و به جای طلا می‌فروشند آگاه باشند که صراف دانا حاضر و ناظر است و روزی به حساب خواهد رسید.

اگر نقره اندود باشد نحاس*

توان صرف کردن بر ناشناس

ز راندودگان را به آتش برند

پدید آید آنکه که مس یا زنند

*پیشیز: خردترین سگه‌ی عهد ساسانیان، پول کوچک مسین یا برنجین.

*صراف: آن که پول نیک از بد جدا کند، سره‌گر، نقاد، ناقد.

*نحاس: مس.



آری، مطلب بسیار دقیق است و مثقال ذره‌ای به حساب گذاشته می‌شود. آدمی باید کاملاً حواسش جمع باشد و عملش را فاسد نکند. به هوش باشیم که فعلاً در آزمایشگاه خدا هستیم. خدا ما را در بوته‌ی امتحان گذاشته و هر کسی را به نحوی امتحان می‌کند و امتحان خدا هم دشواری‌های بسیار دارد و باید تحمل کرد.

عمل خالص

(وَالْعَمَلُ الْخَالِصُ الَّذِي لَا تُرِيدُ أَنْ يُحْمَدَكَ عَلَيْهِ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ)؛

«عمل آنگاه خالص می‌شود که نخواهی جز خدا کسی تو را به خاطر آن بستايد.»
ما خوب بلدیم ذره‌بین روی اعمال دیگران بگذاریم و به نقادی و خرده‌گیری از رفتار و گفتار دیگران بنشینیم، اما تا به حال نشده است ذره‌بین روی اعمال خودمان بگذاریم و به نقادی و خرده‌گیری از رفتار و گفتار خودمان بنشینیم و از نیات و انگیزه‌های خودمان کسب اطلاعی کنیم.

مثلاً من که به قول خود تبلیغ دین و ارشاد و هدایت مردم می‌کنم، ماه محرم و صفر شبی دو منبر و در شصت شب، صد و بیست منبر رفته‌ام، بین خودم و خدا به حساب بنشینم آیا توانسته‌ام از این صد و بیست منبر، یک نیم منبر یا یک ربع منبر خالصاً لوجه الله و عاری از هر گونه انگیزه‌ی خلقی و نفسانی تحویل خدا بدهم؟ آنجاست که می‌فهمم و الأسفاه و الھفاه! چه آلودگی‌ها در فکر و قلب و زبان داشته‌ام و در لفافه‌ی ارشاد و هدایت مردم، چه ضلالت‌ها برای خودم به وجود



آورده‌ام! مصداق این آیه شده‌ام:

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ۖ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾^۱

«بگو آیا با خبرتان سازم که زیانکارترین مردم چه کسانی هستند؟ آنان که در زندگی راه تلاش خود را گم کرده‌اند! و بیراهه می‌روند! و در عین حال می‌پندارند کار خوب همان است که آنها انجام می‌دهند! و شاهراه همان است که آنها می‌روند!».

حُسن عمل

قطعه‌ای در نوشته‌ی یکی از ادبا دیدم که جالب بود. نوشته بود:

آدمی تادربند این است که چه خورم حَلَق را خوش آید و چه گویم خَلَق را،
بی‌خبر از حق است. آن دم رسیده به حق که بی‌خبر از حَلَق و خَلَق باشد و فعل و
قولش برای حق باشد. این هم نشدن ندارد؛ در سرزمین وجود انسان بذری کاشته‌اند
که میوه‌اش همان وصول به حق است و آن بذر، همان رمز ﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ
رُوحِي﴾ است؛ نفخه‌ای از خود در گل آدم دمیده است؛ تا به خودش نرساند، آرامش
نمی‌یابد؛ بال و پری از خود در جان بشر رویانده است که علی‌الدوام میل به پرواز
دارد و تا به آشیان اصلی خود نرسد از جنب و جوش نمی‌افتد.

﴿...إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾

۱- سوره‌ی کهف، آیات ۱۰۳ و ۱۰۴.



«...به تحقیق، ما از خداییم و به سوی او باز می گردیم».

پس، اگر چه تحصیل این معیار دشوار است، چاره‌ای جز تحصیل آن نیست که فرموده است:

﴿لِيُبْلِغَكُمْ إِلَهُكُمْ أَحْسَنَ عَمَلًا﴾؛

تمام هدف من از خلقت آسمان و زمین و دین و شریعت، همین است که شما آدمیان را به میدان حسن عمل برسانم.^۱

اعتقاد به عالم پس از مرگ

مسئله‌ی مرگ انکارناپذیر است؛ اما مسئله‌ی بعث پس از مرگ که آدم کافر منکر آن است؛ از او می پرسیم: آیا تواز چه راهی یقین پیدا کردی که پس از مرگ هیچ خبری نیست؟ تو که تا به حال نمرده‌ای که بگویی: من مردم و دیدم پس از مردن خبری نبود. از دیگر مرده‌ها هم که کسی نیامده بگوید دیدم خبری نبود. اما ما که می گوییم هست، علاوه بر ادله‌ی متقن عقلی که در جای خود تفصیلاً بیان شده است، از طریق وحی خالق و آفریدگار حکیم پی به حَقانیت عالم پس از مرگ برده ایم. او پیامبرانی معصوم و مصون از سهو و خطا، آن هم نه یکی و ده تا و صدتا بلکه یکصد و بیست و چهار هزار تن، فرستاده است و همگی خبر از عوالم پس از مرگ داده‌اند و در ادامه‌ی اخبار انبیاء علیهم السلام امامان معصوم علیهم السلام مکرراً هشدار داده‌اند



۱- نقل از صفیر هدایت ۳/هود.

و دنبال آن بزرگواران، متفکران و اندیشمندان از جمله فلاسفه و عرفا و متکلمین و فقها با بیانات گوناگون سخن از معاد و حتمیت آن به میان آورده‌اند و مجموعه‌ی اینها برای هر انسانی، اگر چه در نهایت در جهی شک و دیرباوری باشد، به طور مسلم احتمال آور خواهد بود که شاید باشد (البته اگر روی دنده‌ی عناد و لجاج نیفتاده باشد) و همین احتمال در مطالب مهم حیاتی انسان را به تفکر و تحقیق وامی دارد و ملزم به اقدام عملی می‌کند.

از باب مثال اگر الان که شما در این مجلس نشسته‌اید، ده نفر یکی پس از دیگری آمدند و گفتند: ما از سر کوچه‌ی شمارد می‌شدیم، دیدیم یک خانه در کوچه‌ی شما آتش گرفته بود؛ شما احتمال می‌دهید که شاید خانه‌ی من باشد؟ اگر چه ده خانه‌ی دیگر هم در آن کوچه هست اما همین که احتمال خانه‌ی شما بودن به فکرتان رسید، دیگر نمی‌توانید اینجا بنشینید؛ فوراً برمی‌خیزید و می‌روید. حال، اگر خانه‌ی شما نبود، از رفتن ضرری نکرده‌اید اما اگر بوده و نرفته‌اید، از زندگی سقوط کرده و خاک‌نشین شده‌اید. این حکم عقل است که می‌گوید: اگر چه آتش گرفتن خانه احتمالی بیش نیست، اما چون مطلب بسیار مهم است و یک سمت آن خاک‌نشین شدن است، به این احتمال باید ترتیب اثر داد و علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد. در مورد حیات پس از مرگ نیز چنین است و این همان مطلب عقلی است که حضرت امام صادق علیه السلام به ابن ابی العوجاء ملحد فرمود. نقل شده که ابن ابی العوجاء و همفکرانش در موسم حج در گوشه‌ای از مسجد الحرام

نشسته بودند و طواف حجاج را تماشا می کردند و می خندیدند که اینها چه مردم نادانی هستند که دور یک خانه ی سنگی می چرخند! خدمت حضرت امام صادق علیه السلام که در یک گوشه ی دیگر مسجد نشسته بودند آمدند و گفتند: آقا، این چه کار جاهلانه ای است که این مردم نادان می کنند و دور این خانه ی سنگی می چرخند؟ امام علیه السلام فرمود: اینها بر اساس اعتقادی که به عالم پس از مرگ دارند این کار را می کنند. حال، اگر بعد از مرگ خبری نبود، آنها با شما یکسانند. همه مرده و پوسیده و از بین رفته اید و آنها هم ضرری نکرده اند؛ تنها به زعم شما عملی بیهوده انجام داده و دور این خانه ی سنگی چرخیده اند. اما اگر پس از مرگ خبری از بهشت و جهنمی و حساب و کتاب باشد (چنان که هست) در آن موقع خوشا به حال آنها و بدایه حال شما که چه بدبختی ها و سوز و گدازها خواهید داشت! حال، آیا کار عاقلانه همین است که اینها بر اساس فرضاً احتمال انجام می دهند یا انکار بی دلیلی است که شما اظهار می کنید:

﴿وَلَيْنَ قُلْتَ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ﴾

«و اگر بگویی: شما به طور مسلم پس از مرگ زنده می شوید| و به کیفر و پاداش اعمالتان می رسید| آنان که کفر ورزیده اند| و عقل خود را پشت پرده های تعصب برده اند| می گویند: این سحری آشکار است»^۱.

۱- نقل از صفیر هدایت ۴/ هود.



خوابیم و خود بی خبریم

از مولای ما این جمله نقل شده است:

(النَّاسُ نِيَامٌ إِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا)؛

«مردم در خوابند؛ وقتی مردند بیدار می شوند».

آدمی گاهی در خواب صحنه های لذت بخش می بیند و گاهی وحشتبار. از خواب که بیدار شد هیچ اثری از آن لذت و وحشت نمی بیند. اکنون ما هم در این زندگی دنیا صحنه های گوناگون از لذت ها و وحشت ها می بینیم؛ منتها در خواب یک ساعت و دو ساعت و پنج ساعت می بینیم، اما در دنیا سی سال و پنجاه سال و هفتاد و هشتاد سال می بینیم و به هر حال، هر دو موقت است و پایان پذیر و تنها فرقتشان در بلند و کوتاه بودن مدت است.

شما الان از برزخی ها پرسید: شما دنیا را چگونه دیدید؟ خواهند گفت: خواب سی ساله و هفتاد ساله ای دیدیم و تمام شد. بلکه قرآن می گوید: روزی که قیامت را می بینند، زندگی شان در دنیا آن چنان کوتاه و زودگذر به نظر می آید که گویی یک عصرگاه یا صبحگاهی بیشتر نبوده است! در جای دیگر می فرماید:

روز قیامت از اهل محشر می پرسند: چند سال روی زمین توقّف کردید؟ می گویند: تنها به اندازه ی یک روز یا قسمتی از یک روز در دنیا بوده ایم....
با این که شصت هفتاد سال در دنیا عمر کرده اند، در نظرشان یک روز یا کمتر



از یک روز می آید!

﴿قَالَ إِن لَّيْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَّوْ أَنكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾^۱

«آری، شما اندکی در دنیا توقف کردید».

ولی ای کاش این حقیقت را در دنیا می فهمیدید و حیات ابدی را با یک زندگی موقت زودگذر مبادله نمی کردید!

گاهی انسان در خواب می بیند که شاه شده و بر تخت سلطنت نشسته و فرمان می دهد: بگیرید و ببندید و... در همان حال، سرش به دیوار می خورد و می شکند یا پایش در آتش منقل می رود می سوزد. از خواب بیدار می شود و می بیند هیچ خبری نیست جز سرشکستگی و پاسوختگی! ماهم می ترسیم آن دم که با مرگ از خواب بیدار می شویم، از این همه غوغای شصت هفتاد ساله ی دنیا جز یک سلسله سرشکستگی ها و پاسوختگی های ننگ آور، چیزی در حومه ی وجود خود نیابیم.^۲

کامیابی وصال

مولوی در مثنوی قصه ای آورده است:

بر لب جو بود دیواری بلند بر سر دیوار تشنه ی دردمند

مانعش از آب آن دیوار بود از پی آب او چو ماهی زار بود

در کنار جوی آبی، دیوار بلندی بود و آدم تشنه ای بر سر آن دیوار نشسته بود.

۱-سوره ی مؤمنون، آیه ی ۱۱۴.

۲-نقل از صفیر هدایت ۴/هـ.ود.



آب صاف و سرد و زلال از پای دیوار روی هم می‌غلطید و می‌گذشت. مرد بینوا که از سوز عطش می‌سوخت، چشمش جمال دلربای آب را می‌دید و بر التهاب جاننش می‌افزود، اما دستش به آب نمی‌رسید. تصادفاً دستش به خشتی از خشت‌های دیوار خورد و خشت از دیوار کنده شد و میان آب افتاد و از افتادن خشت، آب صدایی کرد. صدای آب مانند نغمه‌ی فرح انگیز معشوق به گوش عاشق رسید و رعرعه در تار و پود قلبش انداخت و بر بی‌قراری‌اش افزود. این بار خودش خشت دیگری از دیوار کند و در آب انداخت و باز از شنیدن صدای افتادن خشت در آب لذت برد و بعد خشت سوم و چهارم و پنجم را در آب انداخت:

از سماع بانگ آب آن ممتحن

گشت خشت انداز و ز آنجا خشت کن

از آن پس، کار آن مرد عاشق آب شد خشت از دیوار کنند و در آب انداختن و گوش به صدای آب دادن. عاقبت، صدای آب درآمد و گفت: ای مرد، آخر از این خشت کنند و بر من زدن چه بهره‌ای می‌بری؟

تشنه گفت آبا، مرا دو فایده است من از این صنعت ندارم هیچ دست
من کار خودم را یافته‌ام و از این کار و از این شغل هیچ گاه دست بر نخواهم
داشت. این کار خشت از دیوار کنند و در جوی انداختن برای من دو فایده‌ی
بزرگ دارد:

کو بود مر تشنگان را چون جواب

فایده‌ی اول سماع بانگ آب



بانگ او چون بانگ اسرافیل شد مرده را زین زندگی تحویل شد
 بهره‌ی اوّل من از این خشت کندن و انداختن، شنیدن صدای لذّت بخش آب
 است. هم چنان که نغمه‌ی حضرت اسرافیل (فرشته‌ی موکل بر حیات) در ابدان
 مردگان در دل خاک روح می‌دمد و زنده‌شان می‌کند، بانگ تو، ای آب، با جان تشنه
 و سوخته‌ی من چنین می‌کند. هر دم که خشتی از دیوار می‌کنم و بر تو می‌افکنم و
 صدای تو را می‌شنوم، ارعاشی دل‌انگیز در جانم پیدا می‌شود و گویی که مرده‌ام و
 زنده می‌شوم.

فایده‌ی دیگر که هر خشتی کز این بر گنم آیم سوی ماء معین
 کز کمی خشت دیوار بلند پست تر گردد به هر دفعه که کند
 پستی دیوار قریبی می‌شود فصل او در مان وصلی می‌شود
 فایده‌ی دوم این که هر یک خشتی که از این دیوار می‌کنم و می‌افکنم، به قدر
 همان یک خشت از بلندی دیوار کم کرده به تو نزدیک تر می‌شوم. چه بهره‌ای از
 این عظیم تر و چه شغلی از این پرسودتر که در هر لحظه‌ای یک خشت به تو
 نزدیک تر بشوم و عاقبت، این دیوار بلند را از میان بردارم و این جان تشنه و
 سوخته‌ام را به آغوش تو افکنم و در میان امواج حیات بخش تو غوطه‌ور گردم و از
 وصال تو کامیاب شوم؟

حال، ماهم در این دنیای غرق در مادّیت بر سر دیوار بلند شهوات نشسته‌ایم
 و آب حیات قرآن از پای این دیوار می‌گذرد اما کو چشمی که جمال دلربای او را

ببیند و کو گوشی که نغمه‌های جانفزای او را بشنود؟ جان آدمی تشنه‌ی خدا و قرآن خدا و وحی آسمان است. انسان از آن نظر که انسان و دارای عقل است، نمی‌تواند به همین آب‌های شهوات آلوده و ننگین اکتفا کند. او ذاتاً یک موجود الهی و آسمانی است و احتیاج به «ماء معین» آسمانی دارد و با آب‌های زمینی تشنگی‌اش رفع نمی‌شود. انسان نمی‌تواند به گلی عشق بورزد که پس از چند روز پژمرده می‌شود. او نمی‌تواند دل به چشم و ابروی زیبا و قامت رعنائی بدهد که به زودی زیبایی موقت خود را از دست می‌دهد و تبدیل به خاک می‌گردد. او می‌گوید: من در پی عشق به جمالی هستم که آورنده و برنده‌ی این جمال‌هاست. ای خواجه، قمر بهتر یا آن که قمر سازد؟

خوبی شکر بهتر یا آن که شکر سازد؟^۱

عمر گرانمایه‌ی اولیای خدا

صدق الله العلی العظیم که فرمود:

﴿وَالْعَصْرُ ۝ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ ۝﴾

«قسم به عصر [با معانی گوناگونش] تمام افراد انسان در حال خسران* و از

دست دادن سرمایه‌اند».



۱- نقل از صفیر هدایت ۵/هود.

*خسران: زیانکاری، تباہی.

﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ...﴾^۱

تنها یک گروهند که از مصرف عمر خود دچار خسران نمی شوند. آن گروه همان مؤمنان صالح العملند که از هر لحظه‌ی عمرشان در جات رفیع بهشتی به دست می آورند.

(طوبی لَهُمْ ثُمَّ طوبی لَهُمْ)؛

مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی (ره) از اعظام رجال تربیت بوده که شاگردانش انسان‌ها ساخته‌اند. این مرد در جوانی در نجف مریض شد و شدیداً مورد علاقه‌ی استادش مرحوم سید علی تستری (ره) بود. او می دانست که این جوان عاقبت به چه مرتبه‌ای از مراتب معنوی خواهد رسید و چه انسان‌هایی زیر دست او تربیت خواهند شد. در ایام بیماری او طیبی از بغداد، که از ارادتمندان استادش بود، به نجف آمد و برای دیدار حضرت سید استاد رفت. سید تا او را دید، پیش از این که از او پذیرایی کند گفت: یکی از فرزندان من در مدرسه‌ی سلیمیه بیمار است، شما اول از او عیادت کن و بعد نزد من بیایید.

طیب رفت و برگشت و گفت: آقا، مرض ایشان صعب‌العلاج است و معالجه‌اش هزینه‌ی سنگینی دارد و حداًقل صد تومان خرج دارد (صد تومان آن روز شاید معادل با صد میلیون تومان امروز بوده است). تازه با این خرج سنگین احتمال دارد چند روزی یا چند هفته‌ای بیشتر زنده نماند. حضرت سید استاد

۱-سوره‌ی عصر، آیات ۱ تا ۳.



فرمود: تو برو با همین خرج سنگین اقدام به معالجه اش کن؛ اگر چه یک ساعت زنده بماند. آنگاه این جمله را فرمود:

(وَالسَّاعَةُ مِنْ عُمْرِهِ أَغْلَى مِنْ ذَلِكَ)؛^۱

«یک ساعت از عمر او بسیار گرانبهاتر از این پولی است که صرف می شود».

چرا؟ چون عمر او واقعاً مولّد بود و در هر نفسی که می کشید، در اثر انس و ارتباط با خدا در جاتی از قرب به خدا را می پیمود. این عمر است که اگر میلیون ها و میلیارد ها تومان صرف بشود و یک ساعت زنده بماند ارزش دارد.^۲

مقام شامخ و ملکوتی حضرت زینب علیها السلام

حضرت عقیله ی بنی هاشم، زینب کبری علیها السلام در سال پنجم هجرت تولّد یافت و سوّمین فرزند حضرت صدّیقه ی کبری علیها السلام است. در دامن پنج معصوم یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، امام امیر المؤمنین علیه السلام، حضرت فاطمه ی زهرا علیها السلام، امام حسن مجتبی و امام حسین علیهما السلام پرورش یافته و همان گونه که آن بزرگواران علمشان لدّنی بوده و از بشر اکتسابی نکرده اند، آن حضرت نیز علمش لدّنی بوده و از همان دریای بیکران وحی و الهامات الهی برخوردار بوده است و لذا حجت خدا، امام سیّد السّاجدین علیه السلام در باره ی آن حضرت فرموده است:

(أَنْتِ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلِّمَةٍ وَفَهْمَةٌ غَيْرُ مُفَهِّمَةٍ)؛

۱- مقدّمه ی المراقبات، مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملک تبریزی (رحمة الله علیه).

۲- نقل از صفیر هدایت ۶/هود.



«تو بحمد الله عالمی هستی که معلّم از بشر نداشته‌ای...».

روز دوازدهم محرم در کوفه با آن همه مصائب طاقت فرسا وقتی به ایراد سخن پرداخت، آن کسانی که پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین علیه السلام را دیده و پای منبرش نشسته و سخنانش را شنیده بودند، از شنیدن سخنان زینب علیها السلام به حیرت افتاده گفتند: این سخنان از سنخ سخنان علی علیه السلام است؛ گویی امیرالمؤمنین علیه السلام است که با این صلابت توأم با وقار و متانت سخن می گوید.

در عظمتش همین بس که وقتی امام سیدالشهدا علیه السلام برای آخرین وداع به خیمه گاه آمد، به منظور مصونیت امام سیدالسّاجدین علیه السلام از تعرض دشمن، به حسب ظاهر، خواهر بزرگوارش زینب علیها السلام را وصی خود قرار داد. اسرار امامت از سوی امام سیدالسّاجدین علیه السلام به وسیله‌ی زینب کبری علیها السلام به دیگران ابلاغ می گردید و این از مقام بسیار بلند روحی آن حضرت حکایت می کند و شاهد دیگر این عظمت مقام این که، وقتی حضرت امام حسین علیه السلام خواست از خواهر جدا شود فرمود:

(يَا أُخْتَاهِ لَا تَنْسِينِي فِي نَافِلَةِ اللَّيْلِ)؛

«خواهرم، در نماز شب مرا فراموش نکن».

این خیلی مهم است که حجّت خدا به نماز شب خواهرش احساس نیاز می کند. از امام سجّاد علیه السلام نقل شده که در طول مدّت اسارت، از کربلا تا کوفه و شام، تمام شب‌ها می دیدم عمّه ام ایستاده نمازهای واجب و نافله اش را



می خواند. ولی یک شب در یکی از منزل های بین راه دیدم نشسته نماز می خواند. تعجب کردم و گفتم: عمّه، چرا نشسته نماز می خوانی؟ گفت: سه شبانه روز است که غذا نخورده ام؛ از شدّت ضعف و گرسنگی قادر به ایستادن نیستم. چون در هر شبانه روز به هر یک از اسرافقط یک قرص نان می دادند و طبعاً بچه ها سیر نمی شدند، عمّه سهم خود را میان بچه ها تقسیم می کرد و خودش گرسنه می ماند. اما نمونه ای از شهامت و قوّت روحی حیرت انگیزش این که، روز یازدهم محرم اسرار آوردند و از قتلگاه عبور دادند. هر اسیری کنار بدن شهیدی رفت. زینب علیها السلام کنار بدن قطعه قطعه شده ی برادر آمد؛ دوزانوی ادب بر زمین زد، دست ها را زیر آن بدن پاره پاره برد و بدن را از زمین بلند کرد و روبه آسمان گرفت و گفت:

(اللّهُمَّ تَقَبَّلْ مِنَّا هَذَا الْقُرْبَانَ)؛

«خدا یا، این قربانی را از ما قبول کن».^۱

بهترین متاع برای خانه ی آخرت

از سُوَیْد بن غَفَلَه، که از اصحاب امام امیر المؤمنین علیه السلام بوده، نقل شده: روزی وارد خانه ی امام علیه السلام شدم و دیدم روی قطعه حصیری نشسته و چیزی از اثاث البیت و وسایل زندگی در خانه اش دیده نمی شود. با تعجب و حیرت گفتم:

۱- نقل از صفیر هدایت ۶/هود.



(يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بَيْتُكَ بَيْتُ الْمَالِ وَلَسْتُ أَرَى فِي بَيْتِكَ شَيْئاً مِمَّا
يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْبَيْتُ)؛

«آقا، بیت المال در اختیار شماست [و شما حداقل به قدر نیاز یک فرد مسلمان
می توانید از بیت المال استفاده کنید] و من در خانه‌ی شما چیزی که هر خانه‌ای به
آن نیاز دارد نمی بینم».

(فَقَالَ يَا بْنَ عَفْلَةَ إِنَّ الْبَيْتَ لَا يُتَأَثُّ فِي دَارِ النَّقْلَةِ وَلَنَا دَارٌ نَقَلْنَا إِلَيْهَا خَيْرَ
مَتَاعِنَا وَ أَنَا عَنْ قَلِيلٍ إِلَيْهَا صَائِرُونَ)؛^۱

«ای پسر عفله، هیچ گاه خانه‌ی موقت احتیاج به اثاث ندارد. ما خانه‌ای [در
ورای این دنیا] داریم و بهترین متاع خود را به آن خانه فرستاده ایم و خودمان نیز
اندکی بعد به آنجا خواهیم رفت».^۲

عظمت حضرت زهرا علیها السلام

به این جمله توجه کنید که امیرالمؤمنین علیه السلام عظمت زهرا علیها السلام را در مقابل
دشمنان چگونه بیان می کند:

(وَ سَتُنَبِّئُكَ ابْنَتُكَ بِتَضَافُرٍ أُمَّتِكَ عَلَى هَضْمِهَا)؛^۳

«[یا رسول الله،] اینک دخترت نزد تو آمد و به تو گزارش خواهد داد که

۱- ارشاد القلوب دلیلی، صفحه‌ی ۲۶۲.

۲- نقل از صفیر هدایت ۶/هود.

۳- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۲۰۲.



چگونه امتت برای شکستن او دست به دست هم دادند و به کمک هم برخاستند».

این جمله نشان می‌دهد که وجود اقدس زهرا علیها السلام سدی عظیم و نیرویی شکنده در مقابل دشمن بوده و آنها نمی‌توانستند با بودن او در کنار علی به ترک تازی بپردازند و سند بطلان حکومت خود را بپوشانند و علناً دست به غارت حق علی بکشایند. این بود که تلاش کردند تا این نیروی عظیم و بازوی قوی علی علیه السلام را بشکنند.

اگر بگویند تمام قهرمانان کشتی یک کشور بپا خاستند تا فلان قهرمان را به زانو در آورند، می‌فهمیم که آن قهرمان چه نیرومند بزرگی است. اینجا امیر المؤمنین علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض می‌کند: دخترت به تو گزارش خواهد داد که امتت به تعاون و یاری هم برخاستند تا نیروی فاطمه‌ات را بشکنند و مرا بی‌یار و یاور بگذارند.

حالا شب که می‌شد بادل سوزان و چشمی گریان کنار قبر عزیز از دست رفته‌اش می‌آمد اما نمی‌دانیم به کجا می‌رفت. آیا به بقیع می‌رفت یا در خانه‌ی خودش و یا بین قبر و منبر پیامبر صلی الله علیه و آله به راز دل گفتن با محبوبش می‌پرداخت؟ این هم معمای است. تمام بزرگان اسلام، از مردان و زنان از اصحاب و دیگران، قبرشان در مدینه معلوم است. ام‌البنین، همسر امیر المؤمنین علیه السلام و قبرش معلوم است. حتی فرزند تقریباً دو ساله‌ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به نام ابراهیم قبرش معلوم است. آیا فاطمه علیه السلام در مدینه فرد گمنامی بوده که قبرش نامعلوم است؟ پس سرّی



در کار است که باید قبر آن تنها یادگار رسول خدا ﷺ نامعلوم باشد و حتی امامان علیهم السلام نیز مُجاز نبودند که قبر مادرشان را برای مردم مشخص کنند تا فرزند قائمش (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ظهور کند و آن را مشخص گرداند.^۱

اسلام آمریکایی!

اسلام را طوری معنای کنند که با همه‌ی مفاسد اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی قابل جمع باشد. اسلامی که هم بارباخواری و رشوه‌خواری سازگار است هم بابی حجابی و بی بندوباری. هم قمار و سازوآواز و تنیک را امضا می‌کند هم دروغ و نیرنگ و تدلیس در سیاست را. اگر پیغمبر اسلام هم که آورنده‌ی اسلام است امروز بیاید و ببیند آن را نخواهد شناخت.

می‌گویند پهلوانی رفت پیش خالکوبی تا نقش شیر به بازویش بکوبد تا هر که او را دید بفهمد او شیرمرد است و از او بترسد. خالکوب دست به کار شد و سوزن اول را که زد، پهلوان دردش گرفت و گفت: آخ، این کجای شیر است؟ گفت: دُم شیر است. گفت: دُم نمی‌خواهد. شیر بی دُم هم ممکن است باشد. سوزن دوم زد؛ دردش گرفت و گفت: این کجای شیر است؟ گفت: این شکم شیر است. گفت: حالا شکم نداشته باشد چه می‌شود؟ سوزن سوم زد. گفت: این کجای شیر است؟ گفت: این کله‌ی شیر است. گفت: بابا، کله هم نداشته باشد چه



۱- نقل از صفیر هدایت ۷/ هود.

می شود؟ مرد خالکوب بیچاره و درمانده شد و گفت: آخر مرد حسابی، شیر بی یال و دم و شکم و سر که شیر نیست!

اکنون وضع اسلام این چنین شده است. به هر کجا از زندگی اسلامی خود سر می زنیم، می بینیم صداقت و عفت و امانت و نصیح و مودت و خدمت به هم بسیار کم مشاهده می گردد و شاید برخی بگویند: آن اسلام که شما می خواهید که زن ها در حجاب باشند و ربا در بازار و رشوه در ادارات نباشد و قمار و موسیقی متروک گردد، اسلام خشک بی روح آمریکایی است! این اسلام توأم با آزادی مطلق که ما داریم اسلام ناب محمدی است.^۱

شرط بهشتی شدن

دأب* قرآن کریم این است که هر گاه سخن از جهنم و جهنمیان به میان می آورد، پیش از آن یا پس از آن، سخن از بهشت و بهشتیان می گوید تا حال خوف و رجاء را در مخاطبان خود در حد تعادل نگه دارد.

نقل شده است: آقایی بالای منبر همیشه از بهشت می گفت و از جهنم چیزی نمی گفت. گفتند: آقا، از جهنم هم چیزی بفرمایید، گفت: جهنم را خودتان می روید و می بینید، احتیاج به گفتن من ندارید، بهشت را که نخواهید دید می گویم تا دلتان بسوزد.^۲

۱- نقل از صفیر هدایت ۸/هود.

*دأب: شیوه، روش.

۲- نقل از صفیر هدایت ۸/هود.



مفهوم تسلیم در برابر خدا

در حالات عبدالله بن ابی یعفور، که از اصحاب با اخلاص امام صادق علیه السلام بوده، آمده است که خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد:

(وَاللّٰهُ لَوْ فَلَقْتَ رُمَانَةً بِنِصْفَيْنِ فَقُلْتَ هَذَا حَرَامٌ وَهَذَا حَلَالٌ لَّشَهِدْتُ اَنَّ
الَّذِي قُلْتَ حَلَالٌ حَلَالٌ وَاَنَّ الَّذِي قُلْتَ حَرَامٌ حَرَامٌ)؛

«به خدا قسم ای مولا و مقتدای من، اگر تو اناری را دو نیمه کنی و بگویی: این [نیمه] حرام و این [نیمه‌ی دیگر] حلال است، من از صمیم دل می‌گویم: آنچه تو گفتی حلال است، حلال و آنچه تو گفتی حرام است، حرام است».

امام فرمود:

(رَحِمَكَ اللَّهُ، رَحِمَكَ اللَّهُ)؛^۱

«خدا تو را مشمول رحمت خود قرار دهد، خدا تو را مشمول رحمت خود قرار دهد».

خدمت همین امام بزرگوار عرض کردند: در میان ما مردی است به نام کلیب. هیچ حدیثی از شما برای او نقل نمی‌کنیم، مگر این که فوراً می‌گوید: من در برابر آن تسلیمم و لذا ما اسم او را کلیب تسلیم گذاشته‌ایم. امام فرمود: خدا او را مشمول رحمت خود گرداند. آنگاه ادامه‌ی سخن داد و فرمود:

(اتَذَرُونَ مَا التَّسْلِيمُ)؛

۱- سفینة البحار، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۲۴ (عبد).

«آیامی دانید تسلیم چیست»؟

حاضران در مجلس سکوت کردند. خود امام علیه السلام جواب داد:

(هُوَ وَاللَّهُ الْأَخْبَاتُ قَوْلُ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَخْبَتُوا

إِلَى رَبِّهِمْ)؛^۱

«این به خدا قسم، همان اخبات است که خدا در این آیه فرموده است به راستی

کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند و تسلیم فرمان حق شدند».^۲

آیا واقعاً خدا را بنده ایم؟

مادر مقابل دستور طبیب تسلیمیم. هیچ گاه به خود حق نمی دهیم که به طبیب بگوییم: چرا آن دارو را بخورم و چرا از آن غذا پرهیز کنم؟ می فهمیم که او طبیب است و درد و داروشناس است و ما بیماریم و درد و داروشناس نیستیم و لذا عقلاً وظیفه ای جز تسلیم شدن در مقابل دستورهایش نداریم. ولی همین مادر مقابل خدا و پیامبر و امام، که درد و داروشناسان روحی ما هستند و از موازین سعادت و شقاوت ابدی ما آگاهند، تسلیم نمی شویم و واویلا! اگر چند صباحی هم درسی خوانده باشیم و پاره ای از اصطلاحات پرباد و بروت علمی به گوشمان خورده باشد دیگر کیست که بتواند دستور حلال و حرام به ما بدهد و فرمان بکن و نکن از جانب خدا صادر کند و تسلیم بی چون و چرا شدن در مقابل دستور خدا و

۱- سفینة البحار، جلد ۱، صفحه ۹۴۴ (سلم).

۲- نقل از صفیر هدایت ۸/ هود.



رسول را از ما متوقع باشد. در صورتی که آنچه عقلاً تحقیق درباره‌ی آن لازم و تقلید در آن نارواست، اصول اعتقادی دین است نه احکام فرعی آن که نیاز به وحی الهی دارد و آن نیز در انحصار پیامبر و امامان معصوم علیهم‌السلام است و ما همچون بیمار در مقابل طیب باید تسلیم دستورهای آنها باشیم و بی چون و چرا آن را بپذیریم.^۱

عمر طولانی حضرت نوح علیه‌السلام

حضرت نوح علیه‌السلام عمر طولانی داشته و در میان انبیاء علیهم‌السلام به شیخ‌الانبیاء شناخته شده است؛ بر اساس نقل بحار الانوار مرحوم علامه مجلسی (ره) دو هزار و پانصد سال عمر کرده و قرآن کریم به طول دوران نبوتش اشاره کرده:

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ﴾^۲

«ما نوح را به سوی قومش فرستادیم و او در میان آنها هزار سال الا پنجاه سال درنگ کرد و سرانجام آنها را طوفان گرفت در حالی که ظالم بودند».

حال، چند ساله بوده که مبعوث به نبوت شده است؟ باز به نقل از مرحوم علامه مجلسی (ره) هشتصد و پنجاه سال از عمر شریف آن حضرت گذشته بود که مبعوث به نبوت شده است. نهصد و پنجاه سال هم، طبق فرموده‌ی قرآن، دوران نبوتش بوده؛ دویست سال هم مشغول ساختن کشتی بوده است تا این که موقع

۱- نقل از صفیر هدایت ۸/ هود.

۲- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۱۴.

نزول بلا رسید که به صورت طوفان عالمگیر بود و به فرموده‌ی قرآن:

﴿...فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ﴾^۱؛

«...طوفان آنها را فرا گرفت در حالی که ظالم بودند».

و پس از فرو نشستن طوفان، آن حضرت با جمع معدودی از پیروانش از کشتی پیاده شدند و به بازسازی زندگی پرداختند. آن جناب پانصد سال دیگر نیز پس از طوفان در دنیا زنده بود و مجموعاً آن حضرت دو هزار و پانصد سال عمر کرده و نقل شده: وقتی حضرت ملک الموت برای قبض روحش آمد، در آفتاب نشسته بود. گفت: اجازه می‌دهی به سایه بروم. ملک الموت گفت: مانعی نیست. از آفتاب به سایه آمد و گفت: ای ملک الموت، تمام این عمر طولانی که در دنیا داشتم مانند همین آمدنم از آفتاب به سایه گذشت. یعنی، گویی اصلاً در دنیا نبوده و عمری نداشته‌ام.^۱

آفرین گفتن به گناهکار، خیانتی آشکار

بسیار روشن است که اگر به بچه‌ی بازیگوش درس نخوان جایزه بدهند و آفرین بگویند، آنچنان را آنچنان تر کرده‌اند. اگر به بیمار حصبه گرفته غسل بدهند به دلیل این که قرآن گفته:

﴿...فِيهِ شِفَاءٌ لِّلنَّاسِ...﴾^۲؛

۱- نقل از صفیر هدایت ۹/هود.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۹.



«...در آن [عسل] برای مردم شفاست...».

او را به وادی مرگ کشانده‌اند و شرط شفابخشی عسل را شناخته‌اند. اینک مادر میان مردمان، بچه‌های بازیگوش چهل پنجاه ساله و شصت هفتاد ساله فراوان داریم! به آنها بشارت دادن و آفرین گفتن و دست نوازش بر سرشان کشیدن و... نوعی خیانت کردن به آنها و آنها را در وادی گناه جهنم ساز ثابت نگه داشتن و بلکه به سرعت پیش بردن است. در میان مردم، بیماران حصبه‌ای نیز فراوانند که حرارت اتباع از شهوات، سراپای وجودشان را گرفته است. اینان را با عسل رجا و امیدواری به کرم خدا و شفاعت اولیای خدا مداوا کردن، در واقع، آنها را به مرگ و هلاکت ابدی انداختن است.^۱

تذکری برادرانه به برخی از مدّاحان محترم

اینجا بجاست که از بعضی از مدّاحان محترم (نه همه‌ی آن بزرگواران که در میانشان افراد متعهد بسیارند) گله کنیم که غالباً نقطه‌ی مقابل انبیاء عمل می‌کنند. قسمت عمده‌ی کار انبیاء علیهم‌السلام چنان که گفتیم، انداز مردم بوده است؛ در صورتی که قسمت عمده‌ی کار این آقایان محترم (اگر نگوییم همه‌اش) تبشیر مردم است. کم شنیده می‌شود که در اشعارشان از قهر و غضب خدا و عذاب جهنم بگویند و مردم را از بدعملی‌ها که مستتبع* جهنم ابدی است بترسانند. پیوسته دم از شفاعت اولیای می‌زنند و

۱- نقل از صفیر هدایت ۹/ هود.

*مستتبع: در پی دارنده.



مردم گنهکار آلوده به انواع معاصی را تنها به خاطر این که با شنیدن اشعار حزن‌انگیز آنان بر سر و سینه زده‌اند و اشک ریخته‌اند بهشتی نشان می‌دهند و همچون نوزاد از مادر متولد گشته پاک و پاکیزه و تطهیر شده از تمام گناهان از پای منبر خود بیرون می‌فرستند! در صورتی که قرآن کریم با جدّ تمام دستور توبه و تحصیل تقوی می‌دهد و تعدّی از حدود خدا را سبب جهنمی شدن می‌داند و می‌گوید:

﴿وَمَنْ يُعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا...﴾^۱

«هر که خدا و رسولش را نافرمانی کند و از حدود خدا تعدّی کند، او را به جهنم جاودان می‌برند...».

شفاعت اولیاء علیهم‌السلام هم شرایط خاصّ خود را دارد. هیچ‌گاه انذارهای خدا و پیامبران خدا را سبک نشماریم.^۲

مناظره‌ی آیت الله درچه‌ای با عالم سنّی

قریب پنجاه سال پیش (بر حسب یادداشتی که دارم) آیام شهادت حضرت صدیق‌یه‌ی طاهره علیها‌السلام در قم در صحن مبارک حضرت معصومه علیها‌السلام مجلس معظمی تشکیل شده بود و یکی از وعّاظ محترم اصفهان آنجا منبر رفته بود و این قصّه را ایشان از مرحوم آقا سید محمدباقر درچه‌ای، که از علمای بزرگ اصفهان بوده‌اند، نقل می‌کرد که ایشان فرمودند:

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۴.

۲- نقل از صفیر هدایت ۹/هـ.و.



موقعی که من در نجف مشغول تحصیل بودم، با یکی از طلباب و محصلین سنی آشنا شدم. مردی فاضل و درس خوان و بحاث بود و با هم مباحثات علمی داشتیم، ولی هیچ گاه پیش نیامده بود که به مباحثه‌ی مذهبی پردازیم تا این که روزی او پیشنهاد کرد: چه خوب است اندکی بحث مذهبی هم داشته باشیم. من هم پذیرفتم ولی به این شرط که موضوع غالبیت و مغلوبیت در کار نباشد و صرفاً بحث تحقیقی انجام پذیرد؛ همان گونه که در مباحثات علمی هدف به دست آوردن حق مطلب است و دیگر این که اگر در اثنای بحث یکی از ما احتیاج به مطالعه و تأمل داشت، یک شبانه روز به او مهلت بدهیم تا جواب بیاورد. او هم پذیرفت و بحث آغاز شد. تقریباً سه ماه طول کشید و کم کم به جاهای بسیار دقیق از سخن رسیدیم.

من روزی احساس کردم که در ردّ بعضی از استدلالات او به تنگنا افتاده‌ام، به همین علت مهلت خواستم. اول شب به حرم مطهر امام امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شده عرض کردم: مولای من، من طالب غلبه یافتن در میدان بحث و سخن نیستم؛ در عقیده‌ام نیز بسیار ثابت و پابرجا هستم، ولی دوست دارم این مرد فاضل قهار در بحث و سخن، حق را بشناسد و مستبصر گردد.

پس از زیارت و عرض حاجت به خانه رفتم. آن شب در عالم خواب صدایی به گوشم رسید، اگر چه صاحب صدرا ندیدم؛ می گفت: فردا که در مجلس بحث حاضر شدیدی به طرف بحث بگو: من تنها یک سؤال از تو دارم و با

جواب این سؤال بحثمان را به پایان می‌رسانیم و آن سؤال این است: قبر فاطمه علیها السلام کجاست؟ از خواب بیدار شدم. از یک سو غمگین بودم که چرا جواب کافی نتوانستم بگیرم و از دیگر سو خوشحال بودم که لابد جواب کافی همین سؤال است که یادم داده‌اند.

باری، به مجلس بحث آمدم و به محض این که نشستیم، گفتم: ای دوست عزیز، من تنها یک سؤال از شما دارم و با همین سؤال، پایان یافتن مجلس بحثمان را نیز اعلام می‌کنیم و آن سؤال این است که بفرمایید:

قبر فاطمه علیها السلام یگانه یادگار رسول الله صلی الله علیه و آله کجاست؟

او همین که این جمله را از من شنید، دیدم رنگش دگرگون شد و چند لحظه‌ای خیره به صورت من نگاه کرد و بعد سر خود را پایین انداخت و در حالی که انگشت خود را به زمین می‌کشید، در فکر فرو رفت. پس از مدتی سکوت و تأمل سر برداشت و با آرامشی تمام به من گفت: ای دوست عزیزم، من هم یک سؤال از شما دارم و آن این است که بفرمایید این سؤال را چه کسی به شما یاد داد؟ گفتم: متوسّل به مولایم امیرالمؤمنین علیه السلام شدم و در خواب این سؤال را یادم دادند. دیدم اشک در چشمانش حلقه زد و گفت: سید، حقّ با شماست. مادر شما وصیت به اختفای قبر خود کرد تا نارضایی خود را از هیأت حاکمه اظهار کند و به حکم حدیث (إِنَّ اللَّهَ يَغْضَبُ لِعُضْبِ فَاطِمَةَ)، مغضوب بودن دستگاه حاکم را در پیشگاه خدا اثبات کند و در نتیجه، سند بطلان حکومت ابوبکر و عمر را تار و ز



قیامت به دست امت بسیار د.

آقای درچه‌ای فرموده است: آن مرد فاضل سنی نیز از این طریق مستبصر شد و مذهب حق تشیع را پذیرفت. آری،^۱

أَلَايَ الْأُمُورِ تُدْفَنُ سِرّاً بِضَعَةِ الْمُصْطَفَى وَيُعْفَى ثَرَاهَا

«آخر چرا باید یگانه یادگار پیامبر شبانه دفن شود و قبرش نامعلوم باشد؟»

توقعات نابجا

امت‌های پیشین به پیامبران خود چنین می‌گفتند: ما هیچ‌گونه برتری در شما نسبت به خودمان نمی‌بینیم و مقصودشان این بود: تو که ادعای رسالت از جانب خدا داری، رسول خدا باید بتواند در زمین و آسمان تصرف کرده همه‌گونه کارهای خارق‌العاده انجام بدهد. مرده‌ها را زنده و کورها را بینا کند و... اینگونه توقعات از پیامبران و امامان علیهم‌السلام هم اکنون در میان عامه‌ی مردم مشاهده می‌شود. آنها بزرگترین کمال امامان علیهم‌السلام را در همین می‌دانند و در حوائجشان نیز همین کارها را از آنها می‌طلبند. شفای بیماران، وسعت رزق و روزی، رفع کساد، بازار، داشتن زن خوب و فرزند خوب، عروس و داماد خوب و... آنچه اصلاً به ذهن اکثر ما مردم نمی‌رسد، آدم خوب شدن است. کجاست کسی که کنار در حرم مطهر امام ابوالحسن الرضا علیه‌السلام بایستد و گریه کنان بگوید: ای مولا و ای آقای من، من



آمده ام اینجا آدم بشوم. دست به دعا بردارد و خدا را به حق آن امام بزرگ قسم بدهد که پروردگارا، من بیماری حرص و حسد دارم. بخیلم، بدزبانم، بدخلقم، مبتلا به انواع و اقسام خوهای ناپسندم. ای خدا، خوی حیوانی از من بگیر، آنگاه آدمم کن. کمال حقیقی امامان علیهم السلام به اذن خدا قادر بر آدم سازی است. آنها آمده اند تا این حیوان های دو پا را در مکتب خود پیورانند و از آنها انسان های الهی بسازند و در غرفه های جنة المأویٰ بنشانند.

البته، ما معتقدیم که آن بزرگواران به اذن خدای توانمند در زمین و آسمان تصرف کنند، مرده را زنده کنند و کور را شفا بدهند، اما شأن و کار اصلی شان این نیست.^۱

حالات امام امیر المؤمنین علیه السلام

یک جا امام علی علیه السلام را می بینیم که با صلابت تمام مقابل انبوه جمعیت ایستاده می گوید:

(أَنَا قَسِيمُ النَّارِ وَالْجَنَّةِ)؛^۲

من تقسیم کننده ی دوزخ و بهشتم؛ مالک جنت و رضوان منم، صاحب اختیار جهنم و نیران منم. کلید بهشت و جهنم به دست من است. هر که را بخواهم به بهشت می برم و هر که را بخواهم به جهنم. در یک جای دیگر همین علی را می بینیم که میان نخلستان شب تاریک و زیر آسمان مانند آدم مار گزیده به خود



۱- نقل از صفیر هدایت ۱۰/هود.

۲- بحار الانوار، جلد ۳۹، صفحه ی ۱۹۹، حدیث ۱۴.

می پیچد و با اشک و آه و ناله و افغان می گوید:

(آه مِنْ نَارٍ تَنْضَجُ الْأَكْبَادَ وَالْكُلَى آه مِنْ نَارٍ نَزَاعَةٍ لِلشَّوَى)؛

«وای از آن آتشی که جگرها را می گدازد و گوشتها را بریان می کند و پوستها را می کند».

آن قدر می نالد و می گیرد تا بی حس و بی حرکت روی زمین می افتد. واقعاً عجیب است. گاهی خبر از (ما کان) و (ما یکون) می دهند و گاهی از درون خانه ی خویش اظهار بی خبری می کنند.^۱

اندوه یعقوب علیه السلام در فراق یوسف

حضرت یعقوب علیه السلام پیامبر بزرگوار خدا، از یوسف، فرزند دلبنده اش، در پشت دیوار خانه اش در میان چاه کنعان که برادرها انداخته اند آگاه نمی شود؛ در فراق او متجاوز از سی سال می نالد و می گیرد تا آنجا که به فرموده ی قرآن، از شدت اندوه هر دو چشمش نابینا می شود.

اما پس از سی سال یوسف علیه السلام که در مصر به سلطنت رسیده است، دستور می دهد: این پیراهن را ببرید و به صورت پدرم بیفکنید تا بینا شود. همین که کاروان حامل پیراهن از مصر بیرون آمد و روبه کنعان حرکت کرد، پدرشان یعقوب در کنعان در مجمع افراد خاندانش گفت: من بوی یوسف می شنوم؛ اگر مسخره ام نکنید.^۲

۱-نقل از صفیر هدایت ۱۰/هـ.و.

۲-سوره ی یوسف، آیات ۹۳ و ۹۴.

با آن که گفته‌اند فاصله از مصر تا کنعان هشتاد فرسخ (هر فرسخ شش کیلومتر) راه بوده است. یعنی یک روز خود یوسف آن قدر بوندارد که از خارج خانه‌ی یعقوب به داخل خانه‌اش بیاید و پدر را از بوندنش در ته چاه آگاه سازد، اما یک روز پیراهن همان یوسف چنان بودار می‌شود که به طرفه‌العینی از مصر به کنعان می‌آید و شامه‌ی پدر را می‌نوازد! یک روز پیراهن یوسف سبب نابینایی پدر می‌شود و روز دیگر پیراهن همان یوسف سبب بینایی اش می‌گردد! سراین گوناگونی حالات اولیای خدا چیست؟

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند	که ای روشن گهر پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی	چرا در چاه کنعانش ندیدی؟
بگفتا حال ما برق جهان است	دمی پیدا و دیگر دم نهان است
گهی بر طارم اعلان‌نشینیم	گهی تا پشت پای خود نینیم

جهان در اینجا به معنای جهنده است. برق جهان یعنی برق جهنده. برق در آسمان که همیشه نمی‌جهد. در بیابان تاریک گاهی برق می‌زند و همه جا را روشن می‌کند، تا دورترین نقاط بیابان را نشان می‌دهد و لحظه‌ی بعد خاموش می‌شود؛ در آن لحظه انسان زیر پای خود را هم نمی‌بیند.

ما معتقدیم که اولیای خدا اعم از انبیاء و امامان علیهم‌السلام این چنین هستند؛ در ذات خود فاقد کمالاتند و آگاهی از هیچ جای عالم ندارند، اما همین که برق اذن خدا در آسمان قلبشان جهید آن چنان روشن می‌شوند که احاطه بر همه جای عالم



پیدا می کنند و عرش و فرش خدا را زیر پر علم و قدرت خود در می آورند.^۱

ایمان به امام امیرالمؤمنین علیه السلام

آنان که ما شیعه‌ی امامیه را در مورد امامان متهم به شرک و غلو می کنند، در واقع اگر این گفتارشان از روی لجاج و عناد نباشد، باید بگوییم: معنای حرف ما رانمی فهمند و فرق بین کمال بالاستقلال و کمال بالاذن را نادیده گرفته در نتیجه، خود و دیگران را به شبهه می اندازند. اینجا به ذکر دو فضیلت از امام امیرالمؤمنین علیه السلام متبرک می شویم.

از ابن عباس نقل شده:

موقعی که امیرالمؤمنین علیه السلام بالشکر مجهز برای خاموش ساختن آتش جنگ جمل به سوی بصره می رفت، در یکی از منازل بین راه به نام ذی قار فرود آمد و برای تجدید اخذ بیعت از لشکریانش نشست. در این اثنا فرمود: هم اکنون هزار مرد از کوفه به یاری شما می رسند، نه یک نفر کم نه یک نفر زیاد، و با من بیعت می کنند که تا پای مرگ همراه من باشند.

(لَا يَزِيدُونَ رَجُلًا وَلَا يَنْقُصُونَ رَجُلًا يُبَايِعُونِي عَلَى الْمَوْتِ)؛

ابن عباس می گوید: تا این جمله را امام علیه السلام فرمود، من دچار اضطراب شدم که چرا امام علیه السلام تعیین عدد کرد. حالا ممکن است یک نفر کم یا زیاد بشود، آنگاه

۱- نقل از صفیر هدایت ۱۰/هود.



دستاویزی به دست دشمن می‌رسد و کار را مختل می‌کند. دیدم سر قافله‌ی کوفیان باز شد و تدریجاً شروع کردند به آمدن. من هم با ناراحتی شروع کردم به شمردن، تا نهصد و نود و نه نفر آمدند و قافله به پایان رسید و یک نفر کم بود. من به شدت دلتنگ شدم؛ پیش خود گفتم: آخر امام چه اصراری داشت که تعیین عدد کند تا این گرفتاری پیش آید؟ در همین حال، دیدم شبیحی از دور پیدا شد و گویی که انسانی است. طولی نکشید که رسید. دیدم فرد پیاده‌ای است و معلوم شد چون پیاده بوده، از قافله عقب مانده و دیر رسیده است. جامه‌ی پشمینه‌ای بر تن دارد و شمشیر و سپری و ظرف آبی همراهش است.

خدمت امام رسید؛ سلام کرد و گفت: یا امیر المؤمنین، دست خود را بده تا من بیعت کنم. فرمود: بر چه بیعت کنی؟ گفت: بر شنیدن و فرمان بردن و پیش روی تو شمشیر زدن تا یا کشته شوم یا خدا تو را پیروز گرداند. دیدم همان جمله‌ای را که امام قبلاً فرموده بود، که اینها از کوفه می‌آیند و با من بیعت می‌کنند که تا پای مرگ همراه من باشند، این مرد به زبان آورد. امام فرمود: اسم تو چیست؟ گفت: اسم من اویس است. فرمود: تو همان اویس قرن هستی؟ گفت: بله، من همانم. فرمود: الله اکبر. رسول خدا ﷺ به من خبر داده بود که پس از من به فردی از امت من برمی‌خوری که اسمش اویس است و او از حزب خدا و رسول و از شهدای اسلام خواهد بود. ابن عباس می‌گوید: من از این ماجرا آسوده خاطر گشتم و بر مراتب ایمانم به امام افزوده شد.^۱

۱- بحار الانوار، جلد ۴۱، صفحه ۳۰۰؛ نقل از صفیر هدایت ۱۰/هود.



پیشگوی امام امیرالمؤمنین علیه السلام

از جندب بن عبد الله از دی نقل شده که می گوید:

در جنگ های جمل و صفین با امیرالمؤمنین علیه السلام همراه بودم و شبهه ای نداشتم که با دشمنان آن حضرت باید جنگید، تا این که روز نهروان پیش آمد و با خوارج روبرو شدیم. آنجا به شبهه افتادم. دیدم اینها که مابه جنگشان می رویم، مؤمنانی هستند قاری و حافظ قرآن و نماز شب خوان و پرهیزگار از گناهان و... پیش خود گفتم: چگونه ممکن است کشتن اینها جایز باشد؟ از شدت ناراحتی فکری نتوانستم بمانم و از لشکرگاه جدا شدم و با ظرف آبی که همراه داشتم به یک گوشه از بیابان رفتم و نیزه ای خود را به زمین فرو برده سپرم را به آن تکیه دادم و در سایه ای آن نشسته به فکر فرو رفتم. لحظاتی بیش نگذشته بود؛ دیدم امام علیه السلام نیز از لشکر جدا شد و به سمت من آمد و فرمود: ای مرد از دی، آب همراه داری؟ ظرف آب را تقدیم کردم. آن حضرت رفت و برگشت و نزد من نشست.

در این حال، سواره ای را دیدم که دنبال امام علیه السلام می گردد. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، این مرد در جستجوی شماست. فرمود: او را راهنمایی کن. با اشاره ای دست او را خواندم؛ جلو آمد. به امام علیه السلام عرض کرد: یا امیرالمؤمنین، خوارج از پل نهروان عبور کردند و به آن سمت آب رفتند. فرمود: نه، عبور نکرده اند. گفت: به خدا قسم، من دیدم از آب عبور کردند. فرمود: نه، مطلب همان است که گفتم؛ عبور نکرده اند. در این حال، سوار دیگری رسید و گفت: یا امیرالمؤمنین، خوارج آب را

پشت سر گذاشته از پل رد شدند. امام علیه السلام فرمود: نه، چنین نیست؛ از پل عبور نکرده اند. مرد گفت: به خدا قسم، من نیامدم مگر این که دیدم پرچمها و باروبنه‌ی آنها در آن سوی آب مستقر شد. امام علیه السلام فرمود: نه، چنین نیست. کشتارگاه و جای ریختن خون آن‌ها این سمت آب است. دیدم امام علیه السلام این را گفت و از جا برخاست. من هم برخاستم و با خود گفتم:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَصَّرَنِي فِي هَذَا الرَّجُلِ وَعَرَّفَنِي أَمْرَهُ)؛

«خدا را شکر که برای شناختن این مرد کمکم کرد و راه حلی پیش پایم گذاشت و ملاک و معیار خوبی به دستم داد».

بالاخره مطلب در این جریان از دو حال خارج نیست؛ یا (العیاذ بالله) دروغگو از آب در می‌آید یا راستگو و به هر حال، تکلیف من روشن می‌شود. در دل گفتم: خدایا، من با تو عهد می‌بندم؛ عهدی که روز قیامت مسئول آن باشم. اگر خوارج از نهر گذشته باشند، معلوم می‌شود که او از جایی خبر ندارد و امام نیست و من اول کسی خواهم بود که شمشیر به رویش بکشم و نیزه بر سینه‌اش بکوبم و اگر همان طور که گفته است از پل نگذشته باشند، تا نفس دارم در رکاب او خواهم بود و با دشمنانش، هر که باشند، خواهم جنگید.

می‌گوید: همچنان آمدم تا به صف‌های خوارج رسیدیم. دیدم همان گونه که امام علیه السلام فرموده است، پرچم‌ها و باروبنه‌ی آنها همانجاست که بود و از جای خود حرکتی نکرده و از آب نگذشته اند. اینجا بود که امام علیه السلام به سمت من برگشت



و نگاهی معنادار به صورتم کرد و با دست خود پشت گردنم را گرفت و تکانم داد و فرمود: مرد ازدی، مطلب برایت روشن شد؟ با شرمندگی عرض کردم: بله مولایم، مشکلم حل شد. فرمود: پس به کار خود مشغول باش. جندب می گوید: از آن لحظه، با ایمانی محکم و قلبی مطمئن، خودم را به صف های خوارج زدم و با آنها به پیکار پرداختم. دو نفر را کشتم و با سوّمی گلاویز شدم. من او را می زدم و او مرا می زد تا هر دو به زمین افتادیم. رفقا مرا از معرکه بیرون کشیده بودند، در حالی که بی هوش بودم. وقتی به هوش آمدم که امیر المؤمنین از کار خوارج فارغ گشته و دمار از روزگارشان کشیده بود.^۱

تأثیر نماز

(صَلِّ الصَّلَاةَ لَوْ قَتَلَهَا الْمُوَقَّتُ لَهَا)؛

«مراقب نمازت باش و آن را سر وقت معینش بخوان».

(وَلَا تُعْجَلْ وَقْتَهَا لِفَرَاغٍ وَلَا تُؤَخِّرْهَا عَنْ وَقْتِهَا لِاشْتِغَالٍ)؛

«نه به خاطر بیکاری آن را جلوتر از وقتش بخوان نه به خاطر پرکاری آن را به

آخر وقتش بینداز».

(وَاعْلَمْ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ مِنْ عَمَلِكَ تَبِعُ لِمَصْلَاحَتِكَ)؛^۲

«و بدان که تمام اعمال دنیاله رو نماز تو ست».



۱- بحار الانوار، جلد ۱، صفحه ۴۸۴؛ نقل از صفیر هدایت ۱۰/ هود.

۲- نهج البلاغه فیض، نامه ی ۲۷.

اگر راجع به نماز در ستکار و منظم بودی، در تمام اعمال در ستکار و منظم خواهی بود. آدمی که حق خدا را زیر پا بگذارد و اعتنا به آن نکند، به طور مسلم حق بندگان خدا را هم زیر پا خواهد گذاشت و اعتنا به آن نخواهد کرد (البته، نماز به معنای واقعی اش که زنده نگه دارنده‌ی یاد خدا در دل باشد) که فرموده است:

﴿...أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾^۱

«...نماز را برای یاد من بپا دار».

امام امیر المؤمنین علیه السلام این تذکر را به استنادارش می دهد تا همه را در همه‌ی کارها متذکر سازد. شما که می خواهید عروس و داماد بگیرید؛ در کسب و کارتان شریک بگیرید و خانه به مستأجر بدهید و کارگر به کار گاهتان بیاورید و... اهتمام به امر نمازشان داشته باشید که مولا و امیر و فرمانده کل در امور دنیا و آخرتشان فرموده است:

(وَأَعْلَمُ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ مِنْ عَمَلِكَ تَبِعَ لِصَلَاتِكَ)؛

آیا بجا نیست که ما پیروان علی امیر المؤمنین علیه السلام این جمله‌ی پر نور را تا بلو کنیم و بر دیوار خانه‌ها و کارگاه‌هایمان نصب کنیم و در تمام شئون زندگی مان نماز و آثار آسمانی آن را به نمایش بگذاریم؟ بدان که تمام کارهای تو پیرو نماز توست. نماز تو سرمشق تمام کارهای توست.^۲



۱- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۴.

۲- نقل از صفیر هدایت ۱۰/هود.

نام اصلی حضرت نوح علیہ السلام

بنا بر گفته‌ی بعضی مفسران، اسم این پیامبر بزرگ خدا عبدالملک یا عبدالغفار بوده. بس که به سبب انحراف و کجروی قومش آه و ناله و افغان سر داده و نوحه‌گری کرده، نوح نامیده شده است. عاقبت، مردم از دستش به ستوه آمدند و گفتند: ای نوح، دیگر حرف زدن بس است. تو که می‌گویی اگر ما به تو ایمان نیاوریم محکوم به عذاب خواهیم شد، اگر راست می‌گویی، آن عذاب را که به ما وعده می‌دهی بیاور. ما که به تو ایمان نخواهیم آورد، تو آن عذاب موعود را بیاور. آن پیامبر بزرگ خدا فرمود: تنها خداست که اگر بخواهد عذاب بر شما نازل می‌کند و شما توانایی فرار از عذاب او را نخواهید داشت.

یعنی، من صاحب اختیار عذاب نیستم. من نگفتم که اگر ایمان نیاورید، عذاب بر شما نازل می‌کنم، من گفتم:

﴿...إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ﴾^۱

خوف این دارم که در صورت ایمان نیاوردن به خدا، عذابی دردناک بر شما فرود آید و آن عذاب به دست خدا و بسته به اراده و خواست خداست.

این ما هستیم که وقتی دری به تخته خورد و ثروت و علم و قدرتی به دستمان رسید، داد "من آنم که چنین و چنان می‌کنم" از خود سر می‌دهیم. من با پولم فلان آدم را بیچاره می‌کنم، با قدرتم او را به زانو در می‌آورم، با توانایی علمی‌ام

۱-سوره‌ی هود، آیه‌ی ۲۶.

او را به ریسمان می کشم و با قوّت بیان و قلمم مفتّضحش می سازم. اما انبیاء علیهم السلام با تمام قدرت همه جانبه ای که به آنها اعطا شده است و به اذن خدا می توانند در همه جا و همه چیز عالم تصرف کنند، هیچ گاه دم از خود نمی زنند و در همه جا و در همه حال سخن از الله به میان می آورند و می گویند:

﴿إِنَّمَا يَأْتِيكُمْ بِهِ اللَّهُ إِنْ شَاءَ﴾؛

اگر خدا بخواهد این چنین و آن چنان می کند. من نه صاحب اختیار عذابم نه حتّی بر فرض استحقاق شما، حتمّیت آن را می توانم اثبات کنم. ممکن است او نخواهد و آن عذاب، بر فرض فراهم بودن زمینه اش، بر شما فروود نیاید. من وظیفه ای جز ابلاغ پیام به شما ندارم و شمارا از عاقبت شوم نافرمانی ها می ترسانم.^۱

دینداران بدعمل

قرآن از نقل داستان های انبیاء علیهم السلام و اقوام پیشین هدفی دارد و آن تنبّه دادن امت اسلامی است بر این که انسان در هر زمان این حالت در او هست که اگر در مسیر مخالفت فرمان خدا پیش برود، کارش به جایی می رسد که حالت خداگریزی در او پیدای شود و از منادیان حقّ و دعوت کنندگان به راه خدا می گریزد، چنان که قوم نوح علیهم السلام می گریختند. در زمان ما هم چنین افرادی فراوانند و طوری شده که اصلاً نمی خواهند حرفی از خدا بشنوند و چهره های از



دعوت کنندگان به راه خدا ببینند. مخصوصاً دشمنان دین برای به بیراهه کشیدن نسل جوان، نقشه‌های شیطانی طرح کرده و سازمان‌ها به وجود آورده‌اند و منظره‌های فریبنده و جذاب با برنامه‌های تخریبی عجیب به جوانان و نوجوانان ارائه می‌کنند و براستی چشم و گوش آنها را از دیدن و شنیدن معنویات کور و کر می‌سازند؛ طوری که اصلاً مجالی برای شنیدن و اندیشیدن نمی‌یابند و قهراً حالت خداگریزی در آنها پیدا می‌شود و معلوم می‌شود که این حال، انحصار به قوم نوح علیهم‌السلام نداشته که:

﴿جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ﴾؛

«انگشت‌ها در گوش‌ها گذاشته سرها در گریبان‌ها کشیده پایه فرار می‌گذاشتند!»
 اکنون در زمان ما، در میان مردم ما نیز این حال مشاهده می‌شود و البته، باید به این حقیقت تلخ نیز اعتراف کنیم که یک قسمت از رمیدگی مردم از دین نشأت گرفته از بدعملی‌های ما مدعیان دینداری و به ویژه برخی از متلبسان به لباس روحانی است. دوستان نادان لطمه‌ای به حقیقت دین می‌زنند که دشمنان از تصور آن نیز ناتوانند.^۱

ترجیح مستحب بر واجب

ما وظیفه داریم سخنان نورانی امامان علیهم‌السلام را به پیروانشان برسانیم که



فرموده اند:

(لَوْ عَلِمَ النَّاسُ مَحَاسِنَ كَلَامِنَا لَا تَبَعُونَا)؛

«اگر مردم از سخنان نیکوی ما آگاه شوند، از ما تبعیت می کنند».

حالا اگر کسانی هم از شنیدن این سخنان ناراحت شوند، تقصیر ما چیست؟ عیب کار را در زندگی آلوده ی خویش جستجو کنند و ناپرهیزی هارا علت اصلی بیماری های خود بشناسند و این سخن را از امامشان بشنوند و آویزه گوش سازند:

مردی خدمت امام صادق علیه السلام آمد و گفت: آقا، من کمتر موفق می شوم شما را زیارت کنم. دستور العملی بفرمایید تا مبنای کار خود قرار دهم. فرمود:

(اَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ وَالْوَرَعِ وَالْإِجْتِهَادِ)؛

«تو را به رعایت تقوی و ورع و اجتهاد سفارش می کنم».

احتمالاً ذکر ورع و اجتهاد پس از تقوی، ذکر تفصیل بعد از اجمال است. ورع پرهیز از محرّمات و گناهان است (اگر چه ممکن است پرهیز از مشتهیات هم ملحوظ باشد) و اجتهاد کوشش در انجام دادن اعمال عبادی اعم از واجبات و مستحبات است. آنچه شایان توجه است این که، ورع را مقدم بر اجتهاد فرموده است. آنگاه فرمود:

(وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا يَنْفَعُ اجْتِهَادٌ لَا وَرَعَ فِيهِ)؛^۱

۱- کافی، جلد ۲، صفحه ۷۶، باب الورع، حدیث ۱.



«این را بدان که کوشش در عبادات، اگر خالی از ورع باشد، نفعی نخواهد داشت».

همان گونه که خوردن دارو بدون پرهیز از غذاهای مضرّ نفعی به حال بیمار نخواهد داشت. از جمله وسوسه‌های شیطان این است که مردم را غالباً به مستحبات ترغیب می‌کند و واجبات و محرّمات را در نظرشان سبک جلوه می‌دهد. در همین آیامُ البیض* ماه رجب ملاحظه می‌فرمایید که برای عمل اعتکاف، مرد و زن، پیر و جوان، چه شور و اشتیاقی از خود نشان می‌دهند؛ البته، بسیار خوب است؛ اما آیا در عمل به واجبات و پرهیز از محرّمات هم، این چنین شور و اشتیاقی از خود نشان می‌دهند؟

چه بسا آن مرد و زن معتکف در مسجد حقوق مسلم یکدیگر را، که شرع مقدّس در درجه‌ی اوّل اهمّیت قرار داده است، در خانه زیر پانهاده و به مسجد آمده‌اند. دین مقدّس گفته است:

(مَسْجِدُ الْمَرْأَةِ بَيْتُهَا)؛

«مسجد زن خانه‌ی اوست».

به فتوای فقها، زن نماز واجبش را هم بهتر است در خانه بخواند.^۱ او برای اعتکاف مستحبّ به مسجد آمده و آن مرد جوان هم دورین به دست، رو در روی

* آیامُ البیض: روزهای سیزدهم، چهاردهم و پانزدهم ماه رجب که در آن اعتکاف و اعمال مستحبّی فراوان توصیه شده است.

۱- العروة الوثقی، فصل فی بعض احکام المسجد: صَلَوَةُ الْمَرْأَةِ فِي بَيْتِهَا أَفْضَلُ مِنْ صَلَاتِهَا فِي الْمَسْجِدِ.



زن جوان با چهره‌ی باز (که به اصطلاح خودش حجاب اسلامی است) ایستاده می‌پرسد: خانم، هدف‌تان از آمدن به مسجد و اعتکاف چیست؟ می‌گویید: آمده‌ام تهذیب نفس کنم. و حال آن‌که امام صادق علیه السلام فرموده است: عبادتی که ورع همراهش نباشد، عبادت نیست و نفعی به حال انسان نمی‌بخشد.^۱

من دلم می‌خواهد

آیا اگر از طرف فقها و مراجع اعلام کنند که در روز معینی هر کس خمس واجب به مالش تعلق گرفته بیاورد و به فلان مرکز معین برساند، آن را هم با همین شور و اشتیاق اعتکاف انجام می‌دهند یا خیر، آنجا انواع و اقسام عذر تراشی‌ها به میلان می‌آید؟ اگر حدیث بخوانیم که: ای مسلمانان، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

(أَيُّمَا مُسْلِمَيْنِ تَهَاَجَرَا فَمَكَثَا ثَلَاثًا لَا يَصْطَلِحَانِ كَانَا خَارِجَيْنِ مِنَ الْإِسْلَامِ)؛^۲

«هر دو نفر مسلمانی که با هم قهر کنند و تا سه روز آشتی نکنند، از اسلام

خارج می‌شوند».

می‌گویند: خیر، ما هرگز با هم آشتی نمی‌کنیم. می‌گوییم: این دستور خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله است. عملاً می‌گویند: خدا و رسول خدا را رها کن، من دلم نمی‌خواهد. این مسأله (خدا و رسول خدا را رها کن، من دلم می‌خواهد) در زندگی ما عملاً بسیار فراوان است؛ هر چند به زبان نمی‌گوییم، اما حاکم در اکثر شئون

۱- نقل از صفیر هدایت ۱۱/هود.

۲- کافی، جلد ۲، صفحه ۳۴۵.



زندگی ما (حتی در کارهای به قول خود عبادی ما) دلم می‌خواهد است، نه خدا می‌خواهد. اعمال مستحبی را چون تکلفی برای ما ندارد انجام می‌دهیم و دلخوش می‌شویم که مسلمان متعهد خوبی هستیم. هر هفته زیارت حضرت عبدالعظیم علیه السلام، هر ماه مشهد و هر سال عمره و... اما ادای خمس و زکات واجب و حفظ حقوق خانواده و ارحام و دیگران و به فرموده‌ی امام صادق علیه السلام: (الورع و الاجتهاد) چگونه؟ که فرمود:

(لَا يَنْفَعُ اجْتِهَادٌ لَا وَرَعَ فِيهِ)؛

«عبادت بدون ورع پیش خدا ارزشی ندارد».^۱

یحیی بن امّ طویل، یار وفادار امام سجّاد علیه السلام

از امام صادق علیه السلام منقول است:

(إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَشَدُّ مِنْ زُبْرِ الْحَدِيدِ إِنْ زُبَرَ الْحَدِيدُ إِذَا دَخَلَ النَّارَ تَغَيَّرَ وَإِنَّ الْمُؤْمِنَ لَوْ قُتِلَ ثُمَّ نُشِرَ ثُمَّ قُتِلَ لَمْ يَتَغَيَّرْ قَلْبُهُ)؛^۲

«مؤمن از پاره‌های آهن محکم‌تر است. آهن که در آتش می‌رود تغییر می‌کند؛ ولی مؤمن اگر کشته شود، سپس زنده شود و دوباره کشته شود، قلبش تغییر نمی‌کند [و ایمانش را از دست نمی‌دهد]».

یحیی بن امّ طویل از یاران وفادار امام سجّاد علیه السلام بود؛ در زمان حکومت

۱- نقل از صفیر هدایت ۱۱/هـ.و.

۲- سفینة البحار، جلد ۱، صفحه ۳۷ (امن).



بنی مروان که زندگی برای شیعه بسیار دشوار بود تا آنجا که علناً سبّ امیر المؤمنین (علیه السلام) می کردند و اگر کمترین اظهار محبتی از کسی به امیر المؤمنین (علیه السلام) می دیدند، دودمانش را آتش می زدند. مخصوصاً حجاج بن یوسف ثقفی، استاندار خونخوار بنی مروان، قتل های دسته جمعی از شیعه به راه انداخته بود. در چنین زمان خطرناکی آن مرد با ایمان دست از جان شسته سر چهارراه کوفه ایستاد و با صدای بلند گفت: لعنت خدا بر کسی که بر مولای من، علی امیر المؤمنین (علیه السلام) سبّ و اهانت کند. ما از خاندان مروان و وابستگان به این خاندان بیزاریم. لعنت خدا بر مروان و مروانیان! تا این صدا از حلقوم یحیی در آمد، مأمورین حجاج او را گرفتند و بردند. حجاج گفت: از علی (علیه السلام) تبری بجوی. گفت: جانم قربان امیر المؤمنین (علیه السلام) دستور داد دستهایش را بربندند و غرق خون کردند. او سخن از حبّ علی (علیه السلام) می گفت. پاهایش را هم ربندند. او اظهار حبّ علی می کرد. عاقبت، سرش را ربندند.

در واقع، او چندین بار کشته شده است؛ زیرا دست و پا ربیدن کمتر از سر ربیدن نیست. یحیی مصداقی از مصادیق این آیه شد:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾؛

و مصداق حدیث امام صادق (علیه السلام) شد که فرمود:

(إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَشَدُّ مِنْ زُبْرِ الْحَدِيدِ إِنْ زُبِرَ الْحَدِيدُ إِذَا دَخَلَ النَّارَ تَغْيِيرًا وَإِنْ



الْمُؤْمِنَ لَوْ قُتِلَ ثُمَّ نُشِرَ ثُمَّ قُتِلَ لَمْ يَتَغَيَّرْ قَلْبُهُ)؛

اما آن مردمی که همیشه در نوسانند، شب عاشورا طوری هستند و شب اول ژانویه (عید مسیحیان) طور دیگرند. روز عاشورا زیر پرچم حسین علیه السلام بر سینه می کوبند و روز رباخواری و کلاهبرداری در بازار، زیر پرچم شیطان سینه می زنند. آیا اینان اهل ایمانند؟ خیر. اینها بازیگرانند. همه چیز را ملعبه‌ی دست خود قرار داده‌اند و با دین خدا هم بازی می کنند. خداوند، ان شاء الله، عاقبت امر همه‌ی ما را ختم به خیر کند و توفیق حراست از گوهر گرانهای ایمان و ولایت را به ما عنایت فرماید که در آخرین لحظات عمر ببینیم مشمول لطف مولایمان امام امیرالمؤمنین علیه السلام قرار گرفته ایم و با روی سفید و قلب خشنود از مرز دنیا عبور کرده به مرز عالم برزخ وارد می شویم - ان شاء الله - و ما این احسان و کرم را از مولای خود توقع داریم.^۱

بهشتی شدن در پرتو نور محبت علی علیه السلام

سید اسماعیل حمیری از شیعیان مخلص و مداحان بسیار بزرگوار امام امیرالمؤمنین علیه السلام و خاندان عصمت علیهم السلام بوده است. راوی گفته: در ساعت آخر عمرش کنار بسترش بودم. جمعی از شیعه و جمعی دیگر از سنّیان آنجا حضور داشتند. ناگهان دیدم نقطه‌ی سیاهی در صورتش پیدا شد و آن نقطه رو به گسترش



۱- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه ۳۶۸ (حیا)؛ نقل از صفیر هدایت ۱۱/هـ.د.

گذاشت و تمام صورتش سیاه شد (ظاهراً در خلوت گاهی شرب خمر می کرده است).
 ما جمع شیعه از این واقعه بسیار ناراحت شدیم و سنّیان خوشحال که پایان
 کار این مدّاح علی علیه السلام این چنین شد. در این اثنا، که سخت محزون و غمگین
 بودیم، دیدیم در همان قسمت از صورت سید که آن نقطه‌ی سیاه حادث شده
 بود، نقطه‌ی سفیدی پیدا شد و روبه گسترش گذاشت و تمام صورت درخشان و
 منور شد. در آن حال، سید چشم باز کرد و بالبی متبسّم و خندان این ابیات را گفت:

كَذَبَ الزَّاعِمُونَ أَنَّ عَلِيًّا	لَنْ يُنَجِّيَ مُحِبُّهُ مِنْ هَنَاتِ
قَدْ وَرَبِّي دَخَلَتْ جَنَّةَ عَدْنٍ	وَعَفَالِي الْإِلَهِ عَنْ سَيِّئَاتِي
فَابْشِرُوا الْيَوْمَ أَوْلِيَاءَ عَلِيٍّ	وَتَوَلَّوْا عَلِيًّا حَتَّى الْمَمَاتِ

«دروغ گفتند آنان که پنداشتند علی علیه السلام دوستان خود را از تنگناها نجات
 نخواهد داد. به خدا قسم، من در پرتو نور حبّ علی علیه السلام داخل بهشت شدم [بهشت
 برزخی منظور است که انسان مؤمن به محض خروج از دنیا داخل آن می شود] و
 خدا تمام گناهانم را مورد عفو قرار داد. حال ای دوستان علی علیه السلام بشارت باد بر شما!
 تادم جان دادن دست از دامن ولای علی علیه السلام بردارید».

در عین حال، این هشدار علی علیه السلام را هیچ گاه از یاد نبریم که فرموده است:

(أَعْيُنُونِي بِوَرَعٍ وَاجْتِهَادٍ وَعِفَّةٍ وَ سَدَادٍ)؛^۲

«ای دوستانم، مرا کمک کنید با ورع و پرهیز از گناهان و کوشش در امر

۱- بحار الانوار، جلد ۶، صفحه ۱۹۲.

۲- نهج البلاغه، فیض، نامه ۴۵.



بندگی و عفت و پاکدامنی و استواری در صراط مستقیم دین».

کمکم کنید تا بتوانم مشمول شفاعت قرار تان بدهم.^۱

بردباری حضرت نوح علیهِ السلام

هر زمان که ملاً مغرور و گروه مستکبر از خود راضی از کنار حضرت نوح علیهِ السلام می گذشتند، او را مسخره می کردند و می گفتند: پیر مرد بیچاره را ببین؛ عقل از سرش رفته که دارد در بیابان خشک کشتی می سازد.

می گفتند: دیدی از پیغمبری آب و نان در نمی آید، نجاری پیش گرفتی؟ دویست سال طول مدت کشتی سازی بود. در این مدت طولانی همه گونه تمسخرها که می توانستند بسازند و بگویند، می ساختند و می گفتند و در مجالسشان می خندیدند.

آن یکی می گفت: این کشتی بتاز آن یکی می گفت: پرش هم بساز
بیابان جای اسب دوانی است نه کشتی رانی. اگر این هوا پیماست پس پرش هم بساز.
آن یکی می گفت: پالانش کجاست؟

آن یکی می گفت: پایش کج چراست؟
آن یکی می گفت: جو چون می خورد؟
ورنه بارت کی به منزل می برد؟



۱- نقل از صفیر هدایت ۱۱/هود.

آن یکی می گفت: این مشکی تهی است

آن یکی می گفت: این خر بهر کیست؟

آن یکی می گفت: بیکاری مگر؟

یا شدی فرتوت و عقلت شد ز سر!

او همی گفت: این به فرمان خداست

این به چَرَبک ها* نخواهد گشت کاست

من به امر خدا کار می کنم. این یاوه گویی های شما در من اثری نخواهد

داشت. گاهی سر بلند می کرد و یک جمله به آنها می گفت:

﴿قَالَ إِنَّ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ﴾؛

«اگر امروز شما ما را مسخره می کنید، روزی هم می رسد که ما شما را

مسخره می کنیم».

البته، مسخره کردن کار جاها لان است؛ چنان که در سوره ی بقره

می خوانیم: کسی را کشته بودند و قاتلش ناشناخته بود. از حضرت موسی علیه السلام برای

شناسایی قاتل کمک خواستند: موسی گفت: خدا امر کرده گاوی را بکشید... و

قطعه ای از جسد آن را به جسد آن مقتول بزنید، او زنده می شود و قاتل خود را

معرفی می کند. آنها گفتند: تو ما را به مسخره گرفته ای؟ مگر گاو مرده آدم مرده ای را

زنده می کند؟



*چَرَبک: دروغ، بهتان.

﴿...قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾^۱

«...گفت: من به خدا پناه می‌برم از این که از جاهلان باشم».

این آیه نشان می‌دهد که استهزاء و تمسخر از اعمال زشت افراد نادان است و پیامبر خدا منزّه از کار جاهلان است؛ ولی از آیات دیگر استفاده می‌شود که آنچه زشت است، استهزاء بدوی و آغازین است، نه استهزاء متقابل که به عنوان مجازات و مقابله به مثل انجام می‌گیرد تا سورت* او را بشکند و از گستاخی اش کاسته شود، چنان که تکبر خوی زشت و رذیلت است. فرموده‌اند:

(التَّكَبُّرُ مَعَ الْمُتَكَبِّرِ عِبَادَةٌ)؛

«تکبر در مقابل انسان متکبر زیبا و عبادت است».^۲

غضب‌های ویرانگر

خدا داند که همین غیظ و غضب‌های بی‌مورد خودخواهانه چه خانواده‌ها را متلاشی کرده و بی‌سر و سامانی‌ها به وجود آورده است. چه بسا یک کلمه‌ی تند نابجا بر اثر یک هیجان روحی خالی از تأمل، زن و شوهر را از هم جدا کرده و اطفال را بی‌سرپرست و زندگی افرادی را پراز رنج و تعب ساخته است. رسول خدا ﷺ فرموده است:

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۶۷.

* سورت: هیبت، سطوت.

۲- نقل از صفیر هدایت ۱۲/هود.



(مَا مِنْ عَبْدٍ كَظَمَ غَيْظًا إِلَّا زَادَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عِزًّا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ)؛^۱

«هیچ بنده‌ای نیست که غیظ خود را فرو بخورد، مگر این که خداوند در دنیا و آخرت بر عزّت او می‌افزاید».

از این گفتار عزّت بخش رسول خدا ﷺ استفاده می‌شود که اظهار غیظ و غضب با دست و زبان، آدمی را در دنیا و آخرت ذلیل و خوار می‌گرداند و مآظهر آن را در زندگی اجتماعی خود بالعیان مشاهده می‌کنیم و مع‌الاسف نمی‌اندیشیم که چرا چنین شده‌ایم؟ ما از دین جز ظواهری خشک و بی روح اتخاذ نکرده‌ایم و روح خود را با روح دین نیامیخته‌ایم و قهراً به آنچه صاحب دین از ما خواسته است نرسیده‌ایم. اکثر مردم به قول خود متدین، به دنبال این هستند که در ماه‌های رجب و شعبان، مثلاً شبها چه نمازی بخوانند و روزها چه دعایی و فلان ذکر را چند صد بار تکرار کنند؛ با این که همانها واجبات مسلمی را در زندگی خانوادگی و کسب و کارشان زیر پا می‌گذارند و به محرمات خدا اعتنا نمی‌کنند.

شوخی با نامحرم

آن خانم مسلمان اهمیتی به مسأله‌ی حجاب، که از ضروریات و ظایف اسلامی اوست، نمی‌دهد و در برخورد با نامحرم‌ان حریمی برای خود قائل نمی‌شود؛ آنگاه با دقّت تمام به یاد گرفتن آداب زیارت عاشورا و نماز مسجد جمکران و ختم سوره‌ی



انعام و... می پردازد؛ در صورتی که این دین است که می گوید:

(اِشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى امْرَأَةٍ ذَاتِ بَعْلٍ مَلَّتْ عَيْنُهَا مِنْ غَيْرِ زَوْجِهَا)؛^۱

«خشم شدید خدا دامن آن زن شوهرداری را می گیرد که چشم خود را از

نامحرم پر کند».

(مَنْ مَلَأَ عَيْنَهُ مِنْ حَرَامٍ مَلَأَ اللَّهُ عَيْنَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ النَّارِ إِلَّا أَنْ يَتُوبَ وَ يَرْجِعَ)؛^۲

«هر کس [اعم از مرد و زن] چشم خود را از حرام پر کند، خداوند در روز

قیامت چشم او را از آتش پر می کند؛ مگر آن که توبه کند و باز گردد».

البته، ما می دانیم امروز با این وضع اسفبار بی بند و باری ها سخن از حجاب و... ارزش خود را از دست داده است و عوامل روزافزون ترویج فساد اخلاق، آن هم متأسفانه در پوشش عنوان اسلامی، از درون خانه ها گرفته تا مؤسسات و سازمان های عمومی، همچون سیل بنیان کن هجوم آورده و اساس تعلیمات دینی را ریشه کن می سازد و با خود می برد. در این اوضاع و احوال، به این جوانان پاکدل که می خواهند دیندار بمانند چه می گذرد؟ آیا تنها با گفتن این که جوانان ما، جوانانی مؤمن و شجاع و دشمن شکنند، کار تمام می شود و آنها همچنان مؤمن و پاکدل می مانند؟

در میان هفت دریا تخته بندم کرده اید

باز می گوید چابک باش و دامن تر مکن



۱- بحار الانوار، جلد ۱۰۴، صفحه ۳۹.

۲- همان، صفحه ۳۲.

آیا غریزه‌ی حادّ جنسی را با این تعارفات می‌شود تسکین داد؟ اگر راست می‌گویید، برای تسهیل امر از دواج جوانان و جلوگیری از تکثیر عوامل فساد تدبیر و اقدامی کنید. عجیب این که کسانی هستند که وقتی سخن از حجاب و محرم و نامحرم به میان می‌آید و احیاناً حرفی از جدا کردن پسران و دختران دانشگاهی از یکدیگر به گوششان می‌خورد، سخت بر می‌آشوبند؛ آن چنان که گویی آسمان را بر سرشان کوبیده‌اند. اینان غرب زدگانی هستند که می‌خواهند در همه جا آزاد و یله ورها به اهوای نفسانی خودشان نایل شوند. علی‌رغم اینها دین فرموده است:

(أَيُّ امْرَأَةٍ تَطِيبَتْ ثُمَّ خَرَجَتْ مِنْ بَيْتِهَا فَهِيَ تُلْعَنُ حَتَّى تَرْجِعَ إِلَى بَيْتِهَا مَتَى مَا رَجَعَتْ)؛^۱

«هر زنی که خود را خوشبو کند و از خانه‌اش بیرون بیاید، علی‌الدوام مورد لعنت خدا قرار می‌گیرد تا زمانی که به خانه‌اش برگردد».

حال، فرقی نمی‌کند که به مسجد برود یا به مجلس عروسی.

(مَنْ فَاكَهُ امْرَأَةٌ لَا يَمْلِكُهَا حُبْسٌ بِكُلِّ كَلِمَةٍ كَلَمَهَا فِي الدُّنْيَا أَلْفَ عَامٍ فِي النَّارِ)؛^۲

«مردی که با زنی که محرمش نیست شوخی لفظی کند، در قبال هر کلمه‌ای که گفته است، هزار سال در میان آتش زندانی خواهد شد».

آن وقت خدا در قرآن می‌فرماید:

۱- کافی، جلد ۵، صفحات ۵۱۸ و ۵۱۹، حدیث ۲، باب التَّسْتَرِّ.

۲- بحار الانوار، جلد ۷۶، صفحه ۳۶۳.



﴿...مَا أَصْبَرَ هُمْ عَلَى النَّارِ﴾^۱

«...اینان چقدر تاب تحمل آتش را دارند؟»

اینها دستورهای سعادت آفرین پیشوایان دینی ماست. ما هم موظفیم که بیاناتشان را به گوش پیروانشان برسانیم؛ هر چند خوشایند پیروانشان نباشد و با غیظ و غضب به ما بنگرند و با ناراحتی سخنان ما را بشنوند.

ابوبصیر از اصحاب امام صادق علیه السلام می گوید: من به زنی قرآن یاد می دادم. یک روز در اثنای تعلیم قرآن مزاحی کردم؛ پس از گذشت زمانی، خدمت امام علیه السلام رسیدم. تا مرادید فرمود:

(أَيُّ شَيْءٍ قُلْتَ لِلْمَرْأَةِ؟)

«به آن زن چه گفتی؟»

من شرمنده شدم و صورتم را پوشاندم. فرمودند:

(لَا تَعُودَنَّ إِلَيْهَا)؛^۲

«دیگر این کار را تکرار نکن».^۳

محرومیت ما از قرآن و امامان علیهم السلام

ما در حق امامانمان جفاکاریم. اکثر مانه آن ها را آن چنان که باید می شناسیم

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۱۷۵.

۲- وسائل الشیعه، جلد ۱۴، صفحه ی ۱۴۴، حدیث ۵.

۳- نقل از صفیر هدایت ۱۲/ هود.



نه از تعلیماتشان آن گونه که لازم است آگاهی داریم و نه بر فرض آگاهی، آن چنان که لازم است تبعیت می‌کنیم.

ما گویی امام را این گونه شناخته‌ایم که موجودی است مقدّس و نورانی. قربان اسمش می‌رویم و قبر شریفش را می‌بوسیم و در ولادتش چراغانی می‌کنیم و در ماتمش اشک می‌ریزیم و بعد کنارش می‌گذاریم، همان طور که باقرآن نیز این چنین عمل می‌کنیم. آن را یک کتاب مقدّس آسمانی می‌دانیم؛ می‌بوسیم و روی چشم می‌گذاریم؛ پیش از عروس به حجله می‌بریم؛ مسافر را به هنگام خروج از منزل از زیر سایه‌ی آن ردّ می‌کنیم؛ موقع رفتن به خانه‌ی نو، پیش از اثاث، آن را می‌بریم؛ روزی چند آیه از آن را به قصد ثواب بردن می‌خوانیم و در مجالس ترحیم آیاتی از آن را به ارواح مردگان اهداء می‌کنیم و بعد کنارش می‌گذاریم.

آیا همین است معنای بهره‌برداری از قرآن و امام؟ امام به کسی گفته می‌شود که در راه به سوی مقصدی پیش بیفتد و حرکت کند؛ دنبالش مردم نیز حرکت کنند و پیش بروند؛ در این صورت است که به او می‌گویند امام و به مردم می‌گویند امّت آن امام؛ و گرنه وقتی او جلو رفته و مردم همچنان در جای خود توقف کرده یا در جا می‌زنند و یا به عقب برگشته‌اند، نه او امام این مردم محسوب می‌شود نه این مردم امّت او محسوب می‌گردند.^۱



کرنش شیر درنده در مقابل امام کاظم علیه السلام

آیا این عقب ماندگی شرم آور نیست که جانوران صحرا و پرندگان هوا امام را در حدّ خود بشناسند و در برابرش خاضع شوند، امّا انسان نه او را بشناسد نه در برابرش خاضع شود؟

از یکی از راویان به نام بطائنی نقل شده است که می گوید: در خدمت امام کاظم علیه السلام از مدینه به سمت مزرعه ای که در خارج شهر داشتند حرکت کردیم. ایشان سوار بر استری بود و من سوار بر دراز گوشی. ناگهان در بین راه، شیر مهیب درنده ای پیدا شد و سر راه ما ایستاد. من از ترس زبانم بند آمد و هر چه خواستم بگویم: آقا، جلو نروید، نتوانستم و ایستادم. ولی دیدم امام با کمال بی اعتنائی جلورفت. آن حیوان آمد و کنار راه ایستاد و بنا کرد رو به امام علیه السلام همه مه کردن؛ مثل این که از امام علیه السلام حاجتی می طلبد. دیدم جلوتر آمد و پرید به سمت استر و دست های خود را روی کفل استر گذاشت و دهان خود را مُحاذی* گوش امام علیه السلام آورد و همه مه کرد. من خیلی ترسیدم. پس از لحظاتی از استر پایین آمد و کنار جاده رو به امام ایستاد. امام با اشاره ی دست به او فهماند که برو. او باز همه مه ای کرد و رفت.

من پس از این که از حال وحشت در آمدم، به امام علیه السلام عرض کردم: آقا، ملجرا چه بود؟ ایشان فرمودند: ماده ی این شیر در حال زایمان است؛ آمده بود از من

* مُحاذی: مقابل.

می خواست دعا کنم مادر و بچه اش سالم بمانند. من هم دعا کردم و گفتم: تا بررسی شیر بچه ی سالمی خدا به تو خواهد داد. او دعا کرد و گفت: خداوند ما را بر اولاد تو و دوستان تو مسلط نگرداند. آری، یک حیوان درنده می تواند در حدّ خودش امام را بشناسد و بداند از او چه بخواند؛ اما این انسان پر ادعا نمی تواند در حدّ خویش امام را بشناسد و نمی داند از او چه بخواند.^۱

دانایی امام علیه السلام زبان پرندگان

راوی گوید: روزی از امام علیه السلام تقاضا کردم، یک بار قدم روی چشم من بگذارید و صبحانه ای در خانه ی من تناول بفرمایید تا افتخار پذیرایی از مقدم شریفتان نصیب من گردد. ایشان پذیرفتند. در خدمتشان به منزل آمدیم. امام علیه السلام روی تختی که در اطاق بود نشستند. زیر آن تخت، دو کبوتر نر و ماده لانه داشتند. من برای آوردن صبحانه از اطاق بیرون رفتم. وقتی برگشتم، دیدم امام می خندند. عرض کردم: مولای من، خدا شما را همیشه خندان بدارد؛ برای چه می خندید؟ فرمود: وقتی من روی تخت نشستم، کبوتر نر از این دو کبوتری که زیر تخت آشیانه دارند - به ماده اش گفت: ای همسر عزیزم، من روی زمین احدی را محبوب تر از تو نزد خودم نمی دانم، مگر این آقایی که الان آمد و روی تخت نشست. تنها او را از تو بیشتر دوست دارم. من از گفتار او خندیدم. راوی می گوید:



۱- بحار الانوار، جلد ۴۸، صفحه ۵۷، حدیث ۶۷: نقل از صفیر هدایت ۱۲/هود.

گفتم: مولای من، مگر شما زبان مرغ‌ها را هم می‌دانید؟ فرمود:

﴿وَعَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ﴾^۱؛

«بله، خدا به ما زبان پرندگان را یاد داده و از هر چیزی به ما عطا شده است».

این جمله، که امام علیه السلام فرمود، آیه‌ی قرآن است که خداوند در سوره‌ی نمل از

قول جناب سلیمان پیامبر علیه السلام نقل می‌کند که گفت:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ...﴾^۲؛

و در همان سوره آمده است که وقتی جناب سلیمان با لشکریانش به

سرزمین مورچگان رسیدند، مورچه‌ای به هم‌نوعان خود از مورچگان سخنی

گفت و آن سخن به گوش جناب سلیمان رسید.

﴿فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا...﴾^۳؛

«[سلیمان] از سخن او تبسمی کرد و خندید...».

در زیارت جامعه می‌خوانیم:

(... أَتَاكُمْ اللَّهُ ﴿مَا لَمْ يُوْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ﴾...)

«...خدا به شما اهل بیت رسول چیزهایی داده که به احدی از جهانیان نداده

است...».

(... وَ ذَلَّ كُلُّ شَيْءٍ لَكُمْ...)

۱- بحار الانوار، جلد ۴۸، صفحه‌ی ۵۶، حدیث ۶۵.

۲- سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۱۶.

۳- همان، آیه‌ی ۱۹.



«...همه چیز رام شما و خاضع در پیشگاه شماست...».

منتهی، به امر خدا در شرایط خاصی موظف به سکوت و امساک قدرت می شوند و احیاناً خود را دست بسته در اختیار دشمن می گذارند و سالها در میان زندان می مانند و دم نمی زنند. البته، گاهی که مصلحت می دانستند، گوشه ای از قدرت ولایی خود را ارائه می کردند.^۱

توطئه‌ی هارون عباسی

هارون عباسی پس از این که سال‌ها امام کاظم علیه السلام را زندانی کرد، تصمیم به قتل آن حضرت گرفت؛ ولی به هر کدام از درباریان‌ش، از فرماندهان لشکر و دیگران، که تصدی این جنایت را پیشنهاد می کرد، تن زیر بار نمی دادند. عاقبت، از مناطق دوردست، که مردمشان از دین و اولیای دین آگاهی چندانی نداشتند، کمک خواست. از آنجاها پنجاه نفر از افراد شرور، که نه از دین و خدا و پیامبر چیزی می دانستند نه اصلاً زبان عربی بلد بودند، آمدند. هارون برای آزمایش این افراد، از آن‌ها پرسید: خدای شما کیست و پیغمبرتان چه کسی است؟ مترجم سخن آن‌ها را برای هارون ترجمه کرد که می گویند: مانه خدایی می شناسیم نه پیامبری.

هارون از این سخن خوشحال شد و پیش خود گفت: همینان بهترین وسیله هستند که من به مقصودم برسم. دستور داد آن‌ها را شمشیر به دست به جایگاه



۱- نقل از صفیر هدایت ۱۲/هود.

امام علیؑ بفرستند تا آن حضرت را به قتل برسانند. خودش هم از درِ چاهی که مشرف به زندان بود تماشا می کرد. ولی با کمال تعجب دید همین که آن ها وارد زندان شدند و چشمشان به امام افتاد دست و تنش لرزید و شمشیرها را به زمین انداختند و خودشان در برابر امام به سجده افتادند.

امام آمد و کنارشان نشست و دست بر سر و صورتشان کشید و با لطف و عطوفت خاصی به زبان خودشان با آن ها به گفتگو پرداخت، آن چنان که آن ها را به گریه انداخت. هارون دید، عجب! عکس آنچه او می خواست اتفاق افتاده است. دستور داد تا آن ها را فوراً از زندان بیرون بیاورند و تا مردم باخبر نشده اند، به جایگاهشان برگردانند. آنها بیرون آمدند و بدون این که پیش هارون بیایند، سوار مرکب های خود شدند و رفتند.^۱

لطف خدا به بندگان خود

وقتی بنا شد طوفان فراگیر بیاید، طاغیان نابود شوند و مؤمنان بمانند، به جناب نوح علیهِ السلام دستور داده شد کشتی بسازد تا اهل ایمان از آسیب طوفان در امان باشند. مدت ساختن کشتی هم طولانی شد و این طول مدت مختلف نقل شده است. بعضی هشتاد سال و بعضی دویست سال نوشته اند^۲ و البته، این نه برای این بود که نمی شد در زمان کوتاهی ساخته شود و یا احتیاج به نقل و انتقال مواد و



۱- بحار الانوار، جلد ۸، صفحه ۲۴۹؛ نقل از صفیر هدایت ۱۲/هود.

۲- همان، جلد ۱۱، صفحه ۲۸۵، حدیث ۲.

مصالحتی از جاهای دور بود تا یک کشتی بسیار مجهز به تشکیلات عظیم به وجود آید. زیرا بر اساس آیات قرآن، آن کشتی متشکل از چند قطعه تخته و چوب و چند عدد میخ بوده است. خداوند در سوره‌ی قمر می‌فرماید:

﴿وَحَمَلْنَاهُ عَلَىٰ ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَدُسْرٍ^۱؛

«مانوح|و همراهانش|را سوار بر مرکبی کردیم که دارای چند قطعه چوب و چند عدد میخ بود».

تشکیلات و جهازاتی نداشت و دیگر این که خدا قادر است در یک لحظه هر نوع کشتی که می‌خواهد ایجاد کند:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ^۲؛

همانا فرمان او جز این نیست که هرگاه چیزی را اراده کند، به او می‌گوید: موجود شو، آن نیز فوراً موجود می‌شود.

پس احتمالاً طولانی شدن ساخت کشتی به منظور تنبّه دادن مردم کافر بوده است تا شاید در این ایام مهلت به خود بیایند و تکانی بخورند و لااقل اتمام حجّتی در نهایت درجه‌اش شده باشد. چون کشتی در منظر مردم ساخته می‌شد و هر روز در گذرگاه خود می‌آمدند و می‌دیدند که جناب نوح علیه السلام و همراهانش دارند تخته و چوب می‌آورند و میخ می‌کوبند و راستی در میان بیابان کشتی می‌سازند، حداقل اندکی بیندیشند، آخر این آدم دیوانه که نیست؛ سالهاست در میان بیابان خشک، این

۱- سوره‌ی قمر، آیه‌ی ۱۳.

۲- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۸۲.



همه به خود رنج می دهد و کشتی می سازد و می گوید طوفان خواهد آمد. شاید این طور باشد. احتمال هم نمی دادند تا به فکر بیفتند و چاره ای بیندیشند و به هر حال، کشتی ساخته شد و آماده برای افتادن روی آب. اما کو آب و کو دریا و کو طوفان؟

سرنشینان کشتی حضرت نوح علیه السلام

سرسختی و لجاجت کافران در مقابل نوح علیه السلام همچنان ادامه داشت تا این که فرمان مایه صادر شد.

﴿فَارْتَنُّوْا﴾؛

تَنَوْرَ فَوْرَانِ کرد و آب از آن بالا زد. از همه ی تَنَوْرها آب جوشید. به هر حال، اعلام آمادگی برای جناب نوح علیه السلام و مؤمنان بود تا خود را از آسیب طوفان بر حذر دارند.

در این موقع به نوح علیه السلام دستور دادیم که سرنشین ها را مشخص کن. چند گروه را اسم می برد که باید در کشتی جا داده شوند. گروه اوّل:

﴿مِنْ كُلِّ زَوْجٍ اِثْنَيْنِ﴾؛

از هر نوعی از انواع حیوانات، یک جفت نر و ماده، از حیوانات اهلی، از حیوانات وحشی، از پرندگان، از خزندگان و... برای این که پس از طوفان نسل حیوانات روی زمین باقی بماند، از هر جفت نر و ماده ﴿اِثْنَيْنِ﴾ دو تا و نه بیشتر:

﴿مِنْ كُلِّ زَوْجٍ اِثْنَيْنِ﴾؛

«از هر حیوانی دو زوج نر و ماده».



پس کلمه‌ی «زوجین» کافی نبود که تعداد جفت‌ها را نشان بدهد، زیرا در ده جفت و صد جفت هم «زوجین» یعنی نر و ماده وجود دارد. کلمه‌ی «اثین» که آمد تعداد را مشخص کرد که از هر نر و ماده‌ای دو تا بیشتر نباشد؛ یک نر و یک ماده و توجه به این داریم که به هر یک از نر و ماده زوج گفته می‌شود.

حال، آیا از نباتات هم داخل کشتی برده‌اند یا نه؟ فخر رازی که از مفسران سنی است می‌گوید: ظاهر آیه نشان نمی‌دهد، ولی از روی اعتبارات عادی می‌توان گفت از نباتات نیز داخل کشتی برده‌اند؛ چون هدف، تأمین نیازهای سرنشینان پس از پیاده شدن از کشتی بوده است و بدیهی است که انسان‌ها در زندگی علاوه بر حیوانات، احتیاج به نباتات نیز دارند.

نقل شده که کشتی سه طبقه داشت: طبقه‌ی پایین جای حیوانات وحشی و درندگان، طبقه‌ی وسط جای حیوانات اهلی و چهارپایان و طبقه‌ی بالا جای انسان‌ها بود و نیازهای ساکنان هر طبقه‌ای تأمین شده بود.^۱

گروه دوم از سرنشینان را معین کرده و فرموده است:

﴿وَأَهْلِكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ﴾؛

افراد خاندانت را هم که قطعاً طیّ صدها سال جمعیت زیادی شده‌اند [به کشتی داخل کن، به استثنای کسانی که قبلاً وعده‌ی هلاکتشان داده شده است؛ منظور همسر و پسر نوح است که در آیات بعدی به آن اشاره می‌شود.



و راستی این چه بدبختی است که همسر و فرزندی یک پیامبر بزرگوار خدا، که از همه کس به او نزدیک تر هستند، محکوم به عذاب و محشور با کفار گردند! خدا برای کافران همسر نوح را مثل زده^۱ که چگونه بر اثر انحراف از صراط مستقیم حق جهنمی شد و همسر بودنش برای پیامبر بزرگوار همانچون نوح علیه السلام هیچ گونه نفعی به حال او نبخشید و به قول معروف زمان ما (که ظاهر فریبنده ای دارد) روابط تأثیری در ضوابط ندارد.

گروه سوّم از سر نشینان کشتی به این عنوان معرفی شدند:

﴿وَمَنْ آمَنَ﴾؛

«کسانی که ایمان آورده اند».

آنگاه می فرماید:

﴿وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ﴾؛

«و همراه او [نوح علیه السلام] ایمان نیاوردند جز افراد کمی».

در روایات، شمار آن افراد مؤمن مختلف ذکر شده است؛ حدّ اقلّ شش نفر و حدّ اکثر هشتاد نفر^۲ در طول این مدّت قریب به هزار سال، به آن پیامبر بزرگوار ایمان آورده اند! بعضی مفسّران نهصد و پنجاه سال را تقسیم بر هشتاد کرده و گفته اند: برای ارشاد و هدایت هر نفر به طور متوسط ده یا دوازده سال زحمت کشیده و خون دل خورده است و راستی که سلام و درود خدا بر آن روح صبور و

۱- سوره ی تحریم، آیه ی ۹.

۲- تفسیر المیزان، جلد ۱۰، صفحه ی ۲۵۳.

پرحوصله و استوار؛ همچنان که خدا فرموده است:

﴿سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ﴾^۱

«سلام بر نوح در میان جهانیان».

نقش مؤثر همنشین

کشتی با سرنشینانش در لابه لای امواجی همانند کوه‌های روی هم سوار حرکت می‌کرد.

سینه‌ی امواج کوه پیکر را می شکافت و پیش می رفت. در همین حال نوح فرزندش کنعان را، که در کناری جدا از پدر قرار گرفته بود، صدا زد: ای فرزندم، با ما سوار شو و با کافران مباش.

پیامبران خدا تا آخرین لحظه از دعوت به راه خدا و اتمام حجت برای بندگان خدا دست بر نمی دارند اما متأسفانه این رأفت و رحمت پدری در دل آن فرزند نااهل اثری نکرد و جاهلانه و مغرورانه در جواب پدر گفت: پدر، برای من ناراحت نباش، هم اکنون پناه می برم به کوهی که این سیلاب به دامن آن نمی رسد و آن کوه مرا از آسیب این آب در امان نگه می دارد.

نوح گفت: فرزندم، امروز که روز بروز خشم الهی است، هیچ قدرتی مانع فرمان خدا نمی تواند باشد؛ مگر این که کسی مشمول رحمت خدا باشد و امروز



تنها کسانی مشمول رحمت خدا هستند که سوار بر این کشتی بشوند.
در همین حال، موجی آمد و میان پدر و پسر جدایی افکند و پسر را هم در
میان غرق شدگان افکند.

این خود درس بزرگی است برای جوانان و نوجوانان عزیز تا شدیداً در
اتخاذ دوست و رفیق و همنشین مراقب باشند و بدانند که رفیق بد آدمی را به انواع
و اقسام بدبختی ها دچار می سازد، دین و دنیای انسان را به تباهی می کشد و خاک
نشینش می گرداند. رفیق بد بلای بد و رفیق خوب نعمت خوبی است.

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد
او که پیامبر زاده بود، چون با بدها نشست، نزد خدا منفور و در دنیا و آخرت
محکوم به عذاب گردید.

من پیام آور مرگم

رسول خدا ﷺ فرمود:

(إِنَّمَا مِثْلُ أَهْلِ بَيْتِي فَيْكُمْ كَمِثْلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَىٰ وَمَنْ تَخَلَّفَ
عَنْهَا غَرِقَ)؛^۱

«همانا موقعیت اهل بیت من در میان شما، مانند کشتی نوح است؛ هر کس
سوار بر آن شد، نجات یافت و هر کس از آن تَخَلَّف کرد، غرق شد».



دنیای ما هم اکنون طوفانی است. افکار و اعتقادات انحرافی، اخلاق فاسد و اعمال ناشایست ضد انسانی فراگیر است. در این دنیای طوفانی، تنها نجات بخش بشر اهل بیت علیهم السلام هستند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از جانب خدا آنها را معین کرده و تبیین و اجرای دین خدا را به دست آنها سپرده و گفته است:

ای مردم، تنها نجات بخش شما از این دریای طوفانی دنیا، دین خدای شماست و این دین خدای شما هم به دست اهل بیت من، علی و آل علی علیهم السلام سپرده شده است. حال، اگر دست به دامن آنها زدید نجات پیدا می کنید؛ و گرنه غرق می شوید.

ما خیلی احتیاج به مراقبت از خود داریم و باید بدانیم این گونه که با بی پروایی و سهل انگاری در امر دین زندگی می کنیم و به یک سلسله اعمال عبادی خشک و بی روح اکتفا می کنیم، در واقع، هنوز آن چنان که باید، متدین به دین خدا نشده ایم و می ترسیم، با همین حال غفلت که زندگی می کنیم، مرگ ناگهان فرا برسد؛ در حالی که طرفی نبسته و بهره ای از سرمایه ی عمر خویش نبرده ایم.

ای به غفلت گذرانیده همه عمر عزیز

تو چه بودی و چه کردی، عملت کو و کدام؟

توشه ی آخرت چیست در این راه دراز؟

که تو را موی سفید از اجل آورده پیام

این موهای سفید در بغل گوش آدم بازبان حال روشن تر از قال فریاد



می زند: من پیام آور مرگم؛

(حَى عَلَى الذَّهَابِ)؛

«آماده‌ی رفتن باش».

اگر گوشی باز باشد و عقلی بیدار، این ندا را خوب می شنود و آماده می شود؛
اما جنجال زندگی مادی مجال شنیدن این گونه صداها را برای ما نگذاشته است.
مؤذن نمازهای شبانه روزی ما هر چه فریاد می زند:

(حَى عَلَى الصَّلَاةِ)؛

ای مردم، بشتابید به سوی نماز. رها کنید کارهای زندگی را، اول وقت به
ندای خدا جواب لَبَّیک الهنا بگویید و به نماز بایستید؛

﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾؛

این قدر خریدید و فروختید و کلاه سر مردم گذاشتید، دیگر بس است،
اصلاً گویی که این بندگان بی انصاف ندا را نمی شنوند و همچنان به
سوداگری های دنیای خود مشغولند. این موهای سفید نیز علی الدوام در کنار
گوش ما فریاد می زنند:

(حَى عَلَى الذَّهَابِ)؛

«آماده‌ی رفتن باش».

ولی ما اصلاً نمی فهمیم و ناگهان به خود می آییم که روی دوش مردم به
سمت قبرستان می رویم. آری:



﴿أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾^۱؛

«این افزون طلبی‌ها شمارا همچنان سرگرم می‌کند تا به دیدار قبرهایتان بروید».

وای اگر پرده بیفتد که ز بس خجالت و شرم

همه بر جای عرق، خون دل آید ز مسام*

فکر آن کن که نمانی ز سعادت محروم

کار خود ساز که اینجا دو سه روزی است مقام



دیروز و زود این شکل و شخص نازنین

خاک خواهد گشتن و خاکش غبار^۲

نشانه‌های یقین به خدا و آخرت

پیامبر اکرم ﷺ پس از نماز صبح جوانی را در صف جماعت دید که از

بیداری شب، خواب بر او غلبه کرده سرش به سینه‌اش خم می‌شود. ایستاد و فرمود:

(كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا فُلَانُ)؛

«چگونه صبح کردی [جوان، حالت چگونه است]؟»

گفت:



۱- سوره‌ی تکوین، آیات ۱ و ۲.

*مَسَام: سوراخ‌های باریک پوست بدن.

۲- نقل از صفیه هدایت ۱۳/هود.

(اَصْبَحْتُ مُوقِنًا يَا رَسُولَ اللَّهِ)؛

«صبح کرده‌ام در حالی که به یقین رسیده‌ام ای رسول خدا».

خوشا به حال آنان که بهره‌ای از یقین نصیبشان شده است. فرمود:

(إِنَّ لِكُلِّ يَقِينٍ حَقِيقَةً فَمَا حَقِيقَةُ يَقِينِكَ)؛

«هر یقینی علامت و نشانی دارد؛ علامت یقینت چیست؟»

گفت:

(إِنَّ يَقِينِي يَا رَسُولَ اللَّهِ أَحْزَنَنِي وَأَسْهَرَ لَيْلِي وَأَظْمَأَ هُوَ أَجْرِي...)

«یقین من است ای رسول خدا که پیوسته محزونم می‌دارد و شبها به بیداری

و روزهای گرم به روزه‌داری ام وامی‌دارد».

صحنه‌ی محشر آن چنان برایم مشهود و عیان است که گویی می‌بینم مردم فوج فوج با امامشان وارد محشر می‌شوند و نامه‌های اعمالشان را به دست گرفته می‌خوانند و من هم در میان‌شان هستم! بهشتیان را منتعم در بهشت و جهنمیان را معذب در جهنم می‌بینم و فریاد آه و ناله و افغانشان را می‌شنوم! رسول خدا ﷺ فرمود:

(هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِإِيْمَانٍ)؛

«این بنده‌ای است که خدا قلبش را به نور ایمان منور فرموده است».

آنگاه به او فرمود:

(قَدْ عَرَفْتَ فَالْزَمِ مَا أَنْتَ عَلَيْهِ)؛



«خوب شناخته‌ای. محکم نگه دار آنچه را به دست آورده‌ای».

حال، هیچ خبر داریم که ما را هم برای به دست آوردن همین حال یقین و ایمان به این دنیا آورده‌اند تا در طول مدت این چهل و پنجاه و شصت و هفتاد سال درخت وجود خود را بارور سازیم و میوه از درخت وجود خود بچینیم و ببریم؟ آیا این درست است که ما از هر درختی میوه بگیریم، اما از درخت وجود خود میوه‌ای نگیریم و محصولی ندهیم؟ آیا ما از یک حبه‌ی گندم و از یک هسته‌ی خرما و از یک تخم کبوتر هم بی‌عرضه‌تر شده‌ایم؟ یک حبه‌ی گندم سنبلی افشان می‌دهد پراز دانه‌های فراوان، یک هسته‌ی خرما درختی بارور می‌شود پراز خوشه‌های خرما، یک تخم کبوتر از خود کبوتری زنده بیرون می‌دهد، آیا ما از جنبه‌ی انسانی خود چه تولیدی کرده‌ایم؟

محصول حقیقی انسان معرفه‌الله، محبة‌الله و عبادة‌الله است؛ پوست عالم را شکافتن و به مغز عالم رسیدن و ایمان و یقین به دست آوردن.^۱

کنج پنهان در زیر دیوار چه بود؟

در قرآن در قصه‌ی خضر و موسی علیه السلام آمده که جناب خضر آن دیوار در شُرُف انهدام را مستقیم کرد تا گنجی که زیر آن نهفته و مال دو پسر بچه‌ی یتیم بود باقی بماند و آنها پس از رسیدن به سن رشد آن را تصرف کنند. چنان که فرموده است:

۱- نقل از صفیر هدایت ۱۳/ هود.



﴿وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا...﴾^۱
 «و اما دیوار از آن دو پسر بچه‌ی یتیم بود در شهر و زیر آن گنجی بود از آن
 آن دو یتیم...».

در روایت آمده است که آن گنج زیر دیوار طلا و نقره نبود، بلکه لوحی بود
 که بر آن چهار کلمه‌ی حکمت نوشته شده بود:

عَجِبْتُ لِمَنْ أَيْقَنَ بِالْمَوْتِ كَيْفَ يَفْرَحُ وَيَضْحَكُ؛

عَجِبْتُ لِمَنْ أَيْقَنَ بِالْحِسَابِ كَيْفَ يَذْنِبُ؛

عَجِبْتُ لِمَنْ أَيْقَنَ بِالْقَدْرِ كَيْفَ يَحْزَنُ؛

عَجِبْتُ لِمَنْ يَرَى الدُّنْيَا وَتَقَلُّبُهَا بِأَهْلِهَا كَيْفَ يَطْمَئِنُّ إِلَيْهَا؛^۲

«تعجب می‌کنم از کسی که یقین به مرگ دارد؛ چطور خوشحال است و می‌خندد؟
 تعجب می‌کنم از کسی که یقین به حساب روز جزا دارد؛ چطور مرتکب گناه
 می‌شود؟ با آن که می‌داند که خدایش فرموده است:

﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ۖ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾^۳

اعمال آدمی را، هر چند به قدر سنگینی ذره‌ای باشد، به حساب می‌آورند. آیا این
 آدم با چنین باوری چگونه ممکن است در ارتکاب گناه بی‌پروا باشد؟ در نگاه و
 گفتارش، در خوراک و پوشاکش، در معاملات و معاشرتش، در زندگی خانوادگی و

۱- سوره‌ی کف، آیه‌ی ۸۲.

۲- تفسیر نور الثقلین، جلد ۳، صفحه‌ی ۲۸۸، حدیث ۱۸۴، با اختلاف در روایات متعدد.

۳- سوره‌ی زلزال، آیات ۷ و ۸.

اجتماعی‌اش، در همه جا، بی پروا و بی حساب؛ آیا این روش با یقین ناسازگار نیست؟
 تعجب می‌کنم از کسی که یقین به مقدرات الهی دارد؛ چطور از پیش آمدن
 حوادث غمگین می‌شود؟ در صورتی که همه‌ی وقایع ابتدا از تقدیر حکیمانه‌ی
 الهی گذشته سپس در عالم به وقوع می‌پیوندد. دنبال زشت کاری‌ها بلا مقدر گشته
 و دنبال فرمانبرداری‌ها نعمت؛ و احياناً صحنه‌های امتحانی حتی برای صالحان نیز
 مقدر شده است و کلاً بر اساس مصالحی در جریان است. وظیفه‌ی انسان مؤمن
 موقن تطبیق اخلاق و اعمال خود با مقررات حضرت حق است که به صورت
 احکام دین به دست او رسیده است. در این موقع است که می‌گوید: هر چه از
 سوی خدا آمد، خوش آمد.

تعجب می‌کنم از کسی که دنیا را شناخته و دگرگونی‌های آن را دیده [که
 چگونه یک روز می‌خنداند و روز دیگر می‌گریاند و در عین حال، دل به آن
 می‌بندد] و اطمینان به آن پیدا می‌کند.

حال، دو بچه یتیم در شهر وجود ما زندگی می‌کنند به نام‌های عقل و فطرت
 که سایه‌ی پدر، یعنی امام زمان علیه السلام بر حسب ظاهر، از سرشان کوتاه شده
 است. خضر عالم هستی این دیوار وجود آدمی را سرپا نگه داشته تا آن دو بچه یتیم
 به مرحله‌ی رشد خود برسند و آن گنج ایمان و یقین به خدا و روز جزا را به تصرف
 خود در آورند و به تجارت اخروی بپردازند.

آری؛ ما را برای به دست آوردن همین گنج آورده و نگه داشته‌اند اما



یا لالأسف که ما اصلاً تو جهی به آن نمی‌کنیم!

وسعت باب الحسین علیه السلام

این جمله را شاید مکرراً شنیده باشیم، اما در آن نیندیشیده‌ایم که کسی از امام سیدالشهدا علیه السلام احوالپرسی کرد و گفت:

(كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ)؛

«چگونه صبح کردی؟ ای فرزند رسول خدا، [حال شما چطور است]؟»

(قَالَ أَصْبَحْتُ وَلِي رَبُّ فَوْقِي وَالنَّارُ أَمَامِي وَالْمَوْتُ يُطَلِّبُنِي وَالْحَسَابُ مُحْدِقٌ بِي وَأَنَا مَرْتَهَنٌ بِعَمَلِي لَا أَحَدٌ مَا أَحِبُّ وَلَا أَدْفَعُ مَا أَكْرَهُ وَالْأُمُورُ بِيَدِ غَيْرِي فَإِنْ شَاءَ عَذَّبَنِي وَإِنْ شَاءَ عَفَا عَنِّي فَأَيُّ فُقِيرٍ أَفْقَرُ مِنِّي)؛^۱

«فرمود: صبح کرده‌ام در حالی که خدایی بالای سر دارم و آتش پیش روی من است و مرگ در تعقیب من، حسابگر چشم به من دوخته است و من در گرو اعمالم هستم، نه آنچه را می‌خواهم می‌یابم، نه آنچه را خوشایندم نیست می‌توانم از خود دفع کنم؛ کارها به دست غیر من است. او اگر بخواهد، عذابم می‌دهد و اگر بخواهد، عفو می‌کند. بنابراین، کدام فقیر از من فقیرتر و کدام بینوا از من بینواتر است؟»

این گفتار ولی خدا امام حسین علیه السلام است که می‌گوید: در نزد خدا فقیرتر از من کیست و بینواتر از من چه کسی است؟ حال، ما باید چه بگوییم و چه بکنیم؟ ما



هم می‌گوییم: یا ابا عبد الله، ای عزیز خدا، ای مولا و ای آقای ما، ما هم در این درگاه خدا، جز غباری که از آستان اقدس بر چهره‌ی ما نشسته است، دستاویزی نداریم. آمدم بر درگهت اینک به صد فریاد و آه

از بزرگان عفو باشد و ز فروستان گناه

من ار چه هیچ نیم، هر چه هستم آن توام

مرا مران که سگی سر بر آستان توام^۱

این جمله از مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری (ره) است:

(كُلُّهُمْ سُفْنُ النِّجَاةِ وَلَكِنْ سَفِينَةُ الْحُسَيْنِ مَجْرَاهَا عَلَى اللَّجَجِ الْغَامِرَةِ
أَسْرَعُ وَمُرْسَاهَا عَلَى السَّوَاكِحِلِ الْمُنْجِيَةِ أَيْسَرُ)^۲

«همه‌ی امامان علیهم‌السلام کشتی‌های نجاتند؛ ولیکن کشتی حسین علیه‌السلام حرکتش بر فراز گرداب‌های ژرف و عمیق دریا سریع‌تر و لنگر انداختنش در ساحل‌های نجات‌بخش آسان‌تر است».

روز قیامت هم، ان شاء الله خواهیم دید، در میان تمام درهای ورودی بهشت، تنه‌داری که از همه پر جمعیت‌تر است باب‌الحسین علیه‌السلام است. کسانی که از باب‌الصَّلوة و باب‌الصَّیام و باب‌الحجّ راهشان نمی‌دهند (از نماز و روزه و حجّشان کاری ساخته نیست)، همه به باب‌الحسین علیه‌السلام هجوم می‌برند و می‌بینند عجب در وسیعی است این در! گروه گروه وارد می‌شوند. در دنیا هم می‌بینیم چنین است؛

۱- نقل از صفیر هدایت ۱۳/ هود.

۲- خصائص الحسین، صفحه‌ی ۵.



وقتی پرچم حسین علیه السلام از در خانه‌ای بالا می‌رود، از همه جا و همه کس به زیر آن پرچم کشیده می‌شوند و زیر آن پرچم با خدا و دین خدا آشنا می‌شوند. این عنایت خاصی است که خدا به امام حسین علیه السلام دارد و این سر بر آستان امام حسین علیه السلام نهادن نیز سرمایه‌ی بسیار عظیمی است که خدا به ما عنایت فرموده است.^۱

نکته‌ای درس آموز

خداوند درباره‌ی پسر نوح علیه السلام به حضرت نوح علیه السلام فرمود: در عین این که او پسر تو و از خاندان توست، از اهل تو نیست. ما هم امروز امّت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هستیم؛ اما آیا اهلّیت ما نسبت به آن حضرت چگونه است؟ قرآن کریم از زبان ابراهیم خلیل علیه السلام نقل می‌کند که فرمود:

﴿...فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي...﴾^۲

«...هر که از من تبعیت کند، از من است...».

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره‌ی سلمان عجمی، که هیچ گونه ارتباط نسبی با ایشان نداشت، فرمود:

(سَلَمَانٌ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ)؛

«سلمان از ما اهل بیت است».

بلال سیاه پوست حبشی را آن چنان به خود نزدیک کرد که فرمود:

۱- نقل از صفیر هدایت ۱۳/ هود.

۲- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۳۶.



(اِرْحَنِيَا بَلَالُ)؛

«[صدای خود را به اذان بلند کن و] آرامش جان به من ببخش».

اما ابولهب هاشمی عموی خود را چنان از خود طرد کرد که یک سوره در ذمّ او نازل شد:

﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ...﴾^۱

تطهیر دوستان پیامبر و علی علیه السلام

کسی از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: آیا کسی از دوستان شما و دوستان علی علیه السلام داخل جهنم می شود؟

توجه می فرمایید که راجع به محبان و دوستانان پیامبر و علی علیه السلام (که ما خود را به همان عنوان می شناسیم) از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال شده است. آیا از دوستانان شما و علی کسی به جهنم خواهد رفت؟

فرمود: هر کس بر اثر مخالفت با دستور محمد و علی، خود را آلوده کند و مرتکب محرّمات شود و در باره ی مردان و زنان مؤمن ستم روا دارد و بر خلاف راه و رسم شریعت عمل کند، روز قیامت در حالی که آلوده و کثیف است وارد محشر می شود.

(يَقُولُ مُحَمَّدٌ وَ عَلِيٌّ يَا فُلَانُ أَنْتَ قَذِرٌ طَفِسٌ لَا تَصْلُحُ لِمُرَافَقَةِ مَوَالِيكَ

۱- سوره ی مسد، آیه ی ۱؛ نقل از صفیر هدایت ۱۴/هـ.و.



الْأَخْيَارَ...؛

«محمّد و علی علیهما السلام به او می گویند: ای فلانی، تو پلید و کثیفی؛ شایستگی همنشینی با مولاهاى پاک و خوبت را نداری...».

تا خودت را از آلودگی ها تطهیر نکنی، نمی توانی به مرافقت پاکان نایل شوی. بنابراین، چاره‌ای نیست و باید برای تطهیر از قذارت‌ها و پلیدی‌ها به فوقانی‌ترین طبقات جهنّم، که در مقایسه با طبقات زیرین عذاب کمتری دارد، داخلش کنند تا پاک گردد و اهلیّت همنشینی با پاکان را پیدا کند. این که در روایت فرمود:

(فَيَعَذَّبُ بَعْضُ ذُنُوبِهِ)؛

«برای بعضی از گناهانش در جهنّم معذّب می‌شود»،

احتمالاً برای این است که قسمتی از گناهان در دنیا با آب توبه شسته می‌شود و قسمتی با تحمّل رنج‌ها، اعمّ از فقر و بیماری و مصیبت، از بین می‌رود و قسمتی در سكرات مرگ و عذاب‌های برزخی زایل می‌گردد و بعضی دیگر، که رسوخ بیشتری در جان انسان (العیاذ بالله) داشته است، در طبقه‌ی اعلاى جهنّم، که جای اعیان و اشراف گنهکاران است، تصفیه می‌شود.^۱

پاسداری از گوهر ولایت

در مجلسی در حضور امام صادق علیه السلام کسی گفت:

۱- نقل از صفیر هدایت ۱۴/هـ.و.



(اَسْئَلُ اللَّهَ الْجَنَّةَ)؛

«از خدا بهشت می‌طلبم».

امام علیه السلام فرمود:

(اَنْتُمْ فِي الْجَنَّةِ فَاسْئَلُوا اللَّهَ اَنْ لَا يُخْرِجَكُمْ مِنْهَا)؛

«شما هم اکنون در بهشت هستید. از خدا بخواهید که از بهشت بیرون‌تان نکند».

گفتند: آقا، ما که الان در دنیایم، چطور در بهشتیم؟

حضرت فرمودند:

(اَلَسْتُمْ تُقَرُّونَ بِامَامَتِنَا)؛

«آیا شما اقرار به امامت ما ندارید؟»

گفتند: چرا (اقرار داریم).

فرمود:

(هَذَا مَعْنَى الْجَنَّةِ)؛

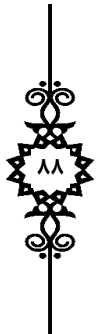
«همین معنای بهشت است».

(وَاسْئَلُوا اللَّهَ اَنْ لَا يَسْلُبَكُمْ)^۱؛

«از خدا بخواهید از دستتان نگیرد».

پاسداری از گوهر ولایت دشوار است. گوهر هر چه گرانباتر باشد، دزدان

در کمین نشسته‌اش طرّاتر خواهند بود. مغرور نباشیم که ما دائم یا علی و یا



حسین می‌گوییم، پس حتماً بهشتی هستیم و روی جهنم را نخواهیم دید.^۱

قابل توجه گویندگان محترم

این مطلب مایه‌ی تأسف است که برخی از گویندگان محترم و بزرگوار (که سایه‌ی وجود پربرکشان بر سر ما مستدام باشد) غالباً سخن از ثواب نماز و روزه و ذکر و دعا و زیارت و... به میان می‌آورند بدون این که شدیداً مردم را از ارتکاب معاصی تحذیر* کنند و از عذاب‌های برزخ و محشر بترسانند؛ در صورتی که گنهکاری هاست که دل‌ها را تاریک و زندگی را تباه و پراز دشواری و پیچیدگی ساخته است. اکثر مردم از درونشان مقهور* شهواتند و از بیرون هم عوامل محرک شهوت و مرغّب* به دنیاداری روزافزون است. در چنین شرایطی، آقای بزرگواری هم روی منبر از ثواب نماز و روزه و نماز اول ماه با آن همه آثار و برکاتش و اعمال شب و روز ماه‌های رجب و شعبان و زیارت امام ابوالحسن الرضا علیه السلام بگوید که:

یک طواف مرقد سلطان علی موسی الرضا

هفت هزار و هفتصد و هفتاد حج اکبر است

هر حجی هم که چند طواف دارد و در هر طواف هزاران گناه بخشیده

۱- نقل از صفیر هدایت ۱۴/هـ.

*تحذیر: بر حذر داشتن، دورنگه داشتن.

*مقهور: شکست خورده و مورد قهر قرار گرفته.

*مرغّب: ترغیب کننده.

می شود و هزاران حسنه در نامه‌ی عمل نوشته می شود و هزاران درجه در بهشت بالا می رود؛ آن آدم بی پروا در حرام کاری و حرام خواری وقتی این همه ثواب می شنود، با دلخوشی تمام یک سفر به مشهد می رود و دو رکعت نماز اول ماه را در حرم مطهر می خواند و... وقتی بر می گردد، مجدداً زندگی آلوده را از سر می گیرد و باز ماه دیگر می رود و پاک می شود و بر می گردد و از سر می گیرد و...

آیا معنای دین و دینداری همین است؟ اشتباه نشود، من نه منکر ثواب نماز اول ماه هستم نه منکر ثواب اعمال شب و روز ماه‌های رجب و شعبان و نه (العیاذ بالله) منکر ثواب زیارت امام رضا علیه السلام؛ بلکه می گویم: تمام این ها درست است، ولی در کنار این ها باید از عواقب شوم گناهان نیز گفته شود و به مردم فهمانده شود که شرط قبولی اعمال عبادی، تقوی و پرهیز از گناه است؛ مگر این آیه‌ی قرآن نیست که:

﴿...إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾^۱

«... به تحقیق، خدا از پرهیزگاران [اعمال نیک را] می پذیرد».

چگونه با عدل خدا ممکن است؟

شبهه‌ای که در برخی از ذهن ها ممکن است پیدا شود این است که وقتی یک بلای فراگیر نظیر زلزله و سیل و طوفان و جنگ و... بر قوم و ملّتی وارد می شود،



قهرآ هزارها و بلکه میلیون‌ها انسان، اعمّ از زنان و مردان و کودکان، نابود می‌شوند و حیوانات از بین می‌روند. فرضاً که این بلا عذاب الهی و کیفر گناهکاران باشد، بدیهی است که همه‌ی آن نابود شده‌ها، اعمّ از مردان و زنان و کودکان و حیوانات، گناهکار مستحقّ کیفر نبوده‌اند.

پس این رویداد را با توجه به عدل و فضل و رحمت الهی چگونه می‌توان توجیه کرد؟ در جواب عرض می‌شود: مگر مردن نشان عذاب و قهر و غضب خداست؟ مرگ یک سنّت جاری و همیشگی در عالم خلق است؛ منتهی، انحای مختلف دارد: در خانه، در بیمارستان، در میدان جنگ، فردی، جمعی، زیر آوار، میان دریا... که بسته به تقدیر خداوند است. هر گونه که ذات اقدس او بر اساس مصلحت حکیمانه‌اش درباره‌ی بندگان و مخلوقاتش مقدر فرموده است، تحقّق می‌یابد. انسان‌ها در کودکی، جوانی یا پیری می‌میرند. حیوانات تلف می‌شوند. آبادی‌ها ویران می‌گردند. این یک سنّت حتمی الهی است و هیچ ارتباطی به قهر و غضب و عذاب خدا ندارد. انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام مرده‌اند و دیگران هم می‌میرند. خدا خطاب به پیامبرش فرموده:

﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾^۱

«به یقین، تو می‌میری و مردم هم می‌میرند».

پس مردن، به هر کیفیتّی که تحقّق یابد، نه نشان سعادت انسان است نه نشان



که نتیجه‌ی اخلاق و اعمال دیوی اوست و لذا ال مرکی سعادتمندانه است که

و بیرال الهی باشد. بنابراین، ممکن است برابر عصیان و طعیان قومی، حمت خدا مقتضی باشد که زلزله، سیل، صاعقه یا طوفانی بر آن قوم هجوم آورد یا جنگ ویرانگری به وقوع بپیوندد و هزارها و میلیون‌ها نفر بمیرند و در میانشان از بندگان صالح خدا نیز باشند؛ در این صورت، همه به یک کیفیت مرده‌اند، یعنی همگی مثلاً زیر آوار رفته یا در آتش سوخته و یا در دریا غرق شده‌اند، اما حال و وضع پس از مرگشان با هم متفاوت است:

﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ ۖ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾^۱

«پرهیزگاران در میان باغ‌ها و کنار نهرهای بهشتی، در جایگاه صدق و حق نزد خداوند مالک مقتدر آسایش یافته‌اند».

اما آن گروه عاصی طاغی چه وضعی دارند؟

﴿إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ ۖ يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ﴾^۲

«مجرمان و تبهکاران در گمراهی و شعله‌های آتشند. آن روز که در میان آتش جهنم، به صورتشان کشیده می‌شوند [و به آنها گفته می‌شود] بچشید آتش

۱- سوره قمر، آیات ۵۴ و ۵۵.

۲- همان، آیات ۷۴ و ۷۵.



دوزخ را!.

پس خود مردن نه قهر است نه لطف، نه عذاب است نه رحمت؛ بلکه حساب، حساب پس از مرگ است. البته، مرگ برای مردم عاشق دنیا و دل بسته به لذات دنیا، که تمام سعادت و خوشبختی خود را زنده ماندن در دنیا و اشباع شهوات حیوانی می دانند، عذاب است که به فرموده‌ی قرآن:

﴿وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ...﴾^۱

میان آن‌ها و مشتیهاتشان* جدایی انداخته می‌شود... و آتش حسرت در جان‌شان شعله‌ور می‌گردد و به علت از دست دادن سلطنت و عزت و شخصیت اجتماعی، که به قیمت یک عمر تلاش و کوشش به دست آورده‌اند، در میان مردم ذلیل و خوار و رسوا می‌شوند. از این جهت، به راستی مرگ برای آنها عذاب است؛ همچنان که خدا می‌فرماید:

﴿...لَهُمْ فِي الدُّنْيَا حِزْيٌ وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾^۲

«...در دنیا برای آنان خواری و رسوایی و در آخرت عذاب عظیم است».

فرعون اگر چه در دنیا، دم مردن رنج و دردی نکشید و با چند قطره آب که در گلویش ریختند خفه شد، ولی به خاطر از دست دادن آن علو و کبریای عظیم به ذلت و خواری افتاد و در همان چند لحظه‌ی آخر، آتش حسرت در جان‌ش شعله‌ور

۱-سوره‌ی سبأ، آیه‌ی ۵۴.

*مشتیهات: آنچه مورد اشتها و مطلوب دل باشد.

۲-سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۱۴.

گردید و پس از آن به عذاب الیم برزخ مبتلا شد تا به عذاب محشرش برسد.

حاصل آن که، در بلاهای عمومی، که بر اساس مصلحت بینی خداوند حکیم واقع می شود، اگر افراد بی گناهی هم از دنیا می روند، نه جریانی بر خلاف سنت طبیعی عالم خلق پیش آمده نه کاری بر خلاف عدل و فضل و احسان خدا (العیاذ بالله) انجام گرفته است؛ بلکه مرگ که یک سنت همگانی و همیشگی است، در موقع خود که خدا مقرر فرموده بود، به سراغشان آمده است و پس از آن به دامن رحمت حضرت خالق رحیم کریم افتاده و غرق در الطاف و عنایات بی پایان او گشته اند و چه بسا، بر حسب بعضی روایات، به آنان که زیر آوار رفته یا در آتش سوخته و یا در دریا غرق شده اند، ثواب شهید در میدان جهاد داده می شود.^۱ دیگران هم که زنده اند، با کمک رسانی به یتیمان و مستمندان از بازماندگان آن ها و ترمیم ویرانی ها، به ثواب های بزرگ در نزد خدا می رسند.

بنابراین، قرار گرفتن بی گناهان و صالحان در دامن بلاهای عمومی، نشان قهر و عذاب خدا برای آنان نیست؛ بلکه گذرگاهی است برای رسیدن به فضای بسیار وسیع رحمت خالق مهربان شان که باید گفت: خوشا به حالشان! البته، بدابه حال آنها که احیاناً بر اثر طغیان و عصیان شان، زمینه ی نزول بلاهای عمومی را فراهم می آورند و نتیجتاً در دنیا به عذاب خزی* و در آخرت به عذاب عظیم الیم*

۱- سفینة البحار، جلد ۱، صفحه ۷۲۰ (شاهد).

*خزی: خوار شدن، رسوا شدن.

*الیم: دردناک.

مبتلا می گردند.

حال، برای آرامش خاطر کسانی هم که به خاطر کودکان بی گناه قوم نوح علیهم السلام احساس نگرانی می کنند، عرض می شود: در بعضی روایات آمده که از چهل سال پیش از وقوع طوفان، خداوند زناشان را به بیماری خاصی مبتلا کرد که عقیم شدند و از این رو در موقع طوفان هیچ کودکی در میانشان نبود.^۱

اما درباره ی حیواناتی که در طوفان تلف شدند باید بگوئیم، حیوانات خودشان درک و شعور غصه خوردن ندارند، شما چرا غصه ی آن ها را می خورید؟ اگر مادر مقابل مقدرات حکیمانه ی خدا تسلیم باشیم، همیشه آسوده و راحتیم.^۲

توسّل حضرت نوح علیه السلام به خمسه ی اصحاب کساء علیهم السلام

شاید تقریباً سی و پنج سال پیش، در جراید و مطبوعات این مطلب را نوشتند و در تفسیر شریف المیزان نیز اشاره ای به آن شده است:^۳

جمعی از باستان شناسان روسی و آمریکایی در بعضی از قلّه های کوه آرات، که ظاهراً در قسمت شرقی ترکیه واقع شده است، مشغول حفّاری و جستجوی آثار باستانی بودند؛ در اعماق زمین به قطعاتی چند از تخته های قطور و پوسیده برخوردند که پس از تحقیقات فراوان معلوم شد این تخته ها قطعات جدا شده از

۱- بحار الانوار، جلد ۱۱، صفحه ۳۲۰، حدیث ۲۵.

۲- نقل از صفیر هدایت ۱۵/ هود.

۳- تفسیر المیزان، جلد ۱۰، صفحه ۲۷۹.



کشتی نوح علیه السلام بوده و بر اثر تحولات دریایی و زمینی در طول حدود پنج هزار سال همچنان در دل زمین باقی مانده است و جالب این که پس از دو سال کنجکاوی و پیگیری عملیات حفاری خود در همان منطقه به یک قطعه تخته‌ی دیگری برخوردند که چند سطر کوتاه از کهن‌ترین و ناشناخته‌ترین خطوط بر آن نقش شده بود و شگفت‌انگیز این که، آن قطعه بر خلاف سایر قطعات، بدون این که پوسیده یا متحرّج شده باشد، آن چنان سالم باقی مانده که خواندن خطوط آن به آسانی امکان‌پذیر است و هم‌اکنون در موزه‌ی آثار باستانی مسکو در معرض دید جهانگردان و تماشاگران داخلی و خارجی است. برای خواندن آن خطوط هیئت مرّکب از هفت نفر از مجرّب‌ترین باستان‌شناسان و خط‌شناسان و زبان‌شناسان روسی و چینی مأمور تحقیق درباره‌ی چگونگی آن لوح منقوش شدند و آن هیئت پس از هشت ماه تحقیق و مطالعه و مقایسه‌ی حروف آن با سایر خطوط و حروف و کلمات قدیم، متّفقاً گزارش دادند که معنای این حروف و کلمات به این شرح است:

ای خدای من و ای یاور من، به رحمت و کرمت مرا یاری کن. به پاس این نفوس مقدّس، محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین، آنان که همه بزرگ و گرامی‌اند و جهان به برکت آنها برپاست، به احترام نام آن‌ها مرا یاری کن. تنها تویی که می‌توانی مرا به راه راست هدایت کنی.

این نشان می‌دهد که حضرت نوح علیه السلام آن پیامبر بزرگوار خدا، هزاران سال پیش از تولّد حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و برای مصوّنیت از آسیب طوفان به امر



خدا متوسّل به اسامی آن انوار مقدّس و خمسه‌ی طیبه علیه السلام شده و کشتی نجات را متبرکّ به اسامی آن مقربّان درگاه خدا کرده است و این برای ما شیعیان، شرف و افتخاری بس بزرگ است. در سوره‌ی قمر این آیه آمده است:

﴿وَلَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدْكِرٍ﴾^۱

«ما این [کشتی] را به عنوان نشانه‌ای [از قدرت و حکمت خدا در میان امت]

باقی گذاشتیم، آیا هست کسی که پند گیرد و متذکّر شود؟»

این آیه راهم می‌توان تأییدی بر صحتّ ماجرای مذکور دانست.^۲

خبرهای غیبی

خداوند حکیم خطاب به رسول مکرّمش می‌فرماید:

﴿تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا﴾

«[ای رسول ما،] اینها که ما گفتیم و تو به مردم می‌گویی [وقایع مربوط به

نوح علیه السلام و قومش] از گزارش‌های غیبی است که به تو وحی می‌کنیم، در حالی که نه تو پیش از وحی ما از آن آگاه بودی و نه قوم تو».

یکی از معجزات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یعنی یکی از نشانه‌های ارتباط آن

۱- سوره‌ی قمر، آیه‌ی ۱۵.

۲- تفصیل مطلب را در نشریه‌ی درس‌هایی از مکتب اسلام، سال دوازدهم، شماره‌ی ۱۰، صفحات ۲۶ تا ۳۲ مطالعه فرمایید؛ نقل از صفیر هدایت ۱۵/ه‌و.د.

حضرت با عالم ربوبی حضرت حق - عز و علا - آگاهی وی از وقایع گذشته‌ی تاریخ است که سرگذشت انبیاء علیهم‌السلام و اقوام پیشین را چنان با قاطعیت و صاف و روشن و خالی از هر گونه تردید و عاری از هر گونه خرافات و مطالب دور از منطق عقل و اعتبار بیان می‌کند که گویی خودش شخصاً در متن آن وقایع بوده و آنها را با چشم خود دیده است که خدایش می‌فرماید: تو از داستان نوح علیه‌السلام و قومش، که آن را برای مردم زمان خود بیان می‌کنی، نه خودت آگاه بودی نه قومت؛ تنها ما از طریق وحی تو را از آن ماجرا آگاه ساخته‌ایم:

﴿تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا﴾؛

«این از گزارش‌های غیبی است که ما به تو وحی می‌کنیم و حال آن که، نه تو قبلاً از آن باخبر بودی نه قومت».

البته، قصه‌ی نوح علیه‌السلام و طوفان در کتب انبیای سلف علیهم‌السلام از جمله تورات و انجیل نیز آمده است؛ اما از آنجا که این کتاب‌ها دستخوش تحریف و دخل و تصرف دیگران قرار گرفته و با اوهام و خرافات آمیخته شده‌اند، تشخیص حق از باطل در محتویات آنها امکان‌پذیر نیست و لذا تنها منبع صحیح و سالم برای به دست آوردن سرگذشت انبیاء علیهم‌السلام و اقوام پیشین، قرآن کریم است که به وحی خدا بر زبان پیامبر اُمّی، که هیچ گونه تماسی با کتاب و خواندن نداشته، جاری شده است.^۱



روزه‌ی نجات‌بخش

و فرموده‌اند:

(الصَّوْمُ جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ)؛^۱

«روزه سپری در برابر آتش است».

یعنی میان انسان و آتش جهنّم حایل می‌شود و مانع این می‌شود که آتش دوزخ به انسان آسیب برساند و بدیهی است که روزه‌ای می‌تواند در روز جزا حایل میان انسان و آتش شود که در دنیا بتواند حایل میان انسان و گناه گردد و آدمی را از ارتکاب آن باز دارد.

زنی خدمتکار خانه‌اش را دشنام داد. رسول خدا ﷺ غذا برایش فرستاد. او گفت: من روزه‌ام. فرمود: تو چطور روزه‌ای که زبانت دشنام می‌دهد؟

از حلال امساک کردن و به حرام افطار کردن آیا معنای روزه‌دار بودن است؟ آیا چه گناهی کرده شکم که باید در ماه مبارک رمضان، تنها او از خواسته‌اش که خوردن و آشامیدن است ممنوع گردد؟ اما سایر اعضا و جوارح، از چشم و گوش و زبان و... در رسیدن به خواسته‌هایشان آزاد باشند. خدا داند که این زبان‌های آزاد و چشم‌های بی‌پروا در همین ماه رمضان چه مفاسدی به بار می‌آورند و چه تیرگی‌ها و ظلمت‌ها در صفحه‌ی دل‌ها ایجاد می‌کنند! تنها شکم را

از اَکَل و شُرْب* باز می دارند؛ ولی به شکم هم باید دلداری داد که غم مخور، شب تدارک مافات می شود و چندین برابر آنچه روز از دست داده‌ای، شب به دست می آوری و در نتیجه، هیچ بهره‌ی معنوی از روزه حاصل نمی شود. به هر حال، از خدا می خواهیم به حرمت مقربان در گاهش به همه‌ی ما توفیق روزه‌داری در این ماه مبارک، آن گونه که خودش می خواهد، عنایت فرماید.^۱

فساد طلب اجرت از سوی مبلغان دینی

نقص بزرگی که ما اکنون در دستگاه تبلیغات دینی خود داریم این است که مبلغین دینی (که در حدّ خود کار انبیاء را انجام می دهند) در مقابل کار خود از مردم پول می گیرند و این، دو فساد مسلّم دارد:

یکی این که مبلغ، بر اثر احتیاجی که به مردم دارد، طبعاً نیروی آزادی در سخن و حرّیت در بیان را از دست می دهد و سعی می کند طوری حرف بزند که به پولداران بر نخورد و مورد خشم آنان قرار نگیرد و کارش تعطیل نگردد.

فساد دیگر این که مردم به او به چشم یک تاجر و کاسب نگاه می کنند، نه به عنوان یک مبلغ مخلص و قهراً اعتماد به او پیدا نمی کنند و گفتارش را آن چنان که باید در دل نمی نشانند و نتیجتاً بی اطلاع از معارف دینی مانده محروم از سعادت ابدی می گردند و این زیان و خسران که دامنگیر مردم می شود، به مراتب بیشتر از

*اَکَل و شُرْب: خوردن و آشامیدن.

۱- نقل از صفیر هدایت ۱۵/هـ.



زیانی است که دامنگیر مبلغ می گردد و از این روست که می بینیم انبیاء علیهم السلام در اولین قدم که با مردم مواجه می شوند، برای جلب اعتماد آنان به طور صریح و مؤکد می گویند:

﴿وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾؛

«من در مقابل کارم| که ابلاغ پیام خدا به شماست| از شما هیچ اجر و مزدی نمی خواهم. اجر و مزد من منحصر ابر عهدهی حضرت رب العالمین است.»
ما کارگران خدا هستیم و تنها از کارفرمای خود طالب اجریم. حال، در آیهی مورد بحث نیز حضرت هود علیه السلام به قوم خود گفت:

﴿يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي﴾؛

«ای قوم و قبیلهی من، من| برای کار رسالتم| از شما اجری نمی خواهم؛ اجر من بر عهدهی کسی است که مرا ایجاد کرده است.»

می گویند طمع، آدمی را از اوج آسمان عزت تنزل داده به حضيض* ذلت و خواری می افکند. این جملهی پر محتوا از امام امیر المؤمنین علیه السلام است:

﴿أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ﴾؛^۱

«بیشتر زمین خوردگی عقل ها زیر برق طمع ها است.»

طمع به آنچه در دست مردم است، برق می زند و چشم عقل را خیره می کند و عقل، زیر پای خود را نمی بیند و زمین می خورد. بزرگان دین برای حفظ فضایل

* حضيض: پستی، نشیب.

۱- نهج البلاغه فی فیض، حکمت ۲۱۹.



و پرهیز از ذایل تا چه حدّ تقیّد داشته‌اند!^۱

روح بلند سیّد رضی(ره)

مرحوم سیّد رضی، همان بزرگواری که جامع نهج البلاغه است (یعنی قسمتی از خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار* امام امیرالمؤمنین علیه السلام را جمع آوری کرده و به این ترتیب، خدمت بزرگی به عالم علم و ایمان کرده است) مقیّد بوده که از کسی هیچ چیز حتّی به عنوان هدیه هم نپذیرد. البتّه، قبول هدیه شرعاً بی اشکال و بلکه پسندیده است؛ ولی ممکن است کسی در شرایط خاصی قرار گرفته باشد که پذیرش هدیه از کسی یا کسانی خلاف مصلحت یا موجب مفسده باشد، و لذا جناب سیّد رضی (ره) خود را مقیّد کرده بود که از احدی چیزی نپذیرد. حتّی عجیب این که نوشته‌اند: در نه سالگی شعری در مدح پدر بزرگوارش سروده بود. پدر خواست به شکرانه‌ی آن استعداد قوی و قریحه‌ی لطیف، صله‌ای* به فرزندش عطا کند، اما او نپذیرفت و گفت: ای پدر بزرگوارم، من تنها به انگیزه‌ی فرح و سروری که از داشتن پدری چون تو دارم این شعر را سروده‌ام، نه برای گرفتن جایزه و پاداش! از این رو امرا و وزرای زمان سعی می‌کردند که به نحوی سیّد را به

۱- نقل از صفیر هدایت ۱۶/ هود.

* کلمات قصار: سخنان کوتاه.

* صله: پیشکش، هدیه.

۲- سیمای فرزنانگان، صفحه‌ی ۴۰؛ نقل از ریاض العلماء، جلد ۵، صفحه‌ی ۸۳.



دستگاه حاکم خود نزدیک گردانند، اما موفق نمی شدند تا این که خداوند نوزادی به ایشان عنایت فرمود.

از یکی از امرای زمان نقل شده که وقتی از ماجرا آگاه شدم، برای استفاده از این فرصت مغتنم، هزار دینار که مبلغ سنگینی بود در طبقی گذاشتم و به عنوان هدیه (به اصطلاح ما چشم روشنی) خدمت سید رضی فرستادم، ولی دیدم طبق برگشت و به آورنده اش گفته بود: از قول من به امیر بگو شما می دانید که من از کسی هدیه قبول نمی کنم، معافم بفرمایید. دوباره طبق را فرستادم و گفتم: خدمتشان عرض کنید این اختصاص به نوزاد دارد، ارتباط به شخص شما ندارد. باز طبق برگشت با این پیام که خانواده ی ما، از کوچک و بزرگشان، هدیه از کسی نمی پذیرند؛ طفل نوزاد هم ولایتش با من است و من نمی توانم بپذیرم، معذرت می طلبم. بار سوم طبق را فرستادم و گفتم: این را به قابله، که کمک کار در حال زایمان بوده، عنایت فرمایید. باز طبق برگشت و فرموده بود: ما از بیرون قابله نمی آوریم؛ میان زنانمان هستند کسانی که قابلگی کنند، آنها هم هدیه از کسی نمی پذیرند، عذر مرا بپذیرید. بار چهارم طبق را فرستادم و گفتم: این را میان آقایان طلاب و فضلا، که در مجلس درس شما حاضر می شوند، تقسیم بفرمایید. ایشان رو به حضار مجلسشان کرده فرمودند: این هدیه از جانب امیر است. حال، هر کدام به هر مقدار که احتیاج دارید از آن بردارید. از میان آنها، تنها یک نفر برخاست و به قدر نصف دینار از آن برداشت. سید فرمود: چرا نصف دینار؟ گفتم: دیشب برای مطالعه روغن چراغ نداشتم، کلید دار مخزنی که در



آن پول برای طلاب گذاشته‌اید نبود، ناچار از بقال جنب مدرسه روغن نسیه گرفتیم. این نصف دینار را برای ادای دینم برداشتم. باز طبق دینار را به حضور امیر بردند. پس از آن سید دستور داد که به تعداد طلاب مدرسه برای مخزن کلید درست کنند تا آنها محتاج به کلیددار نباشند.^۱

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق بگیرد آزاد است^۲

شرط پرواز

طیران مرغ دیدی؟ تو ز پای بند شهوت

به درآی تا ببینی طیران آدمیت

مرغی که پایش بسته است، قادر به پرواز نیست و همچنین اگر پایش باز باشد اما بال و پر نگشاید و از جا حرکت نکند، باز هم پروازی نخواهد داشت و یالاسف که پای بند معاصی ما را ز میگیر کرده و از حرکت بازمان داشته است. هر چه با نماز و روزه و حج و دعای کمال و سمات دست و پا و سر تکان می دهیم که پرواز کنیم نمی توانیم؛ چرا که غل و زنجیرهای فراوان از گناهان به پای خود بسته ایم و از حرکت وامانده ایم.

ابتدا باید این پای بندها را از پای عقل خود باز کنیم و سپس با دو بال علم و



۱- نقل از قصص العلماء، صفحات ۱۱ و ۱۲، و ریحانة الادب، جلد ۳، صفحه ۱۲۲.

۲- نقل از صفیر هدایت ۱۶/ هود.

عمل به احکام آسمانی دین به پرواز در آییم تا به مقصد اعلا، که لقاء و دیدار و وصال حضرت محبوب است، نایل گردیم.^۱

مرغ رضوان

این روح ملکوتی انسان نیز مادام که سرگرم آب و دانه‌ی دنیا، اعم از همسر و فرزندان، و کامیابی از لذّات فریبنده است، در حال غفلت از گلستان و جنت و رضوان خداست. گاهی که اندکی به خود می‌آید و فریاد (بک یا الله) از شب‌های قدر ماه مبارک رمضان به گوشش می‌رسد و نغمه‌های روح انگیز (لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ) در کنار بیت محترم تکانش می‌دهد، حال و هوای گلستان و دیدار مقربان در گاه خدا در روحش پیدا می‌شود و آرزوی پرواز می‌کند؛ اما ناگهان به یاد همسر و فرزندان و کسب و کار و سوغاتی می‌افتد و با سر به دیواره‌ی قفس عالم طبیعت می‌خورد و به زمین می‌افتد و می‌فهمد که هنوز در بند است. در عالم خواب، که قسمت زیادی از بندها از دست و پای انسان باز می‌شود، او اندکی آزادانه سیر می‌کند. بدن در تهران در میان بستر افتاده است، اما روح در حال پرواز است؛ از تهران به مشهد و مکه و کربلا می‌رود و گاهی جلوتر رفته از وقایع آینده باخبر می‌شود و می‌خواهد اوج بگیرد و برود، ولی چون هنوز از مدّت عمرش باقی است، ناگهان با بانگ خروس سحری از خواب می‌پرد و باز به قفس تن بر می‌گردد



۱- نقل از صفیر هدایت ۱۶/ هود.

و می بیند که این پرده‌ی ضخیم بدن هنوز مقابل چشمش افتاده و دیواره‌ی زندان دنیا محصورش کرده است. به یاد خواب شیرین دوشینش می افتد و با خاطری افسرده زمزمه می کند:

حجاب چهره‌ی جان می شود غبار تنم
خوش آن دمی که از این چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای من خوش الحانی است
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
عیان نشد که چرا آمدم؟ کجا بودم؟
دریغ و درد که غافل ز کاز خویشتم!
مرا که منظر حور است مسکن و مأوی
چرا به کوی خراباتیان بود وطنم؟^۱

مردود و بی خیال

در روزنامه‌ای خواندم: دو دختر محصل در کلاس سوم متوسطه مردود شدند و این عقب ماندگی را تحمل نکردند و ماده‌ی سمی خوردند و خود را کشتند. اما آفرین بر ما که چقدر پر تحمل هستیم! سی سال و چهل سال است در کلاس اول دین در جامی زینم و هرگز متأثر نشده ایم! انتحار* هم

۱- نقل از صفیر هدایت ۱۷/هود.

*انتحار: خودکشی.



نکرده ایم. به راستی عجیب است؛ اگر یک لگه‌ی چربی روی لباس ما بیفتد، ناراحت می‌شویم و فوراً آن را تحویل خشکشویی می‌دهیم و پاکش می‌کنیم؛ اگر روزی احساس کم‌اشتهایی به غذا در خود بکنیم، مثلاً به جای نود لقمه که هر روز می‌خوردیم امروز سی لقمه خورده ایم، پریشان حال می‌شویم و نزد طیب می‌رویم تا معده و روده را اصلاح کند و اشتها به غذا را به حال اولش برگرداند. اما یالاسف که لگه‌های فراوان بر قلب ما افتاده و تیرگی‌های معاصی آینه‌ی قلب ما را سیاه کرده و از قابلیت پذیرش انوار معنوی انداخته است، ولی ما هیچ‌گاه احساس ناراحتی نمی‌کنیم و شستشوی لباس جان را لازم نمی‌دانیم و آن چنان بیماری کم‌اشتهایی به غذاها و روحی در ما پیدا شده که اصلاً رغبتی به نماز و دعا در خود نمی‌بینیم، احساس حلاوتی از تلاوت قرآن و مناجات با خدا نمی‌کنیم، از سفرهای مکرر به مکه و مدینه و دیگر مشاهد مشرفه، آن گونه که باید، بهره نمی‌بریم و با این همه، اصلاً خود را بیمار نیازمند به طیب نمی‌دانیم!

به فرموده‌ی امام سیدالساّجدین علیه السلام که برای تنبیه و تعلیم ما فرموده‌اند:

(فَمَنْ يَكُونُ اسْوَأَ حَالًا مِّنِّي اِنْ اَنَا نُقِلْتُ عَلَى مِثْلِ حَالِي اِلَى قَبْرِیْ)؛^۱

«پس چه کسی بدحال‌تر و بدبخت‌تر از من خواهد بود، اگر با همین حالی که

الان دارم، به خانه‌ی قبرم وارد شوم؟»

آنجا نه فرشی گسترده نه چراغی آویخته‌ام و نه اشجار و انهار و احداث

۱- از دعای ابو حمزه‌ی ثمالی.



کرده‌ام؛ یا گودالی از آتش سوزان خواهد بود یا زندانی از زمهریر* و یخبندان. اَعَاذَنَا
اللّٰهُ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنَا وَ مِنْ سَيِّئَاتِ اَعْمَالِنَا.^۱

ختم نسخه...

استغفار واقعی مرگب از دو بُعد قلبی و عملی است؛ یعنی ندامت قلبی و ترک عملی. قلباً نادم و پشیمان از ارتکاب گناه باشد و عملاً آن را ترک کند. تنها گفتن این که از ارتکاب گناهان گذشته نادم و به ترک در آینده عازم، استغفار نخواهد بود و اثری نخواهد داشت. مثل این که مریضی نزد طبیب رفته و نسخه گرفته که فلان دارو را بخور و از فلان غذا پرهیز. او نسخه را آورده و در حالی که میان بستر خوابیده، می نالد و با خود تکرار می کند: آن دارو را بخور و از آن غذا پرهیز کن. چند نفر از دوستان را هم دعوت کرده و آن نسخه را تکثیر کرده و به دست آنها داده و به آن‌ها گفته نفری صدبار بگویند آن دارو را بخور، از آن غذا پرهیز کن... این را بگویند و به من بدمید تا من خوب بشوم!

اگر در این اثنا شخص عاقلی برسد و بگوید: شما چه می کنید؟ و آنها بگویند: ما ختم نسخه گرفته ایم برای شفای بیمارمان، او خواهد گفت: شما عجب مردم جاهلی هستید! این نسخه‌ی طبیب برای این است که این بیمار عملاً داروی شفابخش را بخورد و از غذای زیان‌بخش پرهیزد. شما به جای عمل به نسخه، ختم

*زمهریر: سرمای‌گشنده.

۱- نقل از صفیر هدایت ۱۷/ هود.



نسخه گرفته‌اید؟ تیمارستان برای شماها مناسب‌تر است تا بیمارستان!

غرض از استغفار این است که انسان عملاً تارک گناه باشد و عامل به طاعت، نه فقط متلفظ به صیغه‌ی استغفار و متأسفانه در میان ما کم نیستند مردمی از زنان و مردان که با آلودگی به انواع و اقسام گناهان، اعم از ارتکاب محرمات و ترک واجبات از جمله وظایف خانوادگی و اجتماعی و... در حل مشکلاتشان رو می‌برند به یک سلسله از ختم‌ها از قبیل: ختم صلوات و ختم سوره‌ی انعام و ختم «اَمِنْ يَجِيبُ» و... حاصل آن که، استغفار به معنای واقعی این است که ابتدا بفهمیم و باورمان بشود که گناه از هر سم مهلکی کشنده‌تر است و از هر آتشی سوزنده‌تر؛ منتهی، تلخی و سوزش آن پس از مرگ آشکار می‌شود. قرآن می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا...﴾^۱

«مردمی که اموال یتیمان را به ظلم [و به هر گونه حرام خواری] می‌خورند، هم اکنون آتش در شکمشان می‌ریزند [و این آتش پس از مرگ از شکمشان خواهد جوشید]...».

این نگاه خیره‌ای که به صورت و اندام نامحرمی کرده‌اید، در صحنه‌ای از صحنه‌های برزخ و محشر احساس خواهید کرد که میخی آتشین در چشمتان فرو می‌رود! آنجایی فهمید که این همان نگاه خیره در دنیا است. این باور قلبی به مهلک بودن گناه رکن اول استغفار است و رکن دوم آن ترک عملی و پس از آن توبه

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۰.



است، یعنی با مرکب رهوار اعمال عبادی به سوی خدا بال و پر گشودن و در آسمان قرب خدا اوج گرفتن. (رَزَقَنَا اللَّهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ).^۱

برکات استغفار

در تفسیر مجمع البیان، ذیل آیات سوره‌ی نوح الصلوات از مردی به نام ربیع بن صبیح نقل شده که نزد حسن بودم (ظاهراً حسن بصری منظور است). مردی وارد شد و از خشکسالی در منطقه‌اش شکایت کرد. حسن گفت: استغفار کنید. او رفت. مرد دیگری آمد و از فقر شکایت کرد. به او هم گفت: استغفار کن. سوّمی آمد از نداشتن اولاد شکایت کرد. به او نیز گفت: استغفار کن. آنها که رفتند، من از روی تعجب پرسیدم: این چگونه است که شما برای دردهای گوناگون، داروی واحد دادی و به همه گفתי استغفار کن؟ گفت: من از پیش خود نگفتم، بلکه دستوری را که قرآن داده است به آنها گفتم. بعد، آیات سوره‌ی نوح را تلاوت کرد که:

﴿فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا ۖ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا ۖ وَ يُمِدِّدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ يُجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَ يُجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا﴾^۲

بر اساس این آیات، استغفار سبب فراوانی باران و مال و فرزند می‌شود.^۳

۱- نقل از صفیر هدایت ۱۸/ هود.

۲- سوره‌ی نوح، آیات ۱۰ تا ۱۲.

۳- نقل از صفیر هدایت ۱۸/ هود.



سبب این همه فساد

اعمال ظالمانه‌ی بشر اختلال و فساد در همه جای عالم به وجود می‌آورد. درندگان بیابان، آهوان کوهستان و ماهیان دریا را هم به روزگار سیاه می‌نشانند. در نتیجه‌ی این اعمال، آسمان برکات خود را حبس می‌کند، زمین از بارز ساختن نعمت‌های درویش استنکاف می‌ورزد، نظام چهار فصل به هم می‌خورد، زمستان هوای بهاری می‌شود و زمین را اغفال می‌کند و زمین نیز نوزادان خود را در دامن خویش آفتابی می‌سازد و ناگهان بهار در قیافه‌ی وحشت‌زای زمستانی حمله می‌آورد و اطفال نورسیده‌ی باغ و چمن را به آتش خشم خود می‌سوزاند، تابستان به جای این که هوا گرم شود و میوه‌ها را بپزند، قیافه‌ی پاییزی به خود گرفته باران‌های بی‌موقع و مضر و مفسد می‌بارد و باقی مانده‌ی نعمت را می‌پوساند. طبیعی است که وقتی اوضاع چهار فصل از نظام اصلی خود افتاد، اختلال و فساد در بر و بحر* پیدا می‌شود. دریا و صحرا منقلب می‌گردد. گرگ بیابان از گرسنگی حمله به گله‌ی گوسفند می‌برد؛ هم گوسفند را می‌درد هم خود ضربت کاری از چوب و چماق چوپان می‌خورد.

چه بسا ماهیان دریا در اثر نیامدن باران و زنده ماندن بعضی میکروب‌های مضر، مسموم می‌شوند و می‌میرند. ملخ‌های صحراهای سوزان در اثر گرسنگی به مزارع مردم شبیخون می‌زنند؛ هم مزارع را فاسد می‌کنند هم با مبارزات ضد ملخ

* بر و بحر: خشکی و دریا.



مواجه می شوند و جان خود را از دست می دهند. مسبب اصلی این همه اختلالات و مفاسد کیست؟ قرآن با کمال صراحت جواب می دهد:

﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ...﴾^۱

«این همه مفاسد در خشکی و دریا نشأت گرفته از کارهای [رشت] آدمیان است».^۲

از برکت تا نکبت

﴿وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ﴾^۳

«خداوند مثلی زده [و از طاغیان محکوم به عذاب ارائه‌ی نمونه کرده که] منطقه‌ی آبادی بوده است در کمال امن و امان که از هر مکانی روزی‌اش به طور وافر می رسید. آنها نعمت خدا را کفران کردند و خدا به کیفر اعمالی که مرتکب می شدند لباس گرسنگی و ترس را بر اندامشان پوشانید».

در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: گروهی از بنی اسرائیل آن چنان زندگی مرفه‌ی داشتند که حتی از مواد غذایی برای استنجا* و پاک کردن

۱- سوره‌ی روم، آیه‌ی ۴۱.

۲- نقل از صفیر هدایت ۱۸/ هود.

۳- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۱۲.

* استنجا: پاک کردن مخرج بول و غائط.



بدن خویش استفاده می کردند و عاقبت کارشان به جایی رسید که همان مواد غذایی آلوده را از شدت گرسنگی خوردند!^۱

این آیه ی شریفه نمونه ای است از قرآن کریم که ارتباط اعمال آدمیان را با حوادث عالم تکوین نشان می دهد و گوشزد می کند که از اول چنین نبوده که زندگی بشر غرق در نکبت و نفرت باشد و اولاد آدم از زمین و آسمان روی خوش نبینند و علی الدوام با انواع و اقسام درد و رنج ها و ناگواری ها دست به گریبان باشند. آن روز که آدم و حوا علیه السلام پدر بزرگ و مادر بزرگ ما، روی زمین آمدند، آسمان و زمین با هم مهربان و خوش و خندان بودند. آسمان دست نوازش بر سر زمین می کشید. باران به موقع بر آن می بارید. آفتاب به موقع بر آن می تابید. تابستان به جای خود تابستان و زمستان به جای خود زمستان بود. در نتیجه، زمین هم متقابلاً به روی آسمان لبخند تشکر می زد و آنچه در دل داشت از خیرات و برکات، بر دامن خود ظاهر می ساخت؛ کوه و دشت و چمن شاداب و خرم، درختان پربار و جویباران سرشار. آسمان پدری فعال و زمین مادری مهربان. کانون سعادت و گرم و با محبتی تشکیل داده بودند و فرزندان سالم و کامل در دامن خود می پرورانیدند. اصلاً آمدن آدم و حوا علیه السلام به این عالم خاکی، برای این نبود که آنها و فرزندان شان به زندگی نکبت باری که ما اکنون مبتلا بدان هستیم مبتلا بشوند، بلکه خدا خواسته بود تنها یک گوشمالی به آنها بدهد به خاطر یک ترک اولی که

۱- تفسیر نور الثقلین، جلد ۳، صفحه ۹۱.

مرتکب شدند و از میوه‌ی درختی که ممنوع اعلام شده بود تناول کردند. البته، آن معصیت مضرّ به عصمت نبود. ترکِ اُولی یعنی خوبتر را رها کردن و خوب را انجام دادن، از انبیاء که مقام معرفتشان فوق العاده بالاست خلاف توقّع است و از این رو محکوم به تبعید شدند و از مقام قرب و همنشینی با فرشتگان طرد گشته به این زمین خاکی افتادند.

البته، در این تبعیدگاه خاکی همه گونه وسایل پذیرایی از آن دو شخصیت محترم مهیا شد. تنها عذاب و گوشمالی شان این بود که در زمین بمانند و از عالم قرب خاصّ خدا دور باشند و روشن است که بالاترین عذاب، عذاب فراق است و پر شکنجه ترین عقوبت‌ها، عقوبت دور افتادن از وطن مألوف* و جدا گشتن از همنشینان مانوس است. مثل این که یک استاد دانشگاه را به روستایی ببرند و آنجا در یک باغ بسیار با صفا و مجهّز به تمام جهازات زندگی خوش زندانی اش کنند. آنجا همه چیز هست، اما در عین حال او در عذاب است؛ زیرا از کلاس درس و بحث و همنشینان خود محروم است؛ یا این که مرغی را از گلستان بگیرند و در قفس نگه دارند و آب و دانه اش را هم فراهم سازند. طبیعی است که او هوای گل و پرواز در گلستان و هم‌نوایی با بلبلان در سر دارد و از این جهت در عذاب است. آدم و حوا^{علیهم‌السلام} نیز به خاطر ترک اُولی، به زمین تبعید و اینجا زندانی شدند، اما زندانی که همه چیز از وسایل زندگی مرفّه در آن فراهم بود و تنها دشواری شان



*مألوف: الفت گرفته و محبوب.

دشواری فراق و دور افتادن از مقام قرب بود که بنا بر روایتی دویست سال برای آن گریستند تا آنجا که فرشتگان آسمان از گریه‌ی آنها متأذی* شدند.^۱

حاصل این که، هیچ گاه آدم و حوا در تبعیدگاهشان از گرسنگی و تشنگی و دیگر سختی‌های زندگی ننالیده‌اند. از همه جهت در رفاه بوده‌اند تا این که فرزندان‌شان بر اثر اتباع از اهوای نفسانی سر به طغیان و عصیان نهاده کفران نعمت کردند؛ در نتیجه، خدا آنها را به کیفر اعمالشان گرفت و آسمان و زمین را بر آنها خشمگین ساخت و از همه جانب بلا بر سرشان ریخت و به معیشت ضنک* و زندگی پیچیده و ناگوار مبتلایشان گردانید و فرمود:

﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً...﴾^۲

کسی که از ذکر [و فرمان] من روی برتابد، دچار زندگی پیچیده و دشواری خواهد گشت و چنان که می‌بینیم آدمزادگان گردنکش امروز مبتلا به چنین معیشت ضنک و زندگی پیچیده و دشواری شده‌اند.^۳

راه درمان گناهان

این جمله‌ی آموزنده را از مولایمان امام امیرالمؤمنین علیه السلام بشنویم و این

*متأذی: مور اذیت قرار گرفته، اذیت دیده.

۱- سفینة البحار، جلد ۱، صفحه‌ی ۹۵ (بکی).

*ضنک: تنگ و در مضیقه و دشوار.

۲- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲۴.

۳- نقل از صفیر هدایت ۱۸/ هود.



نسخه‌ی شفابخش را از آن طبیب الهی بگیریم و بر لوح دل بنویسیم و در عمل
ظاهر سازیم:

(إِلَّا أَخْبِرْكُمْ بِدَائِكُمْ وَ دَوَائِكُمْ)؛^۱

«آیا نمی‌خواهید شمارا از دردتان و درمانتان آگاه گردانم و بگویم درد شما

چیست و درمانتان کدام است؟»

(دَائِكُمُ السَّيِّئَةُ وَ دَوَائِكُمُ التَّوْبَةُ)؛

«درد شما گناه است و درمان شما توبه است».

این همه مفاسد در تمام ابعاد زندگی شما و پیش آمدن بلاها و مصیبت‌ها از
ناحیه‌ی عوامل طبیعی و انسانی، همه نشأت گرفته از بدعملی‌ها و زشت‌کاری‌های
شماست. تا آتش زیر دیگ شعله می‌کشد، دیگ می‌جوشد و نخود و لوبیا را در
شکم خود روی هم می‌غلطانند و زیرورو می‌کند. تا آتش طغیان بر خدا از افکار و
اخلاق و اعمال آدمیان شعله می‌کشد، دیگ زندگی هم می‌جوشد و آدمیان را
همچون نخود و لوبیا در شکم خود روی هم می‌غلطانند و زیرورو می‌کند. آتش
گناهان اخلاقی و عملی را از زیر دیگ زندگی بیرون بکشید تا دیگ زندگی از
جوشش بیفتد و آرام بگیرد و امنیت بر همه جا حاکم گردد. تنها با ساختن خانه‌های
محکم و آموزش دادن بچه‌ها که به هنگام آمدن زلزله چه بکنند و کجا بروید و
موقع بمبارانی از طرف دشمن چگونه به پناهگاه‌ها پناهنده شوید و... دردی درمان



۱- بحار الانوار، جلد ۹۳، صفحه ۲۸۲، از رسول خدا ﷺ (دَائِكُمُ الذُّنُوبُ وَ دَوَائِكُمُ الْإِسْتِغْفَارُ).

نمی‌شود و آتش خشم خدا فرو نمی‌نشیند. زلزله و سیل و صاعقه و طوفان و پیدایش فکر جنگهای بشر سوز در مغز جباران و ظالمان، به فرموده‌ی قرآن، معلول خشم و غضب خدا و خشم و غضب خدا هم معلول طغیان و عصیان انسان‌ها در مقابل فرمان‌های خداست که می‌فرماید: اعمال ظالمانه‌ی انسان‌هاست که سبب پیدایش فساد در دریاها و خشکی‌هاست.

﴿كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَلَا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي وَمَنْ يَحِلُّ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَىٰ﴾^۱

«از روزی‌های پاکیزه که به شما داده‌ایم بخورید؛ اما طغیان در آن نکنید که خشم من بر شما وارد می‌شود و هر کس خشم من بر او وارد شود، سقوط می‌کند و نابود می‌گردد».

شما به جای این که از طریق راهنمایی‌های قرآن کریم و امامان علیهم‌السلام به ریشه‌ی این حوادث ویرانگری ببرید و آن را نابود سازید، دنبال پناهگاهی در برابر زلزله و بمباران می‌گردید و نوبادگان را به جای ترساندن از خشم خدا، از خشم طبیعت می‌ترسانید! آیا این روش، روش تربیت شدگان در مکتب قرآن و امامان علیهم‌السلام است؟

خانه از پای بست ویران است خواجه در بند نقش ایوان است
این ندای امام شماست که می‌فرماید: آیا نمی‌خواهید از من دستور درمان

دردهایتان را بگیرید و به آن عمل کنید؟ درد شما گناهان شما و درمانتان توبه‌ی شماست.^۱

هشدار برای دل‌های آماده

این ندای قرآن است که می‌فرماید:

﴿وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ﴾؛

ای مردم، با پرهیز از گناهان، از خدای خود طلب آمرزش کنید. از در توبه‌ی صادقانه وارد بشوید تا او هم متقابلاً خیرات و برکات از آسمان رأفت و رحمتش بر شما فرو ریزد. با تبهکاری‌ها پشت به خدا نکنید که روی خوش نخواهید دید و در هر دو جهان مشمول غضبش خواهید گشت!

و این موعظه‌ی هشدار دهنده هم از مولا یمان امیر المؤمنین علیه السلام است که می‌فرماید:

(وَلَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمَ مِمَّا طَوَى عَنْكُمْ غَيْبُهُ إِذَا الْخَرَجْتُمْ إِلَى الصُّعَدَاتِ تَبْكُونَ عَلَى أَعْمَالِكُمْ وَتَلْتَدِمُونَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَلَتَرْكُتُمْ أَمْوَالَكُمْ لَا حَارِسَ لَهَا وَلَا خَالَفَ عَلَيْهَا... وَلَكِنَّكُمْ نَسِيتُمْ مَا ذُكِّرْتُمْ وَأَمِنْتُمْ مَا حُذِّرْتُمْ)^۲؛

«اگر می‌دانستید آنچه من می‌دانم و اکنون از شما پنهان است، هر آینه از

۱- نقل از صفیر هدایت ۱۸/هود.

۲- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۱۵، قسمت دوم خطبه.



خانه‌هایتان بیرون می‌آمدید و به سوی بیابان‌هایی رفتید [از شدت اضطراب و نگرانی، زندگی در بیابان را بر زندگی در شهر و خانه ترجیح می‌دادید و] بر اعمال زشت خود گریه می‌کردید و مانند زن‌های فرزندان مرده لطمه بر سینه و روی خود می‌زدید و اموال خود را بی‌نگهبان و بدون سرپرست رها می‌کردید؛ اما اکنون [که بی‌خبر از حقایق پشت پرده‌اید] پند و اندرز را که به شما داده‌اند فراموش کرده‌اید و از آنچه شما را بر حذر داشته‌اند، ایمن گشته‌اید [و احساس نگرانی نمی‌کنید و آسوده‌خاطر نشسته‌اید].»

(فَاحْذَرُوا عِبَادَ اللَّهِ الْمَوْتَ وَ قُرْبَهُ وَ أَعِدُّوا لَهُ عِدَّتَهُ فَإِنَّهُ يَأْتِي بِأَمْرٍ عَظِيمٍ وَ خَطْبٍ جَلِيلٍ بِخَيْرٍ لَا يَكُونُ مَعَهُ شَرٌّ أَبَدًا أَوْ شَرٌّ لَا يَكُونُ مَعَهُ خَيْرٌ أَبَدًا)؛^۱

«پس ای بندگان خدا، بترسید از مرگ و نزدیک شدن آن؛ ساز و برگ آن را آماده کنید [که وقتی برسد دلوایس نباشید] چرا که مرگ، با امر بزرگ و خطرناکی فرا می‌رسد. [برای نیکوکاران] اخیر و سعادت پیش می‌آورد که هرگز بدی همراهش نخواهد بود [و برای بدکاران] شر و شقاوتی می‌آورد که هرگز خوبی همراهش نخواهد بود».^۲

تَمَدَّنْ بِي دِينَ يَعْنِي جَهَنَّمَ

در حدّ احتمال می‌توانیم بگوییم: بشر در هر دورانی از زمان رو به ارتقا و

۱- نهج البلاغه، فیض، نامه‌ی ۲۷.

۲- نقل از صفیر هدایت ۱۸/ هود.



ترقی رفته و تمدن عالی به وجود آورده است، ولی در اثر خیره سری ها و درنده خویی ها اساس تمدن خود را بادست خود در هم ریخته و کاخ های رفیع سربه فلک کشیده را تبدیل به تلّ خاک کرده و آثار بزرگ علمی و صنعتی را زیر خروارها سنگ و صخره دفن کرده است. آثار مکشوف از قعر زمین در مناطق تاریخی با کمال وضوح نشان می دهد که بسیاری از مصنوعات و اختراعات زمان ما را ملت های قدیم می دانسته و می ساخته اند. موزه های باستانی و آثار عتیقه شاهد بر این مدعا است.

آری، این تمدن های عجیب را زلزله و صاعقه معدوم نکرده، بلکه بیماری غرور و خودخواهی و حرص جهان گشایی انسان های بی خبر از خدا سبب زوال تمدن ها و خرابی آبادی ها گردیده است و خدا کند رشد عقلی بشر امروز به جایی برسد که دیگر این فجایع تکرار نشود و تمدن قرن بیست و یکم به آتش حرص و آز ریاست طلبان دنیا تبدیل به خاکستر نگردد و عصر طلایی به عصر حجر برنگردد و دوران غارنشینی تجدید نشود. آمین ربّ العالمین.

در این آیه تأملی بفرمایید:

﴿وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ﴾^۱

«خدا مثل زده است منطقه ی آبادی را که اهالی آن در کمال امن و آرامش



زندگی غرق در رفاه و نعمت داشتند. نعمت‌های خدا را کفران کردند و خداوند به کيفر اعمالشان لباس گرسنگی و ترس را بر اندامشان پوشانید».

از جمله‌ی «ما کَانُوا یَصْنَعُونَ» احتمالاً می‌شود استفاده کرد که خداوند به وسیله‌ی مصنوعات و ابزارهای ساخته‌ی خودشان بلا بر سرشان ریخت و گرسنگی و ترس را فراگیر زندگی‌شان گردانید. اکنون دنیا بر اثر همین مصنوعات و سلاح‌های ویرانگر انسان نابودکن که از مغز و فکر بشر بی‌خبر از مبدأ و معاد هستی جوشیده است، علاوه بر سازمان‌های ترویج فساد و اخلاق و ارائه‌ی فیلم‌های محرک و مهیج که تمام خانواده‌ها اعم از شهری و روستایی را در پوشش فسادآموزی خود گرفته است، در آستانه‌ی استحقاق نزول بلا قرار گرفته و هیچ استبعادی* در این نیست که فرمان نزول بلا از جانب خداوند قهار صادر شود و با همین مصنوعات بشر متمدن، لباس جوع و خوف (گرسنگی و ترس) بر سرپای زندگی بشر طاعی بپوشاند.

آری؛ آخرالامر این تمدن، خودش، خودش را می‌بلعد. چون تمدن بی‌دین یعنی جهنم، یعنی آتش که خودش، خودش را در کام خود فرو می‌کشد.^۱

توبه‌ی مخصوص در ماه ذیقعدة

ماه ذیقعدة ماه توبه و استغفار است. همان‌گونه که ماه شعبان ماه آمادگی

* استبعاد: بعید و دور از ذهن دانستن.

۱- نقل از صفیر هدایت ۱۹/ هود.



برای حضور در ضیافت و میهمانی خدا در ماه رمضان است، ماه ذیقعه هم ماه آمادگی برای تشرّف به زیارت خدا در ماه ذیحجه است. فرموده اند:

(إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَاحَاتٍ إِلَّا فَتَعَرَّضُوا لَهَا)؛

در روزهایی از عمرتان نسیم‌های رحمت خاصی از جانب خدایتان می‌وزد. توجه کنید که خود را در معرض آن نسیم‌ها قرار دهید تا به غنچه‌ی جانتان برسد و آن را شکوفا سازد و به میوه و محصول بنشاند.

(اغْتَنِمُوا الْفُرَصَ فَإِنَّهَا تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ)؛

فرصت‌ها را مغتنم بشمارید که مثل ابر [از بالای سرتان] می‌گذرند و باران رحمتی از دامن خود بر شما نمی‌ریزند.

در ماه ذیقعه دستور توبه‌ی مخصوصی از جانب رسول اکرم ﷺ رسیده است. روز یکشنبه‌ی این ماه آن حضرت وارد بر جمع اصحاب خود شدند و فرمودند: کدامتان می‌خواهید توبه کنید؟ عرض کردند: یا رسول الله، ما همه می‌خواهیم از گناهان خود توبه کنیم. فرمود: غسل کنید. بعد وضو بگیرید و چهار رکعت (به صورت دو، دو رکعتی) نماز بخوانید. در هر رکعت یک بار سوره‌ی فاتحه، سه بار سوره‌ی توحید و یک بار سوره‌ی فلق و یک بار سوره‌ی ناس بخوانید. بعد از نماز هفتاد بار استغفار کنید و یک بار (لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ) بگویید و دعای مختصری هم دارد که در مفاتیح، در اعمال ماه ذیقعه، ذکر شده است:



(يَا عَزِيزُ يَا غَفَّارُ اغْفِرْ لِي ذُنُوبِي وَ ذُنُوبَ جَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ
فَإِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ)؛^۱

صندوق اعمال ما

در روایات آمده است: برای هر ساعتی از ساعات شبانه روز ما، صندوقی از اعمال ما پر کرده‌اند (مانند جعبه‌های ضبط صوت که تمام کلمات و حتی نفس‌های ما را ضبط می‌کنند). آنگاه آنها را در روز قیامت می‌آورند و در مقابل انسان باز می‌کنند. یکی از آنها که باز می‌شود، مملو از نور است و روشنایی. از دیدن آن نور چنان فرح و سروری در دل انسان به وجود می‌آید که اگر آن نشاط و انبساط در میان جهنمیان تقسیم شود، درد و عذاب آتش را احساس نمی‌کنند! این آن ساعتی است که انسان در حال توجه به خدا بوده و گفتار و کرداری نیک از او صادر شده است. صندوق دیگری باز می‌کنند. بوی گند و عفونتی از آن خارج می‌شود و ظلمت و تاریکی و حشت‌انگیزی سراپای آدم را می‌گیرد که اگر آن عفونت و ظلمت و وحشت را در میان بهشتیان تقسیم کنند، بهشت برای آنها زندانی پراز شکنجه می‌شود! این آن ساعتی است که انسان در آن معصیت و گناهی مرتکب شده و گفتاری یا کرداری نامرزی خدا از او سرزده است. صندوق سوئی باز می‌کنند و انسان می‌بیند نه نوری فرح‌انگیز دارد نه ظلمتی و حشت‌زا. این هم آن



۱- نقل از صفیر هدایت ۱۹/هود.

ساعتی است که در آن نه معصیتی مرتکب شده نه طاعتی انجام داده است؛ مثلاً در مجلس انسی با دوستان نشسته یا در خواب بوده و یا کاری که ثواب و گناهی ندارد از وی صادر شده است. از دیدن آن صندوق خالی آه از نهادش برمی آید و می گوید: ای حسرت و افسوس! من می توانستم در آن ساعت، با یک توجه به خدا و گفتن ذکری و انجام دادن کار خیری، درجات عظیمی از نور و سعادت تحصیل کنم، چرا نکردم و آن سرمایه را به رایگان از دست دادم؟^۱

حسرت بی نهایت در فردای قیامت

ما امروز می نشینیم و حساب می کنیم که پنجاه سال پیش، مثلاً در بیابان های خارج شهر تهران، زمین ارزان بود و متری ده ریال یا پنج ریال خرید و فروش می شد. فلان آدم آن روز صد متر زمین در فلان گوشه ی تهران خرید و ما مسخره اش کردیم که در بیابان خشک خالی، پول دادن و زمین خریدن حماقت است. ولی امروز همان بیابان در وسط شهر افتاده و همان زمین متری ده ریال شده است متری یک یا دو میلیون تومان. ای عجب! چه ربح عظیمی و چه سود فراوانی! و ای حسرت و افسوس بر من که چه غفلتی کرده و چه خسروانی برده ام! با آن که آن روز پول داشتم و می توانستم پانصد متر یا هزار متر زمین بخرم و امروز از میلیاردی های دنیا بشوم، چرا نکردم و این چنین ربح* و سود عظیم را از دست

۱- مجموعه ی ورام، جلد ۱، صفحه ی ۲۳۳؛ نقل از صفیر هدایت ۱۹/هـ.و.

*ربح: سود، منفعت.



دام؟ این قدر فکر می کنیم و دست روی دست می زنیم که نزدیک می شود دیوانه بشویم. حال، این حقیقت باورمان بشود که میلیاردها برابر این حسرت و افسوس را پس از مرگ خواهیم داشت. آن روز که صندوق های ساعات عمر را باز کنند و بینیم فلان آدم یک نفس کشیده و در آن نفس، یک کلمه برای خدا گفته و یک قدم برای خدا برداشته است و با همان یک نفس، مملکت ها از نور و سرور و جنت و رضوان خدا را به دست آورده است؛ آنجا است که آتش حسرت و افسوس از در و نمان شعله می کشد که ای عجب! من پنجاه شصت سال عمر کردم. هر سالی سیصد و شصت و پنج شبانه روز و هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت و هر ساعتی شصت دقیقه و در هر دقیقه ای چهل پنجاه نفس کشیده ام و با هر نفسی می توانستم چه در جاتی از جنت و رضوان خدا را به دست آورم. پس چه زیان بزرگی کرده ام و آتش به عمر پنجاه شصت ساله ای خود زده ام! فوا حسرتا و والهفاه و وافضیحتاه! از این روست که از اسماء روز قیامت، يوم الحسرة و يوم الندامة و يوم التغابن است. روز حسرت، روز پشیمانی و روز ظهور مغبونیت* هاست، و لذا قرآن هشدار می دهد:

﴿وَأَنْذَرِهِمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۱

ای رسول، این غفلت زدگان را که ایمان نمی آورند از روز حسرت بترسان.

*مغبونیت: فریب خوردگی.

۱-سوره ی مریم، آیه ی ۳۹.



هشدارشان ده که روزی می‌رسد که همه چیز پایان یافته و کار از کار گذشته و راه جبران عمل مسدود گشته است.^۱

حسرت یک لحظه زنده بودن

از یکی از صلحانقل شده که من دوستی صالح و مؤمن داشتم. از دنیا رفت. پس از مرگ، او را در خواب دیدم با حالی خوش. گفتم: الحمد لله رب العالمین، عمری به سلامت ایمان گذراندی. گفت: اگر بدانی اکنون چقدر آرزو مندم که یک لحظه زنده شوم و یک نفس بکشم و بگویم الحمد لله رب العالمین و بمیرم. بدان ای دوست عزیز، در بازار آخرت، لحظات عمر دنیا بسیار ارزشمند است. آن را ارزان نفروشی. روزی که دفن کردید، یکی از تشیع کنندگان ایستاد و دو رکعت نماز خواند. من از دیدن آن نماز، آن چنان حسرت در دلم پیدا شد که آروز کردم ای کاش تمام دنیا و مافیها* مال من بود و آن را از من می‌گرفتند و چند لحظه به من مهلت می‌دادند که به دنیا برگردم و دو رکعت نماز بخوانم و بمیرم!

حال، بنگریم که ما این سرمایه‌ی عظیم و عزیز عمر را چگونه به غفلت و احیاناً توأم با معصیت و آتش افروزی جهنم از دست می‌دهیم و عاقبت روزی می‌رسد که می‌گوییم:

۱- نقل از صفیر هدایت ۱۹/هود.

* مافیها: هر چه در آن است.



﴿...يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّآخِرِينَ﴾^۱

«...ای افسوس بر من از کوتاهی‌هایی که در حضور خدا کردم و دستورهای

او را به مسخره گرفتم و بابتی اعتنایی از کنار آنها گذشتم!»

أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا^۲

دعای مستجاب از لقمه‌ی پاک

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ...﴾^۳

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اجابت کنید دعوت خدا و رسولش را که شما

را دعوت به چیزی [اطاعت از دینی] می‌کنند که حیات ابدی به شما می‌بخشد...».

این چگونه است که شما اعتنا به دعوت من نمی‌کنید و برای رسیدن به آرزوهای خودتان دین مرا زیر پای می‌گذارید؛ آنگاه مبتلا به مشکلی که می‌شوید، داد یا خدا می‌کشید و ختم ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ﴾ و ختم سوره‌ی انعام می‌گیرید این چه رابطه‌ی محبتی است که با من دارید؟

چه خوش بی‌مهربانی هر دو سرب‌بی

زیک سو مهربانی در دسرب‌بی

انسان شرم‌منده می‌شود که با این همه سرپیچی از او امر خدا، باز خود را

۱- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۵۶.

۲- نقل از صفیر هدايت ۱۹/هود.

۳- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۲۴.



طلبکار از خدا بداند که چرا جواب لَبَّیک به صدا و ندایم نمی‌دهد؟ این حرام کاری‌ها و حرام خواری‌ها راهی برای اجابت دعاها باقی نگذاشته است. فرموده‌اند:

(اَطْبِ طُعْمَتَكَ تُسْتَجَبْ دَعْوَتُكَ)؛^۱

«لقمه‌ات را پاک کن تا دعایت مستجاب شود».^۲

تبدیل ربای حرام به حلال

آفت بزرگی که هم اکنون به زندگی ما وارد شده و دین و دنیای ما را به تباهی کشیده و رابطه‌ی بین ما و خدایمان را تیره و تار کرده و دعاها و عبادات ما را بی‌اثر ساخته است، یک قسمت عمده‌اش از همین لقمه‌های آلوده و حرام خواری‌ها نشأت گرفته است و می‌گیرد. آیا جدّاً شرم‌آور نیست که در میان مسلمانان، از بازارشان گرفته تا بانک‌ها، معاملات ربوی امری عادی به حساب می‌آید و آن چنان قبح و زشتی خود را از دست داده که علناً افزایش درصد سود از طرق گوناگون به رقابت گذاشته می‌شود و خلق الله سودجو مورد تشویق و ترغیب قرار می‌گیرند و به دره‌های هولناک رباخواری سوق داده می‌شوند و اسفبارتر این که بعضی از آنان که می‌خواهند رنگ شرعی به چهره‌ی کار نامشروع خود بزنند، از عالم صاحب رساله‌ای فتوایی به دست می‌آورند و اسکناس را به عنوان

۱- المحجة البيضاء، جلد ۲، صفحه ۳۰۱، عن الصادق (ع): مَنْ سَرَّهُ أَنْ يُسْتَجَابَ دَعَاؤُهُ فَلْيَطْبِ مَطْعَمَهُ وَكَسْبَهُ.

۲- نقل از صفیر هدایت ۲۰/ه‌ود.



بیع متاع معدود* مورد فروش قرار می دهند و ربای حرام را با تغییر اسم قرض به بیع، حلال می کنند و آن را با آسودگی خاطر می خورند.^۱

ترجیح سکوت بر افتاء

اینجا مناسب است به حضور برخی از فقهای عظام (ادام الله برکاتهم) خاضعانه عرض شود: ممکن است آقایان محترم، به خاطر مشاغل علمی که دارند، آگاهی از روایات مردم عادی نداشته باشند و توجه نفرمایند که هدف بسیاری از مردم که برای استفتا* به آقایان رجوع می کنند، حفظ دینشان نیست، بلکه می خواهند با به دست آوردن فتوایی راه رسیدن به پول بیشتر را هموار کنند و لذا ممکن است یک فتوا از یک صاحب رساله ای در دست مردم سودجو (که متأسفانه اکثر مردم زمان این چنین هستند) یک بازار را مبتلا به بیماری رباخواری سازد و در عین حال، آن را بازاری کاملاً شرعی و اسلامی جلوه دهد.

بنابراین، به صلاح و صواب نزدیک تر است که شخص عالم با ورع از پاسخ دادن به این گونه استفتاها، به منظور جلوگیری از سوء استفاده ها، خودداری کرده سکوت را بر افتاء* ترجیح بدهد؛ اگر چه فتوایش روی مبنای فقهی صحیح باشد و شاید ناظر به این گونه موارد است که فرموده اند:

*بیع متاع معدود: شمردنی.

۱- نقل از صفیر هدایت ۲۰/هود.

*استفتا: فتوا خواستن، سؤال شرعی کردن.

*افتاء: فتوی دادن.

(خُذْ بِالْاِحْتِيَاظِ فِي جَمِيعِ مَا تَجِدُ اِلَيْهِ سَبِيلاً وَاهْرُبْ مِنَ الْفُتْيَا هَرَبَكَ
مِنَ الْاَسَدِ وَلَا تَجْعَلْ رَقَبَتَكَ لِلنَّاسِ حِشْراً)؛^۱

«تأمی توانی در همه جا احتیاط را پیش بگیر و از فتوا دادن بگریز آن چنان که
از شیر درنده می گریزی و گردن خود را پل برای مردم مساز».

و همچنین فرموده اند:

(اَجْرُكُمْ عَلَى الْفَتْوَى اَجْرُكُمْ عَلَى النَّارِ)؛^۲

«بی باک ترین شما در دادن فتوا بی باکترین شماست در رفتن بر آتش».

خدا هم فرموده است:

﴿...فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ﴾؛^۳

«...اینان چقدر در تحمل آتش خشم خدا صبور و جسورند».^۴

ربای حرام کدام است؟

و راستی از این مردم مسلمان زمانمان باید پرسید: آیا اصلاً مادر دین و
قرآنمان موضوعی به نام «ربای حرام» داریم یا نه؟ اگر داریم آن کدام است؟ شما که
ربای قرضی را (که بارزترین صورت ربا، یعنی ربا در پول است) تحت عنوان بیع



۱- بحار الانوار، جلد ۱، صفحه ۲۲۶، از امام صادق علیه السلام.

۲- همان، جلد ۲، صفحه ۱۲۳، از رسول خدا صلی الله علیه و آله.

۳- سوره ی بقره، آیه ۱۷۵.

۴- نقل از صفیر هدایت ۲۰/هود.

متاع معدود حلال کردید! ربای معاملی را هم که با ضمّ ضمیمه‌ای از غیر جنس، از قبیل یک خودکار، مثلاً بی اشکالش ساختید! در نتیجه، اصلاً موضوع ربای امتنّی کردید و محلی برای حرام بودن آن باقی نگذاشتید؛ پس آن ربایی که قرآن این همه درباره‌ی آن شدّت و حدّت نشان داده و اعلان جنگ با رباخواران کرده که:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ ۖ فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ...﴾^۱

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا بترسید. اگر ایمان دارید، دست از ربا بردارید و در غیر این صورت، آماده‌ی جنگ با خدا و رسولش باشید...».

آیا آن ربای حرام از نظر قرآن کدام است که این چنین قرآن مرتکب آن را تهدید کرده و اعلان جنگ به او می‌دهد؟ ما که در میان خود نه ربایی داریم نه رباخواری! آیا راستی قرآن سرب‌بی صاحب می‌تراشد و حکم بی موضوع اعلام می‌کند؟ أعاذنا الله من شرور أنفسنا.^۲

مرگ را فراموش نکنید

این چند جمله موعظه را از مولایمان امام امیر المؤمنین علیه السلام بشنویم:

(وَأَوْصِيكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ وَإِقْلَالِ الْغَفْلَةِ عَنْهُ)؛

«ای مردم، شمارا سفارش می‌کنم که مرگ یادتان نرود و از آن غفلت نکنید».



۱- سوره‌ی بقره، آیات ۲۷۸ و ۲۷۹.

۲- نقل از صفیر هدایت ۲۰/هود.

عجیب است که خدا و اولیای خدا در باره‌ی مرگ، تذکرات جدّی داده‌اند و ما بابتی اعتنائی از کنار آن می‌گذریم! در صورتی که انسان عاقل به حادثه‌ی مهمّی که حتماً روی خواهد داد، نمی‌تواند بی‌اعتنا باشد.

(وَكَيْفَ غَفَلْتُمْ عَمَّا لَيْسَ يَغْفِلُكُمْ وَطَمَعُكُمْ فِيمَنْ لَيْسَ يُمْهِلُكُمْ)؛

«چگونه شما از چیزی غفلت دارید که او از شما غافل نیست؟ مرگ از شما غافل نیست ولی شما از آن غافلید و چگونه طمع دارید از کسی که به شما مهلت نخواهد داد؟»

ملک الموت، آنگاه که برای قبض روح شما آمد، دیگر کمترین مهلتی به شما نمی‌دهد:

(...فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ)؛^۱

(...اجلشان که سر آمد، دیگر لحظه‌ای تقدّم و تأخّر در کار نخواهد بود).

(فَكَفَىٰ وَأَعْظَمَ بِمَوْتِي عَايَنْتُمُوهُمْ هُمْ حُمِلُوا إِلَىٰ قُبُورِهِمْ غَيْرَ رَاكِبِينَ وَانْزُلُوا فِيهَا غَيْرَ نَازِلِينَ)؛

«کافی است برای پند گرفتن، دیدن جنازه‌ها که بر دوش مردم به سوی قبرها برده شدند، در حالی که خودشان سوار نبودند و خودشان نمی‌رفتند. در میان قبرها فرودشان آوردند، در حالی که خودشان فرود نمی‌آمدند! نه بامیل و اختیارشان سوار شدند نه بامیل و اختیارشان فرود آمدند!».



(أَوْحِشُوا مَا كَانُوا يُؤْطِنُونَ وَأَوْطِنُوا مَا كَانُوا يُوحِشُونَ)؛

«بیرون رفتند و [بیگانه شدند از خانه‌هایی که در آن سکونت داشتند و جا گرفتند در قبرهایی که از آنها وحشت داشتند] و از آنها می‌گریختند».

ما وقتی بستر خواب پهن می‌کنیم، زمین در عالم خود به ما می‌خندد و می‌گوید خیلی از من فاصله می‌گیری؛ فرش و روی آن تخت و روی تخت تشک و ملافه و بالش و متکا؛ ولی به زودی در شکم جای خوابم داد و طعمه‌ی مار و مورهایت خواهم ساخت.

(فَسَابِقُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَىٰ مَنَازِلِكُمُ الَّتِي أُمِرْتُمْ أَنْ تَعْمُرُوا هَا وَ الَّتِي رُغِبْتُمْ فِيهَا وَ دُعِيتُمْ إِلَيْهَا وَ اسْتَتِمُوا نِعَمَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ عَلَىٰ طَاعَتِهِ وَ الْمُجَانَبَةِ لِمَعْصِيَتِهِ فَإِنَّ غَدًا مِنَ الْيَوْمِ قَرِيبٌ مَا أَسْرَعَ السَّاعَاتِ فِي الْيَوْمِ وَ أَسْرَعَ الْأَيَّامِ فِي الشَّهْرِ وَ أَسْرَعَ الشُّهُورِ فِي السَّنَةِ وَ أَسْرَعَ السِّنِينَ فِي الْعُمُرِ)؛^۱

«خدا شمارا بیامرزد [تا دیر نشده است] دست به کار شده سبقت بگیرد به سوی منازل [اخروی] خود که مأمور به آباد ساختن آن گشته‌اید و به سوی آن دعوت شده‌اید و با صبر بر طاعت خدا و دوری از معصیت و نافرمانی‌اش نعمت‌های او را بر خودتان تمام و مستدام* گردانید. زیرا فردا [هنگام فرا رسیدن مرگ] به امروز نزدیک است و چه به شتاب می‌گذرد ساعت‌های روز و چه زود سپری می‌شود روزهای ماه و چه سریع تمام می‌شود ماه‌های سال و چه باتندی می‌گذرد سالهای

۱- نهج البلاغه، فیض، خطبه‌ی ۲۳۰.

*مستدام: پایدار.



عمر[پس به زودی این مهلت تمام می شود و لحظه ی مرگ فرا می رسد]!^۱

قساوت قوم صالح علیهم السلام

حضرت صالح علیه السلام از شانزده سالگی مبعوث به نبوت شد و تا صد و بیست سالگی به ارشاد قوم خود پرداخت و جز افراد معدودی به راه نیامدند. عاقبت به آنها فرمود: ببایید بنا را بر این بگذاریم که من از بت هایی که شما می پرستید، انجام دادن کاری را می خواهم؛ اگر انجام دادند، من از حرف خودم دست بر می دارم و اگر نتوانستند، شما از من انجام دادن کاری را بخواهید. اگر انجام دادم و شما مطمئن شدید که من مبعوث از جانب خدا هستم، مطیع فرمان خدایتان باشید. آنها این پیشنهاد را پذیرفتند و با هم به بتخانه ی عظیمشان، که هفتاد بت در آن جا داشت و فوق العاده مورد احترامشان بود، آمدند. حضرت صالح علیه السلام پرسید: اسم بت بزرگ شما چیست؟ گفتند: فلان. صالح او را با اسمش صدا زد که به من جواب بده تا از تو چیزی بخواهم. معلوم است که جواب نیامد. گفتند: آن یکی را صدا بزن. سوومی و چهارمی و پنجمی و هفتاد بت را صدا زد و از هیچ کدام صدایی شنیده نشد. گفتند: تو کنار برو و ما را با خدایانمان تنها بگذار. او کنار رفت و این ها مقابل بتها به سجده افتادند و صورت ها روی خاک گذاشتند و خاک ها روی سرشان ریختند و التماس ها و زاری ها کردند که شما آبروی ما را می برید. چرا



حرف نمی‌زنید؟ باز صدایی از آن‌ها نشنیدند. عاقبت گفتند: بسیار خوب. حالا ما از تو می‌خواهیم. بیا با هم کنار آن کوه برویم. آنجا خواسته‌ی خود را می‌گوییم. پای کوه رفتند. آنجا صخره و تخته سنگ عظیمی بود که برایش احترام بسیار قایل بودند و هر سال قربانی‌ها پیشش می‌آوردند.

به حضرت صالح علیه السلام گفتند: از خدای خودت بخواه تا از درون این سنگ، یک شتر ماده‌ی سرخ رنگ عظیم‌الجثه، که ده ماهه آبستن و وضع حملش نزدیک باشد، بیرون بیاورد! آن پیامبر بزرگوار خدا نیز عرض کرد: خدایا، این قوم این پیشنهاد را دارند. خدا هم که درباره‌ی خودش فرموده است:

﴿إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۱

«هنگامی که چیزی را اراده کنیم، فقط به آن می‌گوییم: موجود شو؛ آن هم بی‌درنگ موجود می‌شود».

دیدند تکانی در کوه پیدا شد و صدا و ناله‌ای همچون ناله‌ی زن در حال زایمان از آن بلند شد و صخره شکاف برداشت و سر و گردن شتر و به دنبال آن، اعضای دیگرش با همان شکل و شمایل که خواسته بودند از دل سنگ بیرون آمد و سرپا ایستاد و با چشمان نافذش به اطراف خود نگاه کرد! قوم عنود، در حالی که غرق در حیرت شده بودند، گفتند: حال از خدایت بخواه که این شتر، بچه هم بیاورد! دعای حضرت صالح علیه السلام اجابت و بچه هم متولد شد و سرپا ایستاد و بنا کرد دور مادرش چرخیدن!^۲

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۴۰.

۲- تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۲۵، نقل از صفیر هدایت ۲۱/ه‌ود.

راضی به گناه، شریک در گناه

قرآن فرموده است: قوم ثمود ناقه‌ی صالح علیه السلام را کشتند و حال آن که قوم ثمود ناقه را نکشتند، تنها یک نفر از قوم ثمود، که همان قدار بن سالف بود، قاتل ناقه بوده است. در عین حال، قرآن تمام افراد قوم ثمود را قاتل ناقه می‌داند. بنابراین، معلوم می‌شود که از نظر قرآن، راضی بودن به گناه کسی آدمی را همچون مرتکب آن گناه می‌سازد و لذا قوم ثمود، چون راضی به قتل ناقه بوده‌اند، در قرآن قاتل ناقه به حساب آمده‌اند. در کلام نورانی امام امیرالمؤمنین علیه السلام نیز آمده است:

(إِنَّهَا النَّاسُ إِنَّمَا يَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَا وَالسُّخْطُ وَإِنَّمَا عَقَرَ نَاقَةَ ثَمُودَ رَجُلٌ وَاحِدٌ فَعَمَّهُمُ اللَّهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا عَمَّوهُ بِالرِّضَا)؛^۱

«ای مردم، بدانید که راضی بودن به گناه و خشم کردن بر بندگی خدا، مردم را شریک در عذاب می‌گرداند. ناقه‌ی ثمود را یک نفر کشت و خداوند همه‌ی آنها را محکوم به عذاب کرد، بدان سبب که راضی به کار او بودند».

حتی فرموده‌اند:

(لَوْ أَنَّ رَجُلًا قَتَلَ بِالْمَشْرِقِ فَرَضِيَ بِقَتْلِهِ رَجُلٌ بِالْمَغْرِبِ لَكَانَ الرَّاضِي عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ شَرِيكَ الْقَاتِلِ)؛^۲

«همانا اگر مردی در مشرق کشته شده باشد و در مغرب مردی راضی به



۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۹۲.

۲- وسائل الشیعه، جلد ۱۱، صفحه‌ی ۴۱۰.

قتل او باشد، این مرد نزد خدا شریک قاتل محسوب می‌شود».

روز قیامت که نامه‌ی عمل به دستش می‌دهند، می‌بیند چند قتل و چند سرقت و چند توهین به اشخاص محترم و انواع جنایت در نامه‌ی عملش نوشته‌اند. تعجب‌کنان می‌گوید: این نامه مال من نیست! من اهل این کارها نبوده‌ام! می‌گویند: تو راضی از کار عاملان این اعمال بوده‌ای. از این که دزد اموال همکار و همسایه‌ات را برده و خاک‌نشینش کرده است خوشحال شدی. وقتی شنیدی یا در روز نامه‌ای خواندی که رقیب انتخاباتی خودت یا دوست و فامیلت را با نسبت ناروایی لگه‌دار کرده و آبرویش را برده‌اند، در دل صد آفرین به کسی یا کسانی گفتی که چنین کرده‌اند.

(الرَّاضِي بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالِدَاخِلٍ مَعَهُمْ فِيهِ وَ عَلَى كُلِّ دَاخِلٍ فِي بَاطِلٍ اِثْمَانٍ اِثْمُ الْعَمَلِ بِهِ وَ اِثْمُ الرِّضَا بِهِ)^۱

«راضی شونده به کار قومی مانند مرتکب آن کار است؛ منتهی، مرتکب دو گناه کرده؛ گناه ارتکاب و گناه رضایت. ولی راضی شونده یک گناه کرده و آن گناه رضایت است».^۲

حرمت و حیثیت مسلمان

رسول خدا ﷺ در حَجَّة الْوِدَاع، ضمن خطابه‌ی تاریخی‌اش، عرض و

۱- وسائل الشَّیْعَه، جلد ۱۱، صفحه‌ی ۴۱۱.

۲- نقل از صفیر هدایت ۲۱/هـ.و.



آبروی مسلمان را در ردیف خورش قرار داده و فرموده است:

(أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ دِمَائَكُمْ وَأَعْرَاضَكُمْ عَلَيْكُمْ حَرَامٌ إِلَى يَوْمٍ تَلْقَوُا رَبَّكُمْ)؛

«ای مردم، خون‌ها و آبروهای شما بر شما حرام است تا روزی که خدای خود

را دیدار کنید».

آنگاه فرمود:

(أَلَا هَلْ بَلَغْتُ)؛

«آیا [پیام خدا را] به شما رساندم؟»

مردم گفتند: آری.

فرمود:

(اللَّهُمَّ اشْهَدْ)؛^۱

«خدایا، شاهد باش».

این بیان نشان می‌دهد که ریختن آبروی مسلمان در ردیف ریختن خون

مسلمان است. در زیارت وارث می‌خوانیم:

(لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً قَتَلَتْكَ وَ لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً ظَلَمَتْكَ وَ لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً سَمِعَتْ بِذَلِكَ

فَرَضِيَتْ بِهِ)؛

«[ای ابا عبد الله،] خدا لعنت کند کسانی را که تو را کشتند و خدا لعنت کند

کسانی را که به تو ستم کردند و خدا لعنت کند کسانی را که شنیدند این جنایت را و



به آن راضی شدند».

بنابراین، اگر امروز کسی به جنایت هزار و چهارصد سال قبل قَتَلَه‌ی کربلا رضایت بدهد، روز قیامت در ردیف آنها محشور خواهد شد و به عذاب همانها مبتلا خواهد گشت و از این طرف نیز، اگر ما به شهدای کربلا راست بگوییم که:

(يَا لَيْتَنَا كُنَّا مَعَكُمْ فَنَفُوزُ فَوْزًا عَظِيمًا)؛

«ای کاش ما هم با شما بودیم و با شما به فوز عظیم و رستگاری بزرگ می‌رسیدیم!»

ما هم در ردیف شهدای کربلا محسوب می‌شویم، بدان سبب که راضی به کار آنها شده‌ایم.^۱

مشارکت در ثواب کار خیر

در جنگ جمل، که امام امیرالمؤمنین علیه السلام پیروز شد، یکی از همراهان گفت: یا امیرالمؤمنین، ای کاش برادر من اینجا بود و این پیروزی شما را می‌دید و خوشحال می‌شد!

فرمود:

(أَهْوَىٰ أَحَبُّكَ مَعَنَا)؛

«آیا میل قلبی برادرت با ما است؟»



۱- نقل از صفیر هدایت ۲۱/هود.

گفت: بله یا امیر المؤمنین، او دوستدار شماست و دوست داشت اینجا باشد.

فرمود:

(فَقَدْ شَهِدْنَا)؛

«پس به طور حتم او در کنار ما بوده [و در ثواب ما شریک شده] است».

بعد فرمود: نه تنها او با ما بوده بلکه:

(وَلَقَدْ شَهِدْنَا فِي عَسْكَرِنَا هَذَا أَقْوَامٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَ أَرْحَامِ النِّسَاءِ)؛

«به طور حتم کسانی در این سپاه کنار ما بودند که هنوز به دنیا نیامده اند، در

صلب مردان و در رحم زنانند»!

(سَيَرَّ عَفُ بِهِمُ الزَّمَانُ وَيَقْوَى بِهِمُ الْإِيمَانُ)؛^۱

«آینده‌ی زمان، آنها را به وجود خواهد آورد و ایمان به وسیله‌ی آنها نیرو

خواهد گرفت [و آنها چون رضا به کار ما می‌دهند، در ثواب ما شریک می‌شوند]».^۲

می‌گویم به شرط عمل

(قَالَ رَجُلٌ لِلْجَوَادِ عليه السلام أَوْ صِنِي)؛

مردی از امام جواد عليه السلام تقاضای موعظه کرد.

امام عليه السلام فرمود:

(أَوْ تَقَبَّلْ)؛



۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۲.

۲- نقل از صفیر هدایت ۲۱/هود.

«آیا آماده‌ی پذیرش هستی یا فقط من بگویم و تو بشنوی؟»

اگر می‌پذیری و در مقام عمل، به آن تحقق می‌بخشی، بگویم؛ و گرنه نضییع وقت است و آن هم کار صحیحی نیست.

مرد گفت: بله، آماده‌ام که بپذیرم و عمل کنم.

امام علیه السلام فرمود:

(تَوَسَّدِ الصَّبْرَ وَاعْتَنِقِ الْفَقْرَ وَارْفُضِ الشَّهَوَاتِ وَخَالِفِ الْهَوَى وَاعْلَمْ
أَنَّكَ لَنْ تَخْلُوَ مِنْ عَيْنِ اللَّهِ فَإِنْظِرْ كَيْفَ تَكُونُ)؛^۱

صبر را وساده‌ی خود قرار بده. وساده یعنی بالش. انسان سر به بالش نهاده خواب آرامی دارد. آدم صبور و پر تحمل که در مصیبت‌ها و دشواری‌های زندگی از کوره در نمی‌رود و هنگام پیش آمدن صحنه‌ی گناه، خویش‌داری از خود نشان می‌دهد و در ادای واجبات، اعم از عبادات مالی و بدنی، از هر گونه استنکاف می‌پرهیزد، طبیعی است که آرامش خاصی در زندگی ایمانی خود خواهد داشت. دیگر این که، بازهد و بی‌رغبتی به دنیا ملازم باش و پاروی شهوات بی‌قید و بند خود بگذار و با هوای نفس خود به مخالفت برخیز و بدان که از دید خدا پنهان نیستی. آنگاه بنگر که چگونه هستی و در مرئی و منظر خدا چگونه عمل می‌کنی.

(لَا تَكُنْ وَلِيًّا لِلَّهِ فِي الْعَلَانِيَةِ عَدُوًّا لَهُ فِي السِّرِّ)؛^۲

«طوری نباش که میان مردم از اولیای خدا محسوب بشوی و در نهان از

۱- بحار الانوار، جلد ۷۸، صفحه ۳۵۸.

۲- همان، صفحه ۳۶۵.



دشمنان خدا باشی [در خلوت اصلاً اعتنا به خدا نکنی].

گناهان را مرتکب می شوی و واجبات را ترک می کنی. اما میان مردم که می آیی، قدیس و ولیی از اولیای خدا شمرده می شوی. مواظب باش این گونه نباشی! از خدا خجالت بکش. در خلوت، دشمن خدا بودن و در جلوت، ولی خدا به حساب آمدن، خیانتی بزرگ و حماقت و سفاهت است. دید مردم را به حساب آوردن و دید خدا را نادیده گرفتن آیا ظلم فاحش نیست؟ آری:

﴿...إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾^۱

سپس فرمود: مردمی هستند که کتاب خدا را پشت سرشان می اندازند. خود قرآن می فرماید:

﴿...فَنَبِّذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ...﴾^۲

نَبِّذُ یعنی چیزی را بایی رغبتی به دور انداختن. آن هم به پشت سر، که نهایت بی اعتنائی را نشان می دهد. آنگاه امام علی (ع) می فرماید:

(وَكَانَ مِنْ نَبْذِهِمُ الْكِتَابَ أَنْ أَقَامُوا حُرُوفَهُ وَحَرَّفُوا حُدُودَهُ)^۳

«از مصادیق نبذ کتاب این است که به حروف آن خوب رسیدگی می کنند [و می کوشند که الفاظ آن را خوب ادا کنند و خوب بخوانند] اما به حدود آن اعتنائی نمی کنند و احکام آن را نادیده می گیرند».

۱- سوره ی لقمان، آیه ی ۱۳.

۲- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۸۷.

۳- بحار الانوار، جلد ۷۸، صفحه ی ۳۵۹.



در کشیدن مدّ ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ و سواس دارند، اما در معاملات ربّوی بدون هر گونه و سواس اقدام می کنند. اینها از گروه نابذین کتابند که کتاب خدا را با بی اعتنائی پشت سرشان می افکنند و در عین حال، قرآن در بغلشان هست و آن را می بوسند و روی سر می گذارند و جلسات آموزش قرآن تشکیل می دهند. برخی از آن ها قاری، برخی معلّم و برخی هم مفسّر خوبی هستند، اما چه فایده که حدود آن را رعایت نمی کنند و وقتی برای دستورهایش قائل نمی شوند.

در ادامه ی کلام فرمودند:

(وَالْجَهَّالُ يُعْجِبُهُمْ حِفْظُهُمْ لِلرَّوَايَةِ)

«مردم نادان از این خوشحالند که می توانند آیه و حدیث را حفظ کنند و برای مردم بخوانند».

(وَالْعُلَمَاءُ يُحْزَنُهُمْ تَرْكُهُمْ لِلرَّعَايَةِ)^۱

«و عالمان از این که رعایت احکام خدا را نکرده اند، در حزن و اندوه هستند و دلخوشی از حفظ و روایت آن ندارند».

عالمان واقعی نیز همانانند که قرآن فرموده است:

﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ...﴾^۲

«... آن دسته از بندگان خدا که ترس و خشیت از خدا در جانشان نشسته [و علی الدّوام در حال مراقبت هستند و خدا را حاضر و ناظر بر افکار و اعمال خود

۱- بحار الانوار، جلد ۷۸، صفحه ۳۵۹.

۲- سوره ی فاطر، آیه ۲۸.



می‌دانند [آنها علما] از منظر خدا [ایند...]^۱.

عاشق آن است که از پای ننشیند

ابوالفتوح رازی (رضی الله عنه) در تفسیرش از مردی نقل کرده: من یک سال در طواف کعبه دیدم پیرمردی ناتوان که رنج سفر او را در هم شکسته است، با عصا به سختی طواف می‌کند. نزد او رفتم و سلام کردم و گفتم: پدر، از کجا آمده‌ای؟ گفت: از راه بسیار دوری آمده‌ام. پنج سال است که در راهم. مشقت‌ها کشیده‌ام تا خودم را به اینجا رسانده‌ام. گفتم: آفرین بر تو که چه زحمت فراوانی تحمل کرده و چه عبادت خوبی انجام داده‌ای! پیرمرد از گفتار من خوشحال شد و لبخندی زد و شعری خواند که مضمونش این بود: عاشق آن است که تا خود را به معشوقش نرساند از پای ننشیند.^۲

حجّ بی اثر

بقای دین در جامعه‌ی مسلمین بسته به بقای کعبه و احیای مناسک حجّ است و راستی مناسک حجّ اگر آن گونه که شارع حکیم خواسته، انجام گیرد، انبوه جمعیت مسلمین، مشّت محکمی بر سر و مغز دشمن خواهد بود. اما یاللاسف که ما بدون توجه به هدف اصلی این مناسک پر مغز و پر محتوا به حجّ می‌رویم و بر

۱- نقل از صفیر هدایت ۲۱/هـ.ود.

۲- تفسیر نمونه، جلد ۱۴، صفحه‌ی ۷۰؛ نقل از صفیر هدایت ۲۲/هـ.ود.



می‌گردیم! نه تحولی در روح فردی نه تکاملی در روح جمعی خود می‌یابیم. مانند دریایی بیکران که از به هم پیوستن رودها و نهرها و دریاچه‌ها به وجود آید و امواج پر جوش و خروشش چشم‌ها را خیره و گوش‌ها را پر سازد و دل‌ها را از وجد و سرور و بهجت* به اهتزاز درآورد؛ ناگهان یکباره بخار گشته نابود گردد. و جداً حیرت‌آور است که نیروی دین و ایمان، آن مجمع بزرگ و آن کنگره‌ی عظیم را در زمان و مکان واحد با سهولت و بی‌زحمت تشکیل می‌دهد و به دست امت مسلمان می‌سپارد ولی این امت توانایی بهره‌برداری از آن سرمایه‌ی سرشار را از خود نشان نمی‌دهد و آن را به رایگان از دست می‌دهد و صفرالید* بر می‌گردد.

منشأ اصلی تمام این محرومیت‌ها جدا گشتن امت از امام معصوم علیه السلام است که پس از رحلت رسول خدا منافقان شیطان صفت این جنایت را مرتکب شدند و دست امت را از دامن امام معصوم منصوب از جانب خدا جدا کردند؛ در حالی که قرآن تنها راه حرکت به سوی خدا را مودت آل رسول ارائه کرده و فرموده بود:

﴿...قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ...﴾^۱

«...[ای رسول،] بگو من در ازای ابلاغ پیام خدا به شما، اجری جز مودت

خویشاوندانم از شما نمی‌خواهم...»^۲

* بهجت: سرور و خوشحالی، شادمانی.

* صفرالید: دست خالی.

۱- سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۲۳.

۲- نقل از صفیر هدایت ۲۲/هود.



نگرانی پیامبر اکرم ﷺ

رسول اکرم ﷺ می فرمود: من از این می ترسم که شما بعد از من طوری

شوید که:

(أَمَرْتُمْ بِالْمُنْكَرِ وَنَهَيْتُمْ عَنِ الْمَعْرُوفِ)؛

«امر به منکر و نهی از معروف کنید».

گفتند: مگر ممکن است امتی چنین بشوند؟

فرمودند: بله، طوری می شوید که:

(رَأَيْتُمُ الْمُنْكَرَ مَعْرُوفًا وَالْمَعْرُوفَ مُنْكَرًا)؛^۱

«منکر را معروف و معروف را منکر می بینید».

اصلاً زشت را زیبا و زیبا را زشت می بینید. حجاب زن را توحش و بی حجابی را تمدن می دانید. کسب و کار خالی از ربا و دروغ و تدلیس* را غیر ممکن و بی عرضگی می دانید. سیاست به معنای دروغ و حقّه و نیرنگ را عین دیانت معرفی می کنید.^۲

معصوم ﷺ و همسر ناسازگار

همسر فرعون کافر طاغی ضرب المثل شده برای مؤمنان و همسر دو پیامبر

۱- تحف العقول، صفحه ۴۱.

*تدلیس: پنهان کردن عیب، فریبکاری.

۲- نقل از صفیر هدایت ۲۳/هود.



معصوم خدا، نوح و لوط علیهم السلام ضرب المثل شده‌اند برای کافران. حال، ممکن است این سؤال پیش بیاید که چرا اولیای خدا، اعم از انبیاء و امامان علیهم السلام همسرانی ناصالح و نامناسب با شأن خودشان اختیار می‌کردند و در خانه‌ی خود نگه می‌داشتند؟ تا جایی که آنها کار جاسوسان کفار را در خانه‌های اولیای حق انجام می‌دادند. حتی چنان که می‌دانیم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با عایشه (دختر ابوبکر) و با حفصه (دختر عمر) ازدواج کرده و آن دو در خانه‌ی آن حضرت (چنان که از سوره‌ی تحریم استفاده می‌شود) علاوه بر این که با سخنان خود ایشان را آزار می‌دادند، از افشای اسرار آن حضرت نیز ابا نمی‌کردند؛ تا آنجا که خداوند آن دو را مورد عتاب قرار داده و فرموده است:

﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا...﴾^۱

«اگر شما دو نفر [از کار خود] توبه کنید [و دست از آزار پیامبر بردارید به نفع شماست] زیرا دل‌های شما با این عمل، از حق منحرف گشته و به گناه آلوده شده است».

حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام نیز همسری ناسازگار در خانه داشت و همو قاتلش شد! بنا بر نقلی، همسر امام جواد علیه السلام نیز سبب مسمومیت و شهادت آن حضرت گردید! آری، این سؤال پیش می‌آید که چرا اولیای خدا علیهم السلام این چنین همسران ناصالح را در خانه‌ی خود نگه می‌داشتند؟

۱- سوره‌ی تحریم، آیه‌ی ۴.

ما باید این حقیقت را بپذیریم که هر کسی در زندگی شخصی خود اسراری دارد و دیگران نه حق تفتیش و کنجکاوی در آنها را دارند نه حق توجیه آنها را که فلان آدم در زندگی اش با همسر و فرزندان چگونه عمل می کند و راز فلان کارش باید چنین و چنان باشد. این حق را ما در باره ی امثال خودمان نداریم، تا چه رسد به اسرار زندگی شخصی انبیاء و امامان علیهم السلام.

ما اجمالاً می دانیم که پیامبران و امامان علیهم السلام معصومند و سخنی جز به اذن خدا نمی گویند و کاری جز به اذن خدا نمی کنند؛ حال، فلان کار که در زندگی شان انجام داده اند، بر اساس چه مصلحتی بوده است؟ ما نه وظیفه داریم آن را تفحص کنیم نه حق داریم آن را با فکر و سلیقه ی خود توجیه کنیم. این که مثلاً بر اساس چه مصلحتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از ابوبکر و عمر دختر گرفته و به عثمان دختر داده است مربوط به زندگی شخصی خودشان است و ارتباطی به ما ندارد.^۱

عالم بزرگوار و همسر ناسازگار

نقل کرده اند که یکی از علما همسری ناسازگار داشته که با رفتار و گفتارش موجبات اذیت او را فراهم می کرده است. دوستانش که با خبر بودند، می گفتند: آقا، چه لزومی دارد که شما او را نگه دارید؟ طلاق در شرع مقدس برای این گونه موارد تشریع شده؛ زندگی را که نمی شود با تلخی دائمی گذرانید. آقا می فرمود: نه، شما



۱- نقل از صفیر هدایت ۲۳/هـ.و.

نمی‌دانید. این زن وسیله‌ی ترقّی روحی من و راه تقرّب من به خداست! من وقتی از خانه بیرون می‌آیم، مردم با محبّت و احترام و ادب به سمت من می‌آیند و سلام می‌کنند و دستم را می‌بوسند و تجلیل و تکریم بسیار می‌کنند. من مبتلا به عجب و غرور می‌شوم. پیش خود فکر می‌کنم: معلوم می‌شود من هم کسی هستم و خودم خبر ندارم... ولی همین که به خانه بر می‌گردم، زخم می‌آید و دو تا فحش آبدار به من می‌دهد و دو تا توی سر من می‌زند. تعدیلم می‌کند و از مرکب عجب و غرور و نخوت پایینم می‌کشد و آدمم می‌سازد. از این جهت او حقّ تربیت بر من دارد! خدا سایه‌اش را از سرم کم نکند و نعمت و جودش را بر من مستدام بدارد.^۱

یک مسئله‌ی مهمّ شرعی

قرآن این قصّه‌ها را آورده و ما هم که بحث قرآنی داریم، چاره‌ای جز شرح و توضیح آن در حدّ امکان و تناسب نداریم. در بسیاری از مجالس عمومی، بعضی از احکام مربوط به برخی از موضوعات توضیح داده نمی‌شود؛ در نتیجه، کسانی بر اثر بی‌اطلاعی از آن احکام اقدام به اموری می‌کنند و مشکلات غیر قابل حلّی در زندگی‌شان پیش می‌آید؛ از جمله این که موضوع لواط یکی از احکامش این است که اگر (العیاذ بالله) مردی با پسری یا مردی آمیزش جنسی کند، مادر، خواهر و دختر آن شخص مفعول بر شخص فاعل تا ابد حرام می‌شوند؛ یعنی، هرگز نمی‌تواند با آنها ازدواج کند و لذا پیش می‌آید که بر اثر آگاه نبودن از این حکم، از دواج کرده تشکیل

۱- نقل از صفیر هدایت ۲۳/هود.



خانواده می دهند و تولید فرزندانی می کنند و بعد از مدتی از حکم مسئله آگاه می شوند و می فهمند که آن ازدواج نامشروع بوده و باید از هم جدا بشوند؛ در نتیجه، خانواده متلاشی می شود و کودکانی بی سرو سامان می گردند.

حال، علاوه بر این حکم وضعی و عذاب شدید اخروی، در دنیا هم کیفر و مجازات سنگینی برای آن در شریعت مقرر شده است که پس از ثبوت آن در نزد حاکم شرع (از طریق اقرار خود مرتکب گناه تا چهار بار یا شهادت چهار شاهد عادل بر وقوع آن البته با شرایط خاصی که در مورد اقرار و شهادت باید رعایت شود و به ندرت تحقق می یابد) آن حاکم شرع موظف است که شخص مرتکب را به یکی از این چهار طریق اعدام کند:

۱. کشتن با شمشیر ۲. سوزاندن در آتش ۳. پرتاب کردن او از بالای نقطه‌ی بلندی مانند کوه، در حالی که دو دست و دو پای او را بسته اند ۴. سنگسار کردن یا دیواری را بر سر او خراب کردن. البته، اگر پیش از ثبوت آن (در نزد حاکم شرع از طریق اقرار و شهادت) خود مرتکب گناه توبه کند، آن مجازات چهار گانه که بیان شد ساقط می شود. ولی توبه‌ی پس از ثبوت آن نزد حاکم سبب سقوط کیفر نمی شود.^۱

پذیرش توبه‌ی مرد گناهکار

از حضرت امام صادق علیه السلام نقل شده که روزی امام امیر المؤمنین علیه السلام در میان جمعی از اصحابشان نشسته بودند. مردی وارد شد و گفت: یا امیر المؤمنین، من

۱- نقل از صفیر هدایت ۲۳/هود.



مرتکب گناه لواط شده‌ام. پاکم کن. امام علیه السلام فرمود: برو خانه‌ات، شاید صفرا یا سودا بر تو غالب شده که چنین حرفی می‌زنی (منظور امام علیه السلام این بوده که دنباله‌ی اقرار تا چهار بار را نگیرد و استحقاق اجرای حد پیدا نکند) او رفت و فردا آمد و بار دوم همان اقرار را تکرار کرد. امام علیه السلام فرمود: برو خانه‌ات؛ شاید در حال عادی نباشی. او رفت و بار سوم و چهارم آمد تا اقرار چهار بار که موجب اجرای حد است، تحقق یافت. امام علیه السلام فرمود: ای مرد، درباره‌ی مثل تو حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله یکی از این سه مجازات است (در این روایت سه مجازات آمده است):

۱. زدن گردن با شمشیر ۲. از بالای کوه با دست و پای بسته پرتاب کردن
۳. سوزاندن با آتش. حالا تو هر یک از این سه را انتخاب می‌کنی، من با همان تو را مجازات کنم. گفت: یا امیر المؤمنین، کدام یک از این سه عذاب شدیدتر است؟ حضرت فرمود: در آتش سوختن. گفت: من همان را انتخاب می‌کنم. می‌خواهم در دنیا بسوزم تا در آخرت نسوزم. امام علیه السلام دستور داد تا حفره‌ای کنده در آن آتش افروختند. آنگاه آن مرد گناهکار را امر کرد تا در میان آن حفره بنشیند. او برخاست، ابتدا دو رکعت نماز خواند. بعد دست به دعا برداشت و گفت: خدایا، تو می‌دانی که من گناهی مرتکب شده‌ام؛ آنگاه پشیمان گشته از خوف عقاب تو نزد ولایت آمدم و از او خواستم پاکم کند و او مرا مخیر بین سه نوع عذاب کرد و من شدیدترین آنها را که سوختن در آتش است، انتخاب کردم. حال ای خدا، این را کفاره‌ی گناهانم قرار بده و مرا در آتش آخرت نسوزان. این را گفت و از جا برخاست و گریه‌کنان در میان حفره که شعله‌های آتش از اطراف آن بالا می‌رفت،

نشست. در این موقع امیر المؤمنین علیه السلام گریست و جمعیت حاضر در محل گریستند و امیر المؤمنین علیه السلام به او فرمود: برخیز و از آتش بیرون بیا که خدا توبهات را پذیرفت و از گناهت در گذشت. دیگر به گرد چنین گناهی نگرد.^۱

راز و رمز خوشبختی

امام سید السّاجدین علیه السلام می فرمایند:

(يَا بْنَ آدَمَ إِنَّكَ لَا تَزَالُ بِخَيْرٍ مَا كَانَ لَكَ وَاعِظُ مِنْ نَفْسِكَ)؛

«ای فرزند آدم، آنگاه که تو واعظ و پند دهنده‌ای از درون خود داشته باشی،

با خیر و سعادت و خوشبختی همراه خواهی بود».

یعنی آن نفس اماره‌ات که تو را به گناه و امی دارد تبدیل به نفس لوّامه شده باشد؛ آن گونه که هر دم میل به گناه می کنی، او از درون خودت فریاد بر سرت بکشد و از گناه بازت دارد؛ و گرنه واعظ بیرونی همچون قطرات آبی است که هر چند یک بار به درختی در وسط بیابان و زیر آفتاب پاشیده می شود. این چنین درختی هرگز سبز و خرم نخواهد شد. مردمی که تمام اوقات شبانه روز خود را در معرض بادهای سموم شهوات افکنده اند و مرتّب شراره‌های سوزان عوامل محرّک و مهیج از راه‌های مختلف به جانشان می رسد و ریشه‌ی عفت و ایمانشان را می سوزاند، آیا قطراتی چند از آب موعظه و اندرز و نصیحت که از مسجد و منبر



۱- سفینه البحار، جلد ۲، صفحه ۵۱۷ (لوط)؛ نقل از صفیر هدایت ۲۳/هـ.د.

به آنها می‌رسد، چه اثری خواهد داشت؟ مگر این که سعی کنند و از طریق همین مساجد و منابر و استمداد از ارواح مقدّس اولیای خدا عقل خود را زنده کنند و واعظی برای همیشه در درون خود بر منبر بنشانند و آن واعظ در همه جا و در همه حال آنها را موعظه کند و بگوید: آخرای مرد، ای زن، تو که پنجاه شصت سال پای منبرها یا بالای منبرها نشستی و گفتی و شنیدی، آخر به کجا رسیدی؟ چه به دست آوردی؟ اندکی حیا کن، تا کی هی گفتن و شنیدن و اثر نپذیرفتن؟ به قول بزرگی، اگر در چراغی روغن و فتیله‌ای باشد، یک جرّقه کافی است که آن را روشن کند و همین که روشن شد، روشنی پشت روشنی و ﴿نورٌ علی نور﴾ می‌گردد؛ مگر این که در چراغ نه فتیله‌ای باشد نه روغنی. در این صورت، اگر خروارها آتش هم در آن بریزند، به محض این که آن آتش خاموش شد، آن چراغ هم روشنی نخواهد داشت. آدمی اگر در چراغدان قلب خود فتیله و روغنی ایجاد کند، با یک جرّقه از آیات قرآن و کلمات امامان علیهم‌السلام فتیله‌ی چراغ قلبش شعله‌ور می‌گردد و نوری در فضای جانش پیدا می‌شود؛ در این موقع است که دم به دم از جانب حق مدد می‌رسد و نوری دنبال نور افاضه می‌گردد. آری:

(يَا بْنَ آدَمَ إِنَّكَ لَا تَزَالُ بِخَيْرٍ مَا كَانَ لَكَ وَاعِظْ مِنْ نَفْسِكَ)؛

«ای آدمیزاد، آنگاه از سعادت و خوشبختی دائم برخوردار خواهی بود که از

درون خودت واعظی بر خود داشته باشی».

(وَمَا كَانَتْ الْمُحَاسَبَةُ مِنْ هَمِّكَ)؛



و تمام همّ و اندیشه‌ات این باشد که به حساب اخلاق و اعمال خودت بررسی و موازنه بین کارهای زشت و زیباییت برقرار سازی.

(وَمَا كَانَ الْخَوْفُ لَكَ شِعَارًا وَالْحَذَرُ لَكَ دِثَارًا)؛

«ترس از خدا، شعار و همچون جامه‌ی چسبیده به تنّت باشد و پرهیز از گناهان [در مقام عمل] دِثارت باشد».

دِثار یعنی جامه‌ی رویین. پس باید به گونه‌ای باشی که مردم هم در زندگی‌ات آثار ترس از خدا را ببینند و به بی‌بند و باری‌ات نشناسند، در دل از خدا بترسی و در ظاهر زندگی هم آثار تقوا و ترس از خدا را بارز سازی و سبب ارشاد مردم باشی.

(إِبْنُ آدَمَ إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ مَبْعُوثٌ* وَ مَوْقُوفٌ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ مَسْئُولٌ فَاعْدِلْهُ جَوَابًا)؛^۱

«فرزند آدم، تو می‌میری و برانگیخته می‌شوی و در حضور خداوند، عزّ و جلّ، نگهت می‌دارند و مورد پرسش قرارت می‌دهند؛ اینک برای آن موقف جوابی آماده ساز».

(أَشَدُّ سَاعَاتِ ابْنِ آدَمَ ثَلَاثُ سَاعَاتٍ)؛

«سخت‌ترین ساعت‌های فرزند آدم سه ساعت است»؛

۱- (السَّاعَةُ الَّتِي يُعَايِنُ فِيهَا مَلَكُ الْمَوْتِ)؛

ساعتی که ملک‌الموت و فرشته‌ی مرگ را می‌بیند که برای قبض روحش



آمده است. ما که هنوز به آن ساعت نرسیده ایم، نمی توانیم شدّت و سختی آن را آن چنان که هست، درک کنیم.

۲- (السَّاعَةُ الَّتِي يَقُومُ فِيهَا مِنْ قَبْرِهِ)؛

«ساعتی که آدمی از قبر خود برمی خیزد [برای حضور در محشر]».

۳. (السَّاعَةُ الَّتِي يَقِفُ فِيهَا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ)؛

«ساعتی که انسان در پیشگاه خدای، عزّوجلّ، می ایستد [برای رسیدگی به حساب]».

(فَأَمَّا إِلَى الْجَنَّةِ وَإِمَّا إِلَى النَّارِ)؛

«پس از آن یا به سوی بهشت خواهد رفت یا به سوی جهنّم».

آنگاه امام علیه السلام فرمود:

(فَأَيُّ الرَّجُلَيْنِ أَنْتَ وَآيُ الدَّارَيْنِ دَارُكَ؟)^۱

«اینک ببین تو کدام یک از آن دو نفر هستی [بهشتی یا جهنّمی] و کدام یک از

آن دو خانه، خانه‌ی تو خواهد بود [بهشت یا جهنّم]؟»^۲

سه گروه مسئول در روز قیامت

در روایت داریم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

(إِنَّ أَوَّلَ النَّاسِ يُقْضَىٰ عَلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثَلَاثَةٌ)؛

سه گروهند که روز قیامت پیش از همه مورد پرسش و حساب قرار

۱- بحار الانوار، جلد ۶، صفحه ۱۵۶، از امام سجّاد علیه السلام.

۲- نقل از صفیر هدایت ۲۴/هود.



می گیرند و حکم درباره‌ی آنها صادر می شود. اول:

(رَجُلٌ اسْتَشْهَدَ)؛

«مردی که [در میدان جهاد دینی] شهید شده است».

او را می آورند و از او می پرسند: با نعمت قوت قلب و نیروی بدنی که به تو داده بودیم چه کردی؟ جواب می دهد: در راه تو جنگیدم و به شهادت رسیدم. می گویند: دروغ می گویی. تو برای این به میدان جنگ آمدی که مردم مدحت کنند و بگویند: عجب مرد دلیر و باشهامتی است! این راهم که گفتند و پاداشت را دادند. آنگاه دستور داده می شود که او را به جهنم ببرند. بعد:

(رَجُلٌ تَعَلَّمَ الْعِلْمَ وَ عِلَّمَهُ وَ قَرَأَ الْقُرْآنَ)؛

«مردی که علم فرا گرفته و به دیگران تعلیم کرده و قرائت قرآن کرده است».

او را می آورند و می گویند: تو با سرمایه‌ی علمت چه کردی؟ جواب می دهد: در راه رضای تو علم آموختم و به دیگران یاد دادم؛ قاری قرآن بودم. می گویند: دروغ می گویی، تو هدف از این بود که مردم از تو تعریف کنند و بگویند عجب عالم برجسته و سخنور قهار و قاری خوش لحن و خوش آهنگی است! این راهم که گفتند و اجر و مزدت را دادند. دستور می دهند که او را به سوی جهنم ببرند. سومین نفر:

(رَجُلٌ وَسَّعَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَعْطَاهُ مِنْ أَصْنَافِ الْأَمْوَالِ)؛

«مردی را می آورند که خدا به او وسعت مالی داده و انحاء تمکن در



اختیارش نهاده است».

از او می پرسند: تو با آن همه اموال فراوان چه کردی؟ جواب می دهد: در راهی که تو (ای خدای من) دوست داشتی صرف کردم. مؤسسات خیریه ساختم، از مستمندان دستگیری کردم. می گویند: تو هم دروغ می گویی، انگیزه ات این بود که مردم تو را به جود و سخاوت و بخشندگی بستانند، آنها هم چنین کردند؛ دیگر از ما چه طلب داری؟ آنگاه او را هم به سوی جهنم می برند.^۱

عظمت روحی حضرت زینب علیها السلام

این زیاد از طرف یزید در کوفه حاکم مطلق است و همه کار از دست او ساخته است. خواهران و دختران امام حسین علیه السلام را به اسارت وارد کوفه کردند و به مجلس شوم او آوردند. زینب، دختر امیرالمؤمنین علیه السلام کجا و مجلس مردان و فرومایگان کجا؟ به راستی که جاداشت انسان از غصه و غم توأم با شرم و خجالت آب شود و در زمین فرو رود؛ اما زینب آن کوه وقار و جلال را بنگرید که گویی هیچ حادثه ای رخ نداده است و او فقط پیام آوری است که پیامی از کربلا آورده و می خواهد با آسودگی خاطر آن پیام را به مردم کوفه و شام برساند. آن خطابه ای آتشین شورانگیزش در بازار کوفه بوده و اینک به مجلس شوم و در عین حال خطر بار حاکم کوفه آمده است.



۱- الاثنی عشریّه فی المواعظ العددیّه، صفحه ۵۷، باب الثلاثیات؛ نقل از صفیر هدایت ۲۴/هـ.د.

شما اندکی بیندیشید و عظمت روح را بنگرید. او اولاً زن است و زن بر حسب طبع و سرشت اولیّه اش، که توأم با شرم و حیا در اعدا درجه اش باشد، توانایی صحبت کردن در مجلس مردان را ندارد. ثانیاً، اسیر است و اسیر علاوه بر این که خودش احساس حقارت در میان مردم می کند، دیگران نیز با نظری تحقیر آمیز در او می نگرند و ثالثاً، مصیبت زده است؛ آن هم چه مصیبت های کمر شکنی که یکی از آنها کافی است تا دلیر مردان را از پا در آورد. در ظرف چند ساعت از یک روز، اجساد آغشته به خون چند برادر و دو فرزند را مقابل چشم خود دیده. الحال که وارد مجلس دشمن خونخوارش می کنند، گویی که قهرمان میدان مسابقه است. آری، شیر، شیر است، اگر چه در زنجیر است. وارد شد. بدون این که سلام کند یا منتظر اذن در نشستن باشد، به سمت گوشه ای از مجلس که جا بود رفت و نشست. بانوان همراه دورش حلقه زدند و نشستند. این زیاد از این بی اعتنائی سخت بر آشفت و با ژست حاکمان مغرور خود خواه گفت:

(مَنْ هَذِهِ الْمُتَكَبِّرَةُ؟)

«این زن پر تکبر کیست؟»

از کسی جواب نشنید. بار دوم پرسید: جواب نیامد. در بار سوم یا چهارم یکی از بانوان همراه گفت:

(هَذِهِ زَيْنَبُ بِنْتُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ؟)

«این زینب، دختر فاطمه، دختر رسول خداست.»



همین جواب برای سرکوفت دادن او کافی بود که حیا کنید و خجالت بکشید. شما خودتان را جانشین پیامبر ﷺ و حاکم بر امت اسلام می دانید؛ آیا دختر پیامبر را اسیر کردن و به مجلس نامحرمان آوردن با مسلمانی سازگار است؟! آن نانجیب وقتی شناخت، نه تنها حیا نکرد، بلکه زبان به گستاخی گشود و گفت:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَحَكُمْ وَ قَتَلَكُمْ وَ أَكْذَبَ أَحَدُو تَتَكُمُ)؛

«خدا را شکر که شما را رسوا کرد و دروغگویی تان را آشکار ساخت».

او گمان می کرد که این اسیران مصیبت زده ی بی پناه جز اظهار عجز و الحاح و التماس و تقاضای عفو و بخشش از او کاری نخواهند کرد و سخنی نخواهند گفت، ولی ناگهان دید که از گوشه ی مجلس، همان زن به قول او متکبر زبان به سخن گشود و با بیانی فصیح و قاطع و محکم گفت:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْرَمَنَا بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَ طَهَّرَنَا مِنَ الرَّجْسِ تَطْهِيراً
إِنَّمَا يَفْتَضِحُ الْفَاسِقُ وَ يَكْذِبُ الْفَاجِرُ وَ هُوَ غَيْرُنَا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ)؛

«خدا را شکر که ما را به سبب پیامبرش محمد ﷺ گرامی داشت و ما را از هر گونه پلیدی پاک گردانید. همانا فاسق رسوا می شود و فاجر دروغ می گوید و او دیگر اندد، نه ما».

او گفت:

(كَيْفَ رَأَيْتَ فِعْلَ اللَّهِ بِأَهْلِ بَيْتِكَ)؛

«کار خدا را در مورد خاندانت چگونه دیدی»؟

یعنی، دیدی که خدا چه مصیبت‌ها بر سرتان ریخت؟

دختر در یادل امیر المؤمنین علیه السلام گفت:

(مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا)؛

«من که جز زیبا و جمیل از خدا چیزی ندیدم».

واقعاً عجیب است. خدایا، آن دل بود که زینب داشت یادریای موج و

اقیانوس بیکران از صبر و رضا و تسلیم و ایثار؟

آنگاه ادامه‌ی سخن داد و فرمود:

(هُؤُلَاءِ قَوْمٌ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ فَبَرَزُوا إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَ سَيَجْمَعُ اللَّهُ
بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ فَتَحَاجُّ وَ تُخَاصِمُ فَانْظُرْ لِمَنْ يَكُونُ الْفَلَحُ يَوْمَئِذٍ هَبْلَتَكَ أُمُّكَ
يَا بِنَ مَرْجَانَه)؛^۱

«خاندان من کسانی بودند که خدا شهادت را برای آنها مقدر کرده بود. آنها رفتند و به جایگاهشان رسیدند و به زودی خدا تو و آنها را گرد می‌آورد و با هم به مخاصمه و محاجّه می‌پردازید. آن روز می‌بینی و می‌فهمی که پیروزی از آن چه کسی بوده است؛ مرگت باد ای پسر مرجانه».

«مرجانه» مادر ابن زیاد و زن بدکار بدنامی بوده است. زینب علیها السلام با همین جمله، پرونده‌ی ننگین او را پیش روی او و حاضران در مجلسش گشود و گویی که کوه‌ها را بر سرش کوبیدند. در ضمن همین جمله، به حاضران در مجلس هم



سرکوفت زد که شما هم مرگتان باد که تن زیر بار حکومت چنین فرد پست و فرومایه ای داده اید.

در بعضی مقاتل نوشته اند: ابن زیاد از این جمله شدیداً به خشم آمد و تصمیم به قتل زینب علیها السلام گرفت. برخی از حضار گفتند: کشتن یک زن اسیر مناسب با شأن یک امیر نیست. اما او برای نمک پاشیدن بر زخم دل زینب علیها السلام دست به چوب دستی خود برد و اشاره به لب و دندان حسین عزیزش کرد^۱

قرآن خوردنی است نه خواندنی

یکی از آقایان خطبای گفت: ای مردم، قرآن یک طعام خوردنی است، نه تنها یک کتاب خواندنی! و حرف درستی بود. مادر تغذیه ی بدن اکتفا به این نمی کنیم که اسامی غذاها را روی صفحه ای بنویسیم و صبح و ظهر و شب آن را بخوانیم، بلکه آنها را با میل و رغبت تمام تناول می کنیم و نتیجتاً سیر و فربه می شویم. آیات قرآن نیز دستور غذاهای معنوی داده است و بدیهی است که اکتفا به خواندن اسامی آن غذاها اثر بخش در سعادت انسان نخواهد بود، بلکه لازم است که آن آیات در دهان فکر آدم، با دندان تدبّر، تجزیه و تحلیل و سپس وارد معده ی عقل گردد و صافی آن تحویل قلب داده شود؛ در نتیجه، روح اشباع گشته رو به رشد قرآنی بگذارد. از این جهت است که گفته شده قرآن خوردنی است، نه خواندنی.

۱- نقل از صفیر هدایت ۲۴/هـ.و.



ما سال‌هاست که در ماه مبارک رمضان بارها ختم قرآن کرده‌ایم و می‌کنیم، اما آن نتیجه‌ای را که قرآن از ما خواسته است نگرفته‌ایم، چرا؟ چون فقط خوانده‌ایم، اما تدبیری که باید در آن کرده باشیم، نکرده‌ایم و چه خوب بود که انسان مؤمن به قرآن، یک آیه را مکرر در مکرر می‌خواند و آن را می‌فهمید و شئون زندگی خود را با آن تطبیق می‌کرد و تا موافق نمی‌دید، از آن نمی‌گذشت و روی آن تکیه می‌کرد تا گوشه‌ای از رفتار و گفتار خود را با آن موافق می‌ساخت؛ اگر چه یک ماه رمضان روی همان یک آیه معطل می‌شد. آخر، مگر نه این که قرآن برای ساختن انسان نازل شده است، نه برای خواندن الفاظ آن؟

از بزرگی نقل شده: من ختم قرآنی شروع کرده‌ام؛ سی سال گذشته و هنوز آن را به پایان نرسانده‌ام! معلوم است که آن از این قبیل بوده که آیه به آیه‌ی آن را با افکار و اخلاق و اعمال خود تطبیق می‌کرده است؛ وگرنه ما که ده روزه یا کمتر از آن هم ختم قرآن می‌کنیم. ما در این میدان قهرمانیم!^۱

تحول بازار اسلام به مرور زمان

غزالی، صاحب کتاب احیاء العلوم، که تقریباً هزار سال پیش می‌زیسته است، از کسی نقل می‌کند که گفته است:

زمانی بود که وقتی مرد غریبی وارد بازار می‌شد و می‌پرسید: با چه کسی

۱- المحجة البيضاء، جلد ۲، صفحه ۲۳۸.

۲- نقل از صفیر هدایت ۲۵/هـ.و.



صلاح است معامله کنم، می گفتند: با هر که می خواهی معامله کن، همه مسلمان عادل و صالحند. زمان دیگری آمد، گفتند: آن دو نفر (فلان و فلان) را کنار بگذار و با هر که خواستی معامله کن. زمان سوم آمد، گفتند: تنها با دو نفر (فلان و فلان) معامله کن و بقیه را رها کن که می خورند!

حال، می ترسم آینده طوری شود که بگویند: با احدی معامله نکن و به سلامت از بازار بیرون برو!

بعد، خود غزالی که هزار سال پیش می زیسته، می گوید:

(وَكَانَهُ قَدْ كَانَ الَّذِي يَخَافُ أَنْ يَكُونَ)؛

«گویا امروز همان شده که او می ترسید آن بشود».

﴿...إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾؛^۱

این سخن ده قرن پیش است و پس از این چه خواهد شد، نمی دانیم. گاهی فکر می کنیم که آیا صلاح است در مجالس اهل ایمان سخن از ربا و حرام بودن آن به میان بیاید؟ این گونه مسائل معلوم و شناخته شده نباید در محافل مؤمنانی که سال ها از عمر اسلام و ایمانشان گذشته است طرح شود. اینها را باید به افراد تازه مسلمان یاد داد ولی چون مجلس عمومی است و ممکن است افرادی تازه مسلمان هم شرکت کرده باشند، در این باب به تناسب آیات مربوط به معاملات، که مورد بحث قرآنی ماست؛ چند روایت نقل می شود؛ آن هم با معذرت طلبی از

مؤمنان. چون بحث از حرمت ربا و کيفر آن، در عین حال که وظیفه است، هم شرم آور است هم وحشت انگیز؛ آن گونه که انسان باورش نمی شود که کسی ایمان به خدا و روز جزا داشته باشد و از بزرگی این گناه آگاه باشد و در عین حال، آن را مرتکب شود. در این باب علاوه بر این که خداوند در قرآن حکیمش به رباخوار اعلان جنگ کرده و فرموده است:

﴿فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ...﴾^۱

«و اگر اینچنین نکنید، بدانید که با جنگ خدا و رسولش روبرو خواهید شد...».

یعنی اگر رباخواران بعد از آن همه اخطارهای مؤکد و پند و اندرزها، که در آیات پیشین آمده است، از جنایت خود دست بر ندارند و همچنان به مکیدن خون بینوایان مشغول باشند، در این صورت، جز این چاره‌ای نیست که رسول خدا ﷺ با توسل به نیروی نظامی آنها را در برابر حق و عدل تسلیم گرداند و جامعه‌ی اسلامی را از شر آنها در امان نگه دارد.

آری، علاوه بر آیات قرآن، روایات فراوان در این زمینه رسیده است. از جمله از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است:

(دِرْهَمٌ رِبَاً أَعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ سَبْعِينَ زَنْيَةً كُلُّهَا بِذَاتِ مَحْرَمٍ فِى بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ)؛^۲

«یک درهم ربا [گناهش] در نزد خداوند، عز و جل، بزرگتر است از [گناه] هفتاد

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۷۹.

۲- ارشاد القلوب دیلمی، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۶۳؛ وسائل الشیعه، جلد ۱۲، صفحه‌ی ۴۲۷، حدیث ۱۹.



زنا که همه‌ی آنها با محارم | مادر و خواهر و دختر | انجام گرفته باشد، آن هم در کعبه و خانه‌ی خدا».

اینجا باید تأمل کرد، زنا خود گناه بزرگی است و پایین‌ترین درجه‌ی حدّ و کیفرش همان است که قرآن در سوره‌ی نور فرموده است:

بر هر مرد و زن زناکار صد تازیانه بزنید، آن هم در حضور مردم که جمعی از مؤمنان شاهد عذابشان باشند و هرگز دلسوزی به حالشان نکنید؛ اگر ایمان به خدا و روز جزا دارید، دلسوزی در اجرای دین خدا راه ندارد.^۱

حال، این گناه با این بزرگی اش اگر (العیاذ بالله) با مادر انجام بگیرد، آن هم (نستجیر بالله) در داخل خانه‌ی کعبه، آن نیز هفتاد بار، الله اکبر! چه گناه بزرگ اندر بزرگ و اندر بزرگی! آن وقت یک درهم ربا در نزد خدا از این گناه به این بزرگی بزرگ‌تر است. پناه بر خدا! آیا این به راستی، هم شرم‌آور هم وحشت‌انگیز نیست؟ انسان از تصوّر و حتی از تلفّظش بر خود می‌لرزد. ولی یاللعجب که این معصیت به این عظمت در بازار مسلمانان آن چنان عادی شده باشد که معامله‌ی خالی از ربا بسیار کمیاب به چشم بخورد. به این روایت نیز توجه بفرمایید:

(قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَنْ أَكَلَ الرِّبَا مَلَأَ اللَّهُ بَطْنَهُ مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ بِقَدَرِ مَا أَكَلَ وَإِنْ أَكْتَسَبَ مِنْهُ مَا لَا لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ مِنْهُ شَيْئًا مِنْ عَمَلِهِ وَلَمْ يَزَلْ فِي لَعْنَةِ اللَّهِ وَمَلَأَتْهُ مَادَامَ مَعَهُ قَبِيرَاوُاحِدٌ)^۲

۱- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۲.

۲- وسائل الشیعه، جلد ۱۲، صفحه‌ی ۴۲۷، حدیث ۱۵.



«هر که ربا بخورد، خداوند شکم او را به قدری که خورده است از آتش جهنم پر می‌کند و اگر از ربامالی به دست آورده باشد، خدا هیچ عملی را از او قبول نمی‌کند و علی‌الدوام مادامی که قیراطی از ربا با او باشد، در لعنت خدا و فرشتگان خواهد بود».^۱

عذاب مداوم انسان رباخوار

کسی خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد:
 (قَدْ نَرَى الرَّجُلَ يُرَبِّي وَ مَالُهُ يَكْثُرُ فَقَالَ يَمَحِقُ اللَّهُ دِينَهُ وَ أَنْ كَانَ مَالُهُ يَكْثُرُ)؛^۲

«مامی بینیم که مرد ربامی‌گیرد و در عین حال، مالش زیاد می‌شود. [امام علیه السلام فرمود:] دینش را خدا محو می‌کند، اگر چه مالش زیاد شود».

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید (خواب پیامبران صلی الله علیه و آله و سلم هم مرتبه‌ای از وحی است) نه‌ری سرخ رنگ مانند خون در جریان است و مردی در میان آن شنا می‌کند و به لب نه‌ری می‌رسد. آنجا مردی ایستاده و در کنارش سنگ‌های زیادی هست؛ آن مرد شناور به او نزدیک می‌شود و دهان خود را باز می‌کند؛ آن مرد ایستاده بر لب نه‌ری سنگی به دهان او می‌افکند. او سنگ را به دهان می‌گیرد و به شنا بر می‌گردد و باز لب نه‌ری می‌رسد؛ دهان باز می‌کند و سنگ می‌گیرد و بر می‌گردد و علی‌الدوام

۱- نقل از صفیر هدایت ۲۵/ه‌ود.

۲- سفینة البحار، جلد ۱، صفحه‌ی ۵۰۷ (ربا).



کارش این است.

رسول خدا ﷺ از فرشته‌ای که همراهش بود، از وضع و حال آن مرد شناور در نهر خون پرسید. جواب داد: او آدم رباخوار است؛ در برزخ یکی از کیفرهایش همین است که در نهر خون شنا می‌کند و سنگ می‌خورد تا روز قیامت برپا شود و به کیفر محشری‌اش برسد.^۱

توجه به پنج نکته به هنگام معامله

پیامبر اکرم ﷺ به عنوان دستورالعمل برای کسب و کار یک مسلمان فرموده است:

(مَنْ بَاعَ وَ اشْتَرَى فَلْيَحْفَظْ خُمْسَ خِصَالٍ)؛^۲

«هر که می‌خواهد اقدام به خرید و فروش کند، باید از این پنج خصلت بپرهیزد». مامی‌شنویم که در گذشته‌ی نه چندان دور، آقایان تجّار متدیّن در همین تهران برنامه‌ی همیشگی‌شان این بوده که هر روز صبح اول وقت، پیش از رفتن به محلّ کسب و کارشان، در مسجد در محضر یکی از آقایان علما حاضر می‌شدند. درس مکاسب و احکام کسب و کار و خرید و فروش می‌خواندند و بعد به محلّ کارشان می‌رفتند.

امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) در زمان حکومتشان، هر روز صبح در حالی که تازیانه



۱- بحار الانوار، جلد ۶۱، صفحه ۱۸۵؛ نقل از صفیر هدایت ۲۵/هود.

۲- کافی، جلد ۵، صفحه ۱۵۰.

یا چوب دستی در دست داشتند، وارد بازار می شدند و از مقابل مغازه ها عبور می کردند و می فرمودند:

(يَا مَعْشَرَ التُّجَّارِ الْفِئْهَ ثُمَّ الْمُتَجَرِّ الْفِئْهَ ثُمَّ الْمُتَجَرِّ الْفِئْهَ ثُمَّ الْمُتَجَرِّ)؛^۱

«ای گروه بازرگانان، اول آموزش احکام کار و سپس اقدام به کسب و کار».

رسول خدا ﷺ فرمود:

(مَنْ بَاعَ وَ اشْتَرَى فَلْيَحْفَظْ خُمْسَ خِصَالٍ وَ إِلَّا فَلَا يَشْتَرِيَنَّ وَ لَا يَبِيعَنَّ)؛

«هر که می خواهد اقدام به خرید و فروش کند، باید از این پنج خصلت

بپرهیزد؛ وگرنه، نه بفروشد نه بخرد».

آن پنج خصلت که باید از آنها پرهیزد کدام است؟

(الرِّبَا وَ الْحَلْفَ وَ كِتْمَانَ الْعَيْبِ وَ الْحَمْدَ إِذَا بَاعَ وَ الذَّمَّ إِذَا اشْتَرَى)؛

«۱-ربا. ۲-قسم خوردن. ۳-عیب متاع را کتمان کردن و مشتری را از معیوب

بودن جنس آگاه نساختن. ۴-به هنگام فروش، متاع خود را مدح کردن. ۵-به هنگام

خرید، متاع دیگران را نکوهش کردن و آن را کم ارزش نشان دادن».^۲

فروشنده ی خیانتکار

پیامبر اکرم ﷺ از کنار مغازه ی گندم فروشی عبور می کرد؛ آن را جالب

توجه دید، ایستاد و دست زیر گندم برد، دید مرطوب است. آن را بیرون آورد و به

۱-کافی، جلد ۵، صفحه ی ۱۵۰.

۲-نقل از صفیر هدایت ۲۵/هود.



مرد فروشنده نشان داد و فرمود:

(ما هذا)؛

«این چیست»؟

(قالَ أَصَابَتْهُ السَّمَاءُ)؛

«گفت: باران خورده است».

فرمود:

(هَلَّا جَعَلْتَهُ فَوْقَ الطَّعَامِ حَتَّى يَرَاهُ النَّاسُ مِنْ غَشْنَا فَلَيْسَ مِنَّا)؛^۱

«چرا آن را روی گندم نگذاشتی تا مردم ببینند؟ هر کس به ما خیانت کند از

ما نیست».

پیامبر اکرم ﷺ خیانت به مسلمانان را خیانت به خودش دانسته و فرموده

است، کسی که به مسلمانان خیانت کند، از ما نیست.^۲

مشهد النقطه

به مناسبت ایام اسارت و مصیبت خاندان امام سیدالشهداء علیه السلام عرض می شود که از کوفه تا شام منازل متعدد بوده و در هر منزلی واقعه یا وقایعی رخ داده که بعضی از آنها در مقاتل ذکر شده است. به هر شهری بین راه که می رسیدند، فرمانده لشکر به فرماندار آن شهر دستور می داد شهر را آذین بندی

۱- المحجة البيضاء، جلد ۳، صفحه ۱۷۴.

۲- نقل از صفیر هدایت ۲۵/هـ.و.



کنند و جشن بگیرند و وسایل و لوازم بین راهشان را فراهم سازند. به شهر موصول که رسیدند، اهالی شهر اجتماع کرده به وسیله‌ی فرماندار از فرمانده لشکر خواستند: شما وارد شهر نشوید و در خارج شهر فرود آیید. ما هر چه مورد احتیاج شماست تهیه می‌کنیم و به شما می‌دهیم.

آنها هم پذیرفتند و در یک فرسخی شهر منزل کردند و رأس مطهر امام علیه السلام را روی قطعه‌ی سنگی گذاشتند. یک قطره خون از سر منور روی آن سنگ چکید و پس از آن، در هر سال روز عاشورا خون از آن سنگ می‌جوشید و مردم از اطراف می‌آمدند و کنار آن سنگ اقامه‌ی عزاء ماتم می‌کردند تا زمان عبدالملک بن مروان که آن سنگ را به دستور او بردند. اما دوستان امام علیه السلام در همان جاقبه‌ای ساختند و آن را «مشهد النقطه» نامیدند.^۱

مکافات آدمیان از قتل حسین بن علی علیه السلام

در روز عاشورا هم زیر هر سنگ و کلوخی که از زمین بر می‌داشتند، خون تازه می‌دیدند.^۲ از همان روز اعلان خطر کردند به اولاد آدم که بر اثر این جنایت که مرتکب شدید تا روز قیامت زندگی شما خون‌آلود خواهد شد و از گوشه و کنار زندگی شما خون خواهد جوشید. از آسمان و زمین روی خوش نخواهید دید. این بشر بدنی را در کربلا قطعه‌قطعه کرده است که اگر تا روز قیامت پیکر

۱- نفس المهموم، صفحه‌ی ۲۶۸.

۲- همان، صفحه‌ی ۲۳۰.



زندگی اش قطعه قطعه شود، تعجبی نخواهد داشت؛ احزاب و مذاهب مختلف دیگر روی وحدت و اتحاد نخواهند دید؛ مگر به دست فرزند همان حسین قطعه قطعه شده در کربلا. به تعداد هر زخمی که بر پیکر آن عزیز خدا زده اند، باید زخمی هولناک بر پیکر این بشر فرود آید. تیر به قلبش زدن اثری خاص دارد و شکستن پیشانی اش اثری و جدا کردن سر از تنش اثری مخصوص.

(اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ لَعْنًا وَبَيْلًا وَ عَذِّبْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا)؛

از این حجر (صاحب صواعق) مورخ معتبر اهل تسنن، که متعصب در مذهب خود نیز هست، نقل شده که:

(لَمَّا جِيئَ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى دَارِ ابْنِ زَبَادٍ سَأَلَتْ حَيْطَانُهَا دَمًا)؛

«وقتی سر مقدس امام حسین علیه السلام را وارد مجلس ابن زیاد کردند، از دیوار دارالاماره خون جاری شد».

حال، بیندیشید آن مصیبتی که چنان سنگین است که سنگ و گل را غرق خون کرده، آیا بادل خواهرش زینب علیها السلام چه کرده است؟ اما این زن شیردل پس از دیدن آن همه مصائب خونبار، به پایتخت پدر آمد با حال اسارت. وارد مجلس ابن زیادش کردند. آن نانجیب بنای زخم زبان گذاشت که زینب چگونه دیدی کار خدا را با برادرت؟ دختر کبرای امیر المؤمنین علیه السلام با یک جمله ی کوتاه، قلب سرشلر از ایمان و صبر و رضای خود را نشان داد و فرمود:

(مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا)؛



«من که جز زیبا و جمیل [از خدا چیزی] ندیدم».

آری، همین قلب و روح سرشار از عشق به حسین عزیزش بود که روز عاشورا دو پیوند دل و دو فرزندش را بادت خود کفن پوش کرد و به قربانگاه فرستاد. وقتی هم که عزیزانش در خون خود غلتیدند، امام علیه السلام به بالین آنها شتافت. اما مادر از خیمه بیرون نیامد مبادا برادر اندکی منفعل گردد. در صورتی که وقتی علی اکبر عزیز برادرش به زمین افتاد، اوّل کسی که به سوی او شتافت، عمّه اش زینب علیها السلام بود. اما اینجا اصلاً از خیمه بیرون نیامد و با این عملش فهماند که ای حسین عزیز، من در جنب تو صاحب پسر نیستم. دو قربانی را با خون دل پروراند و با کمال افتخار قربان خاک پای مبارکت کردم.^۱

اسارت در نمای آزادی

اهل مدین به جناب شعیب علیه السلام می گفتند، مابت هایی را عبادت می کنیم که پدران ما عبادت می کردند و این را حرّیت و آزادی فکر می دانستند؛ در صورتی که در همان حال، مبتلا به دو اسارت فکری بودند: اولاً، اسارت «پرستش بت» و ثانیاً، اسارت «پیروی کورکورانه از آباء خود».

اگر آزادی فکری داشتند، در پرتو نور هدایت عقل، خود را و خالق خود را می شناختند و تنها سر در مقابل خالق علیم و حکیم فرود می آوردند و به شرف و



۱- نقل از صفیر هدایت ۲۵/هـ.و.

عزت انسانی خود می‌رسیدند.

تعجب آورتر این که امروز مردمی (به قول خود متمدن) اسیر شهوات حیوانی خود گشته برده‌وار دنبال شهوت نفس خود می‌دوند و همین اسارت را آزادی می‌نامند.

دسته‌ی دیگری اسیر خوی درندگی هستند و این اسارت را آزادی در اعمال قدرت می‌شمارند. دنیای کنونی دنیای اسارت شهوت و غضب است. گروهی اسیر دست شهوتند و گروهی اسیر دست غضب و در عین حال، دنیا را دنیای آزادی فکر و عمل می‌دانند.^۱

چرا مرغ جانمان آواز و پروازی ندارد؟

این باور مان بشود که این مقدار نعمت مادی و معنوی که به ما می‌رسد، از برکات انفاس قدسی آن بندگان صالح پروردگار است. اگر نبود آن دعا‌های نیمه‌شبان و اشک و آه دلسوختگان، انواع بلاهای بیش از این دامگیر ما می‌شد. البته، ما هم دعا می‌خوانیم؛ اما دعای آنها از سنخ دیگری و جدا از سنخ دعا‌های ماست. دعای واقعی آن است که از عمق جوهر جان برخیزد و مرغ روح آدمی را به خوان آورده بیدارش کند. آدم آن نیست که بانگ مرغ سحر از خواب بیدارش کند؛ آدم آن است که پیش از مرغ سحر، روح خودش بانگ بردارد که:

۱- نقل از صفیر هدایت ۲۶/ه‌ود.

﴿وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ
وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ﴾^۱

خوشا به حال آنان که مرغ روحشان بال و پری بر آورده و بر سر خوان آمده
است! این مرغ دیگر از خوان نمی افتد. این چشمه دیگر خشکیدن ندارد، چرا که
متصل به دریا شده است.

اگر ما مردمی شده ایم که حال دعا و مناجات با خدا در خود نمی بینیم و
اشتیاق به شب خیزی از خود نشان نمی دهیم و بر فرض، اگر شبی هم بر خیزیم و به
عبادت بایستیم، احساس می کنیم که مرغ جانمان گنگ است و بی زبان و نمی تواند
بانگی بر آورد و ناله و صغیری از خود سر بدهد و شور و غوغایی در فضای قلب
بیفکند، در این صورت، بدانیم که دستگاه هضم روح ما از کار افتاده است و مبتلا به
سوء هاضمه ی روحی شده ایم. بنابراین، تا مهلتی باقی است، دست و پایی کرده این
بیماری را از خود دور سازیم و این مرغ از نوا افتاده را به نوا بیاوریم و این مرغ بال و
پر شکسته را با بال و پر گردانیم.

﴿يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ ﴿۱﴾ قُمِ اللَّيْلَ...﴾

«ای جامه ی خواب به خود پیچیده، شب بر خیز...».

﴿وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا﴾

«...و شمرده شمرده قرآن بخوان».



باقرآن انس بگیر و غذای روح خود را از قرآن در ساعت آخر شب بطلب.

﴿وَاذْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبْتَئِلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا﴾^۱

«به یاد خدایت باش و تضرّع به درگاهش بپر».

رنج باللّه یک دوروزی بیش نیست

راه چندانی تو را در پیش نیست

گر به چشمت راه دور آید ولی

چشم تا برهم زنی در منزلی

عمر گذشت. سی سال و چهل سال و شصت سال و هفتاد سال گذشت. آنها

که با ما بودند و انیس و مونس ما بودند، همه رفتند و در دل خاک پوسیدند؛ ما هنوز

داریم نفس می کشیم. این نفس هم به زودی قطع می شود.

چشم تا برهم زنی در منزلی

گر به چشمت راه دور آید ولی

روشن از نور خداوند احد

و به چه منزل کشور ملک ابد

طالب آن عالم انوار شو

ای برادر، ساعتی هشیار شو

هست بیرون وز عقل نکته دان^۲

تارساندنت به جایی کز بیان

دلجویی از یتیمان با سر بریده‌ی پدر

یزید ستمگر در کاخ دمشق آرمیده بود. خبر نداشت که پشت دیوار خانه اش

۱-سوره‌ی مزمل، آیات ۱ تا ۸.

۲-نقل از صفیر هدایت ۲۶/هود.



چه عزیزانی روی خاک‌ها خوابیده‌اند. ناگهان صدای ضجه و شیون از جایگاه اسیران برخاست. یک دختر بچه‌ی سه ساله‌ی یتیم، که خیلی مورد مهر و علاقه‌ی پدر بود، آن قدر در فراق پدر نالیده که خسته و فرسوده باشکم گرسنه و چشم اشک‌آلود سر روی خشت خامی نهاده و خوابیده بود؛ دفعتاً از خواب پرید. عمّه جان، الان پدرم اینجا بود، کجارت؟ دختر بچه که پدر را در خواب دیده بود، در بیداری بهانه‌ی پدر گرفت و گریه سر داد. از صدای گریه‌ی او دیگر بچه‌های یتیم از خواب بیدار شدند و از بزرگ و کوچکشان ضجه کشیدند. این ضجه چنان اثر کرد که پدر را به محفل یتیمان کشانید. اما آن پدر به جای این که با پایباید، با سربه دلجویی از یتیمانش آمد! خدا داند که وقتی سر بریده‌ی حسین علیه السلام را به جایگاه داغ‌دیدگان آوردند، چه شور و غوغایی به پا شد! لعنت ابدی خدا بر ارواح پلید ستمگران! آیا سر بریده‌ی پدر را نزد دختر بچه‌ی یتیم می‌آورند؟ آیا سر بریده‌ی برادر را پیش چشم خواهر می‌آورند؟

این بچه‌ی سه ساله از همه زودتر دوید و سر را به دامن گرفت و به سینه چسبانید. لب‌های کوچکش را روی پیشانی شکسته‌ی پدر گذاشت و بوسید: بابا، عجب شده به دلجویی از یتیمان آمده‌ای؟ عمّه به من می‌گفت که تو سفر رفته‌ای. حالا از سفر برگشته‌ای؟ پس این رگ‌های گردنت را کی بریده؟ پدر، من رنج‌ها کشیده‌ام، بیابانها دیده‌ام، این بدن ضعیفم در اثر تازیانه‌ها سیاه و کبود شده. پدر، رسم است که برای مسافر تازه وارد قربانی می‌کنند، ولی من تهی دستم و



چیزی ندارم، تنها یک جان کوچک ناقابل دارم، آن را می توانم قربان قدمت کنم.
 عمّهی غم دیده بچّه را بغل کرد و نوازش داد تا آرام بگیرد، اما آرام نشد. لحظه
 به لحظه گریه و ناله اش شدّت یافت و عاقبت نفس به شماره افتاد و صدا قطع
 شد. عمّهی داغ دیده در آن تاریکی شب دیدای امان! مصیبت دیگری بر مصیبت ها
 افزوده شد. سر بریده ی پدر یک طرف افتاد و پیکر بی روح بچّه هم یک طرف.

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْقَوْمِ الظّٰلِمِيْنَ^۱

جاهل به جهل مرکّب

ما زمان قبل از اسلام را زمان جاهلیّت تعبیر می کنیم، چرا؟ زیرا مردم آن زمان
 گرفتار جهل مرکّب بوده اند. با این که در انحراف مسلّم افتاده و به طور قطع از مسیر
 انسانیت دور شده بودند، هیچ گاه خود را منحرف و گمراه نمی دانستند؛ بلکه به
 خود می بالیدند و خود را رشیدترین ملل عالم و متمدّن ترین جوامع روی زمین
 می شناختند و هر سال در بازار عکاظ مکه جمع می شدند و اشعار و قصاید خود را
 می خواندند و افتخارات موهوم نژادی خود را به رخ یکدیگر می کشیدند و به
 زشت کاری ها و تبهکاری های خود مباهات می کردند.

مرد عرب در مجلس نشسته بود و داد سخن می داد. ناگهان کسی وارد



۱- نقل از صفیر هدایت ۲۶/ هود.

می شد و می گفت: چه نشسته ای؟ زنت دختر زاید.

مرد از این خبر چنان دگرگون می شد که قرآن می فرماید:

﴿وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ﴾^۱

«صورتش از شدت غیظ و غضب سیاه می شد...».

﴿يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي

الْتِرَابِ...﴾^۱

از فرط خجالت و شرمندگی، مانند آدم خائن و متهم، خود را از انظار مردم پنهان می کرد. نمی توانست در میان جمع بنشیند. برمی خاست و سراغ دختر بچه ی نوزاد می رفت و تا او را زیر خاک نمی کرد، آرام نمی گرفت!! وقتی هم بر می گشت، مانند قهرمانی که در میدان جنگ فاتح و پیروز شده است، باد به غبغ می انداخت و سینه را جلو می داد و قدم های بلند بر می داشت؛ یعنی، من آن پهلوانم که از شدت غیرت و مردانگی دخترم را کشته ام. پیوند دلم را زیر خاک زنده به گور کرده ام و لذا وقتی پیامبر اکرم ﷺ به میانشان آمد و آنها را دعوت به طریق انسانیت کرد، آنها تعجب کردند که مگر ما کج می رویم تا محتاج ارشاد و هدایت باشیم؟^۲

شیرنمای موش صفت

عبداللّه بن عمر (پسر خلیفه ی دوّم) شخصیت محترم می در میان مردم بود. امّا

۱- سوره ی نحل، آیات ۵۸ و ۵۹.

۲- نقل از صفیر هدایت ۲۷/هود.



شیرنمای موش صفت بود. همین که دید حجاج بن یوسف ثقفی (استاندار سفاک* بنی مروان) عبداللّه بن زبیر را به دار آویخت، ترسید و پیش حجاج آمد و گفت: آمده‌ام به دست تو با عبدالملک مروان بیعت کنم. چون پیامبر اکرم ﷺ فرموده است:

(مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً)؛

«هر که بمیرد و امام زمانش را نشناخته باشد، به مرگ جاهلیت [و کفر و

نفاق] مرده است».

من آمده‌ام به دست تو با عبدالملک، که امام زمان است، بیعت کنم تا کافر بی ایمان نمرده باشم! حجاج پایش را دراز کرد و گفت: با پای من بیعت کن، دستم بند است! عبداللّه بر آشفت و گفت: به من توهین می کنی؟ حجاج گفت: ای احمق، مگر علی بن ابیطالب امام زمانت نبود؟ چرا برای اطاعت از این حدیث پیامبر نرفتی با او بیعت کنی؟ حالا آمدی پیش من حدیث می خوانی که به دست من با عبدالملک که امام زمان توست بیعت کنی؟ تو از ترس این چوبه‌ی دار که جسد عبداللّه بن زبیر بالای آن است آمده‌ای، نه برای اطاعت از حدیث پیامبر. این معنای ذلت و فرومایگی است. آری:

(لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ)^۱؛

*سفاک: بسیار خونریز.

۱- سفینه البحار، جلد ۲، صفحه ۱۳۶ (عبد)؛ نقل از صفیر هدایت ۲۷/هـ.و.

کیفیت شهادت سعید بن جبیر

اما روزی هم مأمورین همین حجّاج، سعید بن جبیر را (که به تأیید مرحوم محدث قمی، از محبّین با اخلاص اهل بیت علیهم السلام بود) دستگیر کرده نزد حجّاج خونخوار آوردند. تا او چشمش به سعید افتاد، از روی اهانت به او گفت: ای شقیّ بن کسیر، سعید با شهامت تمام گفت: مادر من بهتر از تو می دانست نامم را چه بگذارد. او از این جواب محکم برآشفته شد و گفت: از نظر تو شیخین (ابوبکر و عمر) بهشتی هستند یا جهنّمی؟ آن روز، چون ابوبکر و عمر آن چنان در نظر مردم محترم بودند که کمترین اهانت به آنها موجب قتل اهانت کننده می شد، حجّاج می خواست سخنی وهن آمیز* درباره ی آنها از زبان سعید بشنود و همین را در نظر مردم مجوّز قتل او ارائه کند. اما سعید هم مرد بیداری بود و نخواست دستاویزی به دست حجّاج بدهد. از این رو در جواب او گفت: وقتی توبه جهنّم یا بهشت رفتی و اهلش را دیدی، آن وقت خواهی فهمید که آنها بهشتی هستند یا جهنّمی. گفت: تو درباره ی خلفا چه می گویی؟ سعید گفت: من وکیل مدافع خلفا نیستم. حجّاج گفت: کدام یک از خلفا را بیشتر دوست داری؟ سعید گفت: هر کدام که خدا را بیشتر راضی کرده باشند. حجّاج گفت: کدام یک خدا را بیشتر راضی کرده اند؟ سعید گفت: این را خدا می داند؛ زیرا تنها خداست که از اسرار درونی بندگانش باخبر است. حجّاج گفت: نمی خواهی تصدیق کنی؟ سعید گفت:

* وهن آمیز: توهین آمیز، اهانت کننده.

نمی‌خواهم تکذیب کنم. حجاج گفت: تو در نظر من واجب‌القتل هستی، حالا خودت انتخاب کن که به چه کیفیتِ تو را بکشم. سعید گفت: به هر کیفیتِی که خودت دوست داری کشته شوی، همان گونه مرا بکش؛ زیرا به طور مسلم تو قصاص خواهی شد. دستور داد تا سر از بدنش جدا کنند. سعید رو به قبله کرد و این آیه را خواند:

﴿إِنِّي وَجْهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾^۱

«من با ایمان خالص رو به سوی خدایی آوردم که آفریننده‌ی همه‌ی آسمان‌ها و زمین است و...».

دستور داد تا او را از قبله برگردانند. او این آیه را خواند:

﴿...فَأَيُّمَا تُولُوا فَاثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ...﴾^۲

«...به هر سو که رو بگردانید، همان سو خداست...».

دستور داد تا او را به صورت به زمین بخوابانند. در همان حال، سعید این آیه

را خواند:

﴿مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى﴾^۳

«شمارا از خاک آفریده‌ایم و به خاک برمی‌گردانیم و بار دیگر از خاک

۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۷۹.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۱۵.

۳- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۵۵.

بیرون تن می آوریم».

در همان حال، سرش را از بدن جدا کردند.^۱ به نقل از تاریخ ابن اثیر، هنگام جدا کردن سر از بدنش سه بار گفت: لا اله الا الله. یک بار فصیح بود و مفهوم و دو بار دیگر زمزمه ای بود نامفهوم.

آری، سعید عملاً نشان داد که ما موش نیستیم تا از گریه بترسیم. ما آهوان خوش خط و خال کوهسار توحیدیم و جز خدا از احدی خَشِیت نداریم.

﴿الَّذِينَ يَبْلُغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ...﴾^۲

«آنان که رسالات خدا را تبلیغ می کنند، از احدی جز خدا خشیت ندارند...»^۳.

چگونگی پذیرش صلح

معاویه بن ابی سفیان نیز مدعی اصلاح امت اسلامی بود. به حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام گفت: تو اگر ریاست طلب نیستی، امر حکومت را به من واگذار. من متعهد می شوم که آنچه را تو از اجرای احکام دین خدای خواهی انجام بدهم. لوحی را هم امضا کرد و (به اصطلاح ورقه ی سفید امضا) برای امام مجتبی علیه السلام فرستاد که هر پیشنهادی داری و تحت هر گونه شرایطی که می پسندی بنویس، من می پذیرم و اجرا می کنم. مردم هم معاویه را واقعاً نمی شناختند و از کفر

۱- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه ۶۲۲ (سعد).

۲- سوره ی احزاب، آیه ی ۳۹.

۳- نقل از صفیر هدایت ۲۷/هود.



و نفاق درونی وی آگاه نبودند. او را یک مسلمان معتقد به معارف دین و لایق در اجرای امور سیاسی می دانستند و راستی باورشان شده بود که مایک فرد مدیر و مدبّر در تنظیم امور مملکت لازم داریم. حال، فرق نمی کند که آن شخص حاکم معاویه باشد یا امام حسن علیه السلام. ما هیچ گاه این چنین فکر نکنیم که مردم آن روز هم مثل ما معتقدان به اصل امامت و ولایت، امتیاز خاص الهی برای علی علیه السلام و فرزندان آن حضرت قائل بودند. آنها همان کسانی بودند که امیر المؤمنین علیه السلام را کافر می دانستند و بر اساس همین پندار غلط، او را کشتند و سال های متمادی (العیاذ بالله) سب* و لعن بر آن ولی خدا را جزو شعائر دینی می شمردند؛ و لذا در چنین شرایطی، اگر امام حسن علیه السلام در مقابل معاویه می ایستاد و به جنگ و ستیز با او می پرداخت، در نظر مردم فرد ریاست طلبی شناخته می شد که تنها برای به دست آوردن طعمه ی حکومت به پا خاسته است شناخته می شد و سرانجام پس از سال ها جنگیدن و کشته شدن ده ها هزار نفر، خودش و برادرانش هم کشته می شدند و هیچ نفعی عاید اسلام و مسلمین نمی گردید.

از این رو امام علیه السلام تشخیص داد که تنها راه الهی در این شرایط، توافق با معاویه در پیشنهاد صلح و واگذاری امر حکومت به اوست؛ چون امام علیه السلام ماهیت ابلیسی او را کاملاً می شناخت و می دانست که او تمام موارد صلح را زیر پا خواهد گذاشت و از این طریق کفر و بی ایمانی او برای امت اسلام مکشوف می گردد و

* سب: دشنام، ناسزا.

نامشروع بودن حکومت او و کلاً خاندان بنی امیه روشن می شود.

از این جهت، پیمان صلح مشتمل بر موادی چند، طبق دستور امام علیه السلام نوشته شد؛ البته قبلاً معاویه تمام خواسته های امام را امضا کرده و پذیرفته بود. از جمله ای آن موارد اینهاست:

۱- امر حکومت به معاویه و اگذار شود؛ به این شرط که طبق کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل کند.

۲- معاویه حق ندارد کسی را به جانشینی خود برگزیند؛ بلکه حکومت پس از معاویه، از آن حسن علیه السلام و پس از وی از آن حسین علیه السلام است.

۳- کار زشت و ناجوانمردانه ی سب و لعن بر علی علیه السلام (که معاویه آن را در شام رسم کرده بود) ترک شود و کسی حق اهانت به آن حضرت نداشته باشد و چند ماده ی دیگر...

ولی معاویه پس از انعقاد پیمان صلح و امضای آن به کوفه آمد و در مجمع عمومی سخنرانی مفصلی کرد و ضمن آن خطاب به اهل کوفه گفت:

(وَاللّٰهُ اِنِّیْ مَا قَاتَلْتُکُمْ لِتَصْلُوْا وَا لَا لِتَصُوْمُوْا وَا لَا لِتَحْجُوْا وَا لَا لِتَزْکُوْا اِنَّکُمْ لَتَفْعَلُوْنَ ذٰلِکَ وَا لَکِنِّیْ قَاتَلْتُکُمْ لَا تَمْرَ عَلَیْکُمْ وَا قَدْ اَعْطٰنِیَ اللّٰهُ ذٰلِکَ)؛

«به خدا قسم، من با شما برای این جنگیدم که شما نماز بخوانید و روزه بگیرید و به حج بروید و زکات بدهید. این کارها را که شما انجام می دادید؛ ولیکن من برای این با شما جنگیدم که حکومت بر شما را به دست آورم و خدا آن را به من



عطا کرده است».

آنگاه با کمال وقاحت گفت: من با حسن (علیه السلام) شرایطی را ضمن قرارداد صلح امضا کرده ام، ولی هم اکنون می گویم که:

(جَمِيعُهَا تَحْتَ قَدَمِي لَا أَفِي بِشَيْءٍ مِنْهَا لَهُ)؛^۱

«تمام آن شرایط را زیر این دو پای خود گذاشتم؛ به هیچ یک از آن ها وفادار نیستم».

امام حسن (علیه السلام) نیز همین را می خواست که پیمان صلح با او بسته شود و او پیمان را زیر پا بگذارد و کفر درونی اش برای امت اسلام آشکار گردد؛ در نتیجه، نامشروع بودن حکومت بنی امیه برای همه روشن شود و زمینه برای قیام امام حسین (علیه السلام) آماده گردد و راستی اگر صلح امام حسن (علیه السلام) با معاویه انجام نمی گرفت، نهضت امام حسین (علیه السلام) به صورت یک نهضت حق علیه باطل تحقق نمی یافت و اساس اسلام با حکومت های جائرانه ی بنی امیه منهدم می گردید.^۲

موعظه ی امام حسن مجتبی (علیه السلام)

امام حسن (علیه السلام) با دسیسه ی معاویه مسموم شد و در بستر بیماری افتاد. مردی به نام جُناده به عیادت آمد؛ در آن حال، از امام تقاضای موعظه کرد. امام (علیه السلام) که پیوسته به فکر ارشاد و هدایت مردم بودند، چند جمله ای فرمودند:

۱- بحار الانوار، جلد ۴۴، صفحه ۴۹.

۲- نقل از صفیر هدایت ۲۷/هـ.و.



(يَا جُنَادَهُ اسْتَعِدِّ لِسَفَرِكَ وَ حَصِّلْ زَادَكَ قَبْلَ حُلُولِ اجْلِكَ)؛

«ای جناده، خود را برای سفر [آخرت] آماده کن و توشه‌ی راحت را پیش از فرا رسیدن مرگت مپیا ساز».

(وَاعْلَمْ أَنَّكَ تَطْلُبُ الدُّنْيَا وَالْمَوْتَ يُطْلَبُكَ)؛

«بدان که تو دنبال دنیا می‌روی و مرگ هم دنبال تو می‌آید».

(وَ لَا تَحْمِلْ هُمَّ يَوْمِكَ الَّذِي لَمْ يَأْتِ عَلَى يَوْمِكَ الَّذِي أَنْتَ فِيهِ)؛

«غصه‌ی فردای نیامده را بر دوش امروزت نیفکن».

(وَاعْلَمْ أَنَّكَ لَا تَكْسِبُ مِنَ الْمَالِ شَيْئاً فَوْقَ قُوَّتِكَ إِلَّا كُنْتَ فِيهِ خَازِناً لِنَظِيرِكَ)؛

«بدان که اگر از مال دنیا پیش از مقدار مورد نیازت جمع کنی، انباردار

دیگران خواهی بود».

(وَ إِذَا ارْتَدَتْ عِزّاً بِلَا عَشِيرَةٍ وَ هَيْبَةً بِلَا سُلْطَانٍ فَاخْرُجْ مِنْ ذَلِكَ مَعْصِيَةً

اللَّهِ إِلَى عِزِّ طَاعَةِ اللَّهِ)؛^۱

«اگر خواستی میان مردم، بدون داشتن قوم و قبیله‌ای، محترم باشی و بدون

داشتن قدرت و جاه و مقام و منصب دارای هیبت باشی، از ذلت نافرمانی خدا

بیرون بیا و به عزت اطاعت از فرمان خدا داخل شو».

عزت در بندگی و مطیع فرمان خدا بودن است. آن کس که مطیع در پیشگاه

خداست، مطاع در میان بندگان خداست.



جُناده گفته است: همان طور که داشت مرا موعظه می کرد، دیدم حالش دگرگون شد. رنگ صورت به زردی گرایید و حال تهوع عارض شد. طشت طلبید و لخته های خون از حلقش بیرون ریخت. گفتم: مولای من، چرا خود را معالجه نمی کنید؟ فرمود: ای بنده ی خدا، مرگ را چگونه می شود علاج کرد؟

در تاب رفت و طشت طلب کرد و ناله کرد

آن طشت را ز خون جگر، باغ لاله کرد

خونی که خورد در همه عمر از گلو بریخت

خود را تهی ز خون دل چند ساله کرد

در همان حال، برادرش حسین علیه السلام وارد شد و خدا داند که چه بر آن دو برادر گذشت! در آن موقع که وصیت های می کرد، از جمله فرمود: در کنار قبر جدم دفنم کنید. اگر آن زن (منظور عایشه بود) جلو آمد و مانع شد، شما مقابله نکنید و جنازه را برگردانید و در بقیع به خاک بسپارید. من راضی نیستم که اندکی خون در پای جنازه ام ریخته شود.

حسین علیه السلام جنازه ی برادر را در دل خاک گذاشت، در حالی که اشک می ریخت و می گفت: غارت زده آن نیست که مالش را برده باشند، غارت زده منم که برادرم را با دست خودم زیر خاک نهادم. یک روز هم کنار جسد برادر دیگرش، عباس علیه السلام آمد. دید دست در بدن ندارد و فرقش را با عمود آهنین شکافته اند. آنجا گفت:

(الآن انكسرَ ظَهْرِي وَقَلَّتْ حِيلَتِي)؛^۱

۱- نقل از صفیر هدایت ۲۷/هود.

گفتگویی صمیمانه

موسی علیه السلام با همسرش (دختر حضرت شعیب علیه السلام) از مدین به سمت مصر باز می گشت. در بین راه، میان بیابان، در یک شب تاریک سرد بورانی، همسرش را در دزایمان گرفت؛ در حالی که احتیاج به آتش و کمک کار داشت، از یک نقطه‌ی دور دست بیابان آتشی دید و با شتاب به سمت آن رفت. درختی را دید که آتش از آن شعله می کشید و پیدا بود که یک درخت عادی نیست. از آن درخت صدایی به گوشش رسید:

﴿...يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾^۱

«ای موسی، من الله خدای جهانانم...».

﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي...﴾^۲

«به یقین، من الله هستم. معبودی جز من نیست. مرا پرستش کن...».

﴿وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى﴾^۳

«من تو را [برای رسالت] برگزیدم. اکنون به آنچه بر تو وحی می شود گوش

فرا ده.».

موسی که با شنیدن این صدا، هم مرعوب و هم مجذوب شده بود، طبعاً نوعی هیجان در او پیدا شد؛ ولی خداوند مهربان برای این که او را از هیجان زدگی

۱- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۳۰.

۲- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۴.

۳- همان، آیه‌ی ۱۳.



بیرون آورده آرامش روحی به او بدهد، فرمود:

﴿وَمَا تَلِكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى﴾^۱

«این چیزی که در دست هست، چیست ای موسی؟»

شما اگر بخواهید بچه‌ای را که در حضور شما نشسته و مرعوب شما شده است و جرأت حرف زدن به خود نمی‌دهد، از حال مرعوبیت بیرون آورده به حرفش بیاورید، از او می‌پرسید: عزیزم، اسمت چیست؟ این قلم را که دست هست از کجا آورده‌ای؟ تا جواب بدهد و بتواند با شما حرف بزند. خداوند مهربان نیز با لطف و محبت خاصی پرسید: این که در دست داری، چیست ای موسی؟

خود همین خطاب‌های مکرر "یا موسی" برای او چه لذت بخش و فرح انگیز بود! او هم دید خداوند بزرگ با او خیلی خودمانی صحبت می‌کند، به نشاط آمد و خواست این فرصت صحبت را طولانی کند. به یک جمله اکتفا نکرد که بگوید این عصاست، بلکه چند جمله پشت سر هم آورد:

﴿قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ

اُخْرَى﴾؛

«گفت: این عصای من است؛ به آن تکیه می‌کنم، با آن برای گوسفندانم از

درختان برگ می‌ریزم و به وسیله‌ی آن نیازهای دیگرم را برطرف می‌کنم».^۲

۱- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۷.

۲- نقل از صفیر هدایت ۲۸/هود.

کیفر جهنمیان

دنیا آن چنان کوچک و کم ظرفیت است که نه جای پاداش دادن به صالحان است نه جای کیفر دادن به ظالمان. چگونه می‌توان آدم جبار خونخواری را، که میلیون‌ها آدم کشته است، در دنیا کیفر داد؟ او را قطعه قطعه هم نکنند، در ازای کشتار میلیون‌ها نفر کیفری نخواهد بود. آیا فرعون طاغی یاغی که تنها برای جلوگیری از پیدایش موسای کلیم علیه السلام هزاران سر برید و هزاران شکم درید، صد هزاران طفل سر ببریده شد- تا کلیم علیه السلام صاحب دیده شد، کیفرش همین بود که چند قطره آب از رود نیل در حلقش بریزند و به آسانی خفه‌اش کنند؟ آیا او دیگر عذابی نخواهد داشت؟ این که از قانون عدل خدا به دور است و همین دلیل بسیار روشنی است که حتماً و قطعاً باید عالم دیگری در ماورای این عالم باشد تا نیکوکاران به پاداش مناسب خود نایل گردند و تبهکاران به کیفر مناسب خود واصل شوند.

در دنیا، نه ممکن است به علی و حسین علیهما السلام پاداش مناسب داد نه به معاویه و یزید علیهما اللعنة والعذاب کیفر مناسب؛ بلکه بهشت و جهنم ابدی لازم است تا پاداش و کیفر آنان باشد.^۱

صورت برزخی

یکی از علمای تهران، که سال‌های متمادی در حوزه‌ی علمیّه‌ی نجف



۱- نقل از صفیر هدایت ۲۸/هـ.و.

اشرف اشتغال علمی داشته است، از یکی از بزرگان زهد و تقوا نقل می‌کند که او وقتی برای خودش دعا می‌کرد، می‌گفت: خدایا، این الاغ را آدم کن! اما از این سخن تعجب می‌کردیم و از ایشان می‌پرسیدیم: آقا، شما چرا به این عبارت دعا می‌کنید؟ تبسم می‌کرد و جواب نمی‌داد، تا پس از سؤال‌های مکرر ما فرمود: ما که از محضر استاد بزرگمان، مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی^(ره) که از اعظم رجال تربیت و تهذیب نفس بوده است، استفاده می‌کردیم، حالات عجیبی از او مشاهده می‌کردیم. از جمله می‌دیدیم که ایشان وقتی برای زیارت به حرم مطهر امام امیرالمؤمنین علی^{علیه السلام} مشرف می‌شود، موقع رفتن به حال عادی می‌رود ولی موقع بیرون آمدن از حرم حالش منقلب می‌شود. عبارا سر می‌کشد و با شتاب بسیار از صحن و کوچه و بازار رد می‌شود؛ به طوری که آن‌گونه تند رفتن مناسب شأنشان نیست.

از ایشان گاهی می‌پرسیدیم: آقا، شما چرا موقع خروج از حرم با عجله و شتاب غیر عادی حرکت می‌کنید؟ از جواب دادن استنکاف* می‌ورزید تا پس از اصرارهای فراوان ما فرمود: واقع مطلب این است که من وقتی به حرم مطهر مشرف می‌شوم و مورد لطف و عنایت حضرت ولی^{الله} الاعظم قرار می‌گیرم، مثل این که، پرده‌هایی کنار می‌رود و حقایق پنهانی را مشاهده می‌کنم؛ از جمله این که صورت برزخی اشخاص برای من مکشوف می‌شود.

* استنکاف: امتناع کردن.

(ما یک صورت ظاهر انسانی داریم که همه آن را می بینند و یک صورت باطنی داریم که بر اساس اخلاق و اعمال ما شکل گرفته است. نه خودمان آن را می بینیم نه دیگران. وقتی که مریدیم و این دیوار بدن فرو ریخت، آن صورت باطنی آشکار می شود و ما در عالم برزخ به آن صورت خواهیم بود. تنها کسانی که بر اثر اعمال عبادی، نوری در باطن جانشان پیدا شده است، می توانند از پشت دیوار این بدن، آن صورت باطنی اشخاص را، آن هم گهگاهی با پیدا شدن شرایط خاصی، مشاهده کنند).

باری، آن مرد بزرگ گفت: من پس از خروج از حرم مطهر، صورت برزخی اشخاص را مشاهده می کنم. بعضی را به صورت خوک و برخی را به صورت خرس و گرگ و روباه و... می بینم و از طرفی هم با مردم محشورم. مایل نیستم کسی را به صورت منفوری ببینم و آنگاه در معاشرت با او از او احساس تنفر کنم؛ به همین علت از حرم که خارج می شوم، عبا را سر می کشم و حتی المقدور چشمهایم را می بندم تا کسی را نبینم. با عجله خود را به خانه می رسانم و مقداری از غذاهای معمولی می خورم و به حال عادی بر می گردم. بعد، آن عالم بزرگواری که ناقل این ماجرا بوده، گفته است: من از استاد عظیم الشان خود پرسیدم: حالا بفرمایید که این بنده ی حقیر را در عالم مکاشفه ی خود به چه صورت دیده اید؟ تبسمی کرد و جواب نداد. من تقاضا و التماس مکرر کردم. فرمود: واقع این که تو را به صورت الاغ دیدم. حال، از این روست که در دعایم می گویم: خدایا،



این الاغ را آدم کن.

ای دریده پوستین یوسفان

گرگ برخیزی از این خواب گران

ای کسی که علی الدوام به این و آن می پری و غیبت می کنی و آبرو می ریزی
و تهمت می زنی، بدان که تو در باطن، صورت گرگی به خود گرفته ای و پس از
مرگ، به صورت گرگی وارد عالم برزخ خواهی شد.

گشته گرگان یک به یک خواهی تو

می درانند از غضب اعضای تو

این باورمان بشود که براساس آیات و روایات، اگر با این ملکات رذیله که در
باطن جان خویش انباشته ایم از دنیا برویم، در عالم برزخ، که نمی دانیم چند صد یا
چند هزار سال طول خواهد کشید، با جانوران درنده و گزنده ای که با خود برده ایم
انیس و مونس خواهیم بود تا قیامت برپا شود و به حسابمان رسیدگی گردد.^۱

قلب نورانی

در میان ما هستند کسانی که چشم و گوش قلبشان باز است و صحنه های
هول انگیز جهنم را می بینند و نعره های وحشتبار جهنمیان را می شنوند، چنان که
امام امیرالمؤمنین علیه السلام در حالات انسان های متقی می فرماید:

۱- نقل از صفیر هدایت ۲۸/هود.



(فَهُمْ وَالْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُنْعَمُونَ وَهُمْ وَالنَّارُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُعَذِّبُونَ)؛

«یقین و باور آن‌ها به بهشت مانند یقین و باور کسی است که آن را دیده که اهل آن در آن به خوشی به سر می‌برند و ایمانشان به آتش همچون ایمان کسی است که آن را دیده که اهل آن در آن گرفتار عذابند».

(لَوْ لَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرُّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرَفَةَ عَيْنٍ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ)؛

«و اگر نبود اجل و مدتی که خدا در دنیا بر ایشان مقرر فرموده است، از شوق ثواب و بیم عقاب، به قدر چشم بر هم زدنی جان در بدنشان قرار نمی‌گرفت». آن بیدار دلان با ما خفته دلان خیلی فرق دارند؛ آنها در میان ما هستند ولی با ما نیستند. از زمین تا آسمان با ما فاصله دارند.

داستان حارثه بن مالک را شنیده‌ایم: رسول خدا ﷺ پس از نماز صبح، که به جماعت در مسجد برگزار شد، جوانی را دید که از طول شب زنده‌داری خواب بر او غلبه کرده و سرش به سینه‌اش خم می‌شود. ایستاد و فرمود:

چگونه صبح کردی (حالت چگونه است)؟

گفت: من به حدّ یقین رسیده‌ام ای رسول خدا.

رسول خدا ﷺ فرمود: هر یقینی علامت و نشانه‌ی تحقیق دارد، نشان



تحقق یقینت کدام است؟

عرض کرد:

این یقین من است ای رسول خدا که پیوسته محزونم می سازد و شب‌ها به بیداری و روزها به روزه داری ام وامی دارد. آن چنان صحنه‌ی محشر و حساب باورم شده است که گویی که می بینم محشر به پا شده و خلائق به موقف حساب آمده اند و من در میانشان هستم.

گویی اهل بهشت رامی بینم که روی تخت‌ها تکیه زده اند و غرق در رفاه و خوشی هستند و جهنمیان رامی بینم که میان آتش شکنجه می شوند و فریاد می کشند. صدای شعله ور گشتن آتش رامی شنوم که در گوشم می پیچد و طنین می افکند.

یار رسول الله بگویم سرّ حشر	در جهان پیدا کنم امروز نشر
جمله را چون روز رستاخیز من	فاش می بینم عیان از مرد و زن
هَلْ مرا تا پرده‌ها را بردرم	تا چو خورشیدی بتابد گوهرم
کر شد این گوشم زبانگ آه آه	وز حنین و ناله‌ی واحسرتاه

﴿أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ...﴾^۱

هین بگویم یا فروبندم نفس	لب گزیدش مصطفی یعنی که بس
هر که را اسرار حق آموختند	مهر کردند و دهانش دوختند

رسول خدا ﷺ به اصحاب خود فرمود:

۱- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۵۶.

(هَذَا عَبْدٌ نُورٌ اللَّهُ قَلْبُهُ بِإِيمَانٍ)؛

«این بنده‌ای است که خدا قلب او را به نور ایمان منور فرموده است».^۱

مراقب سخن خود باشیم

﴿...لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾^۲؛

آن کسی از رسول تأسی می‌کند که به خدا و روز قیامت باور دارد و بر اساس این خدا و قیامت باوری هر گز از یاد خدا فارغ نیست. در هر جا و در هر حال و در هر کاری، یاد خدا و یاد حساب و کتاب خدا او را از کجروی باز می‌دارد و اخلاق و اعمالش را متحد با صلاح و سداد* می‌کند که این است مراد از «ذکر کثیر خدا». نه این که یک تسبیح صد دانه‌ای به دست بگیرد و علی‌الدوام به زبان «سبحان الله» و «لا اله الا الله» بگوید؛ اما به قلب، عاری از یاد خدا باشد و به عمل، منحرف از دستورهای حلال و حرام خدا. این که ذکر خدا نیست. این علی‌التحقیق، استهزای خداست و سرانجام ابتلا به آثار شوم آن حتمی است؛ اگر چه این سخنان خوشایند بسیاری از مردم ما نیست و در ذائقه‌ی فکرشان تلخ است و ناگوار، اما:

چه خوش گفت آن پیر دار و فروش

شفا بایدت داروی تلخ نوش

۱- نقل از صفیر هدایت ۲۹/هود.

۲- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۱.

*سداد: استواری و پایداری.



آن کس که به شما داروی تلخ می دهد، در واقع خدمتکار شماست. ولی آن کس که برای کمترین کار خوب، شما را در غرفه های اعلای بهشتی جامی دهد، در واقع دوستدار شما نیست. غسل برای همه کس شفا نیست؛ در مزاج بیمار حصبه ای موجب مرگ است. مردم مغرور مبتلا به سیئات اخلاقی را (به خاطر این که پای منبر ما بر سر و سینه زده اند و اندکی گریسته اند) بشارت بهشت دادن، در حقیقت، راه جهنم را پیش پای آنها هموار ساختن است.

آری، کسی که ایمان به خدا و روز قیامت در جانش نشسته باشد، اصلاً نمی تواند بدون فرمان خدا نگاهی بکند، حرفی بزند و کسب و کاری داشته باشد. در این صورت است که می شود گفت او ذاکر به ذکر کثیر خداست؛ و گرنه با این بی پروایی و بی بندوباری که ما در همه ی کارهایمان داریم، اصلاً ذکر ی از خدا نداریم تا چه رسد به ذکر کثیر خدا. آنچه بر ما منطبق است همین آیه است که:

﴿اِنَّهَا كُمُ التَّكَاثُرُ﴾؛

«این افزون طلبی ها و روی هم انباشتن ها ما را [از ذکر و یاد خدا و روز جزا باز داشته و] سرگرم خود ساخته است».

هر کسی در حدّ خودش می خواهد زیاد داشته باشد و قانع به کم نمی شود. بنده در حدّ خود می خواهم منبر و مستمع زیاد داشته باشم و انبوه جمعیت در پای منبرم بنشینند و صف های مأمومین پشت سرم آن قدر زیاد باشند

که صدای ﴿...إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾ از دورترین نقاط مسجد به سختی به گوشم
 برسد. تازه این راهم به حساب ترویج دین خدا می‌گذارم و از خدا طلبکار هم
 می‌شوم. غافل از این که با همین وهم، ملعبه‌ی *دست شیطان شده‌ام و نفهمیده‌ام
 که زیاد شدن جمعیت مأموم و مستمع، سبب سنگین تر شدن بار مسئولیت‌م خواهد
 بود. تضييع عمر ده نفر گناه سبک تری دارد تا تضييع عمر صد یا هزار نفر؛ اَعَاذَنَا اللَّهُ
 مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَنَبْهَانِ مِنْ نَوْمَةٍ غَفَلْتِنَا.^۲

درس‌های زندگی

بسیار لازم است که ما کتاب‌های نوشته شده راجع به زندگی
 پیامبر اکرم ﷺ را زیاد بخوانیم. برنامه‌ی صحیح زندگی همان است که او آورده
 است. تمام جزئیات گفتار و رفتارش درس است. نحوه‌ی حرف زدن، نگاه
 کردن، نشستن و برخاستن، غذا خوردن و... همه درس است و تربیت.
 مادری بچه‌ی یک یا دو ساله‌اش را نزد آن حضرت آورد و گفت: یا رسول
 الله، دوست دارم این بچه را روی دامن‌ت بنشانی و دستی بر سرش بکشی و
 درباره‌اش دعا کنی.
 آن حضرت با کمال خوشرویی بچه را گرفت و روی دامنش نشانید. در این

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۳.

*ملعبه: بازیچه.

۲- نقل از صفیر هدایت ۲۹/هود.



حال، بچه ادرار کرد. زن از جا جست تا بچه را بردارد. رسول اکرم ﷺ فرمود: این کار را نکن.

(لَا تَزْرُمُوا بِالصَّبِيِّ)؛^۱

ادرار بچه را قطع نکنید؛ او دارد کار طبیعی خودش را انجام می دهد، دامن من با زمین برای او فرقی نمی کند. دامن من با اندکی آب پاک می شود؛ اما خشونت که این بچه از شما ببیند و سر آن را هم نفهمد، تا آخر عمر عقده ای در روحش باقی می گذارد. بچه ادرار می کرد و رسول خدا ﷺ هم دست بر سرش می کشید و در باره اش دعا می کرد!! مادر هم نه تنها شرمنده و خجلت زده نمی شد، بلکه احساس سرور و احترام می کرد.^۲

اوّل عبد بعد رسول

زنی بادیه نشین به شهر آمد و در گذر گاهش رسول اکرم ﷺ را دید که روی زمین نشسته است و غذا می خورد. تعجب کنان ایستاد و گفت:

(يَا مُحَمَّدُ وَاللّٰهُ اِنَّكَ لَتَأْكُلُ اَكْلَ الْعَبْدِ وَتَجْلِسُ جُلُوسَهٗ)؛

«به خدا قسم، تو مانند برده روی زمین می نشینی و مانند برده غذا می خوری».

فرمود:

(وَيَحْكُ اَيُّ عَبْدٍ عَبْدٌ مِّنِّي)؛

۱- بحار الانوار، جلد ۱۶، صفحه ۲۴۰.

۲- نقل از صفیر هدایت ۲۹/هـ.و.



«ای زن، کدام بنده از من بنده تر است؟»

او تمام کمالش در این است که بنده‌ی خداست. ما هم در تشهد نماز، وقتی می‌خواهیم شهادت به کمالش بدهیم، می‌گوییم:

(أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ)؛

اول عبد است و بعد رسول است. رسالتش هم به خاطر بنده بودنش است.^۱
زن گفت: لقمه‌ای از طعامت به من بده. پیامبر ﷺ لقمه‌ای درست کرد و جلو برد. او که زن خوش سلیقه‌ای بود گفت:

(لَا وَاللَّهِ إِلَّا الْتِي فِي فَمِكَ)؛

«نه، به خدا قسم! این را نمی‌گیرم، آن لقمه را که در دهانت هست می‌خواهم». پیامبر اکرم ﷺ لقمه را از دهانش بیرون آورد و به او داد. او هم گرفت و با رغبت تمام خورد. امام صادق علیه السلام پس از نقل این داستان فرمود: آن زن تا آخر عمرش بیماری به خود ندید.^۲

جا دادن به مسلمانان برای نشستن

مردی وارد مسجد شد و دید که پیامبر اکرم ﷺ تنها نشسته است. رفت تا کنار آن حضرت بنشیند. حضرت اندکی از جای خود کنار رفت و برای او جا باز کرد. مرد گفت: یا رسول الله، جا وسیع است، احتیاجی به کنار رفتن نیست. فرمود:

۱- نقل از صفیر هدایت ۲۹/هود.

۲- بحار الانوار، جلد ۱۶، صفحات ۲۲۵ و ۲۲۶؛ نقل از صفیر هدایت ۲۹/هود.



(إِنَّ حَقَّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ إِذَا رَأَهُ يُرِيدُ الْجُلُوسَ إِلَيْهِ أَنْ يَتَزَحَّزَحَ لَهُ)؛^۱
 «حقّ مسلمان بر مسلمان این است که وقتی دید می‌خواهد کنار او بنشیند،
 اندکی از جای خود دور شود و برای او جاباز کند».^۲

بدون دعوت بر سفره‌ای حاضر نشو

کسی پیامبر اکرم ﷺ را برای صرف غذا دعوت کرد؛ فرمود: من تنها یا با این
 چهار نفری که نزد من هستند؟ عرض کرد: شما پنج نفر تشریف فرما بشوید.
 روز موعود به سمت منزل میزبان حرکت کردند. بین راه، فرد دیگری لاحق*
 شد و شش نفر شدند. به در خانه که رسیدند، به آن فرد لاحق فرمود: تو دعوت
 نداری. صبر کن من از صاحبخانه استیذان* کنم، آنگاه بیا. اینها جزئیات امور
 زندگی است که مورد توجه دین مقدس است.^۳

مراقب نیش زبان خود باشیم

هم اکنون من حرف می‌زنم، موجی در هوا ایجاد می‌کنم، آن موج الان دیده
 نمی‌شود و لحظه‌ای بعد هم به ظاهر از بین می‌رود، ولی از دید فرشتگان موکل از



۱- بحار الانوار، جلد ۱۶، صفحه ۲۴۰.

۲- نقل از صفیر هدایت ۲۹/هود.

* لاحق: ملحق شده، متصل شده.

* استیذان: اذن خواستن، اجازه گرفتن.

۳- بحار الانوار، جلد ۱۶، صفحه ۲۳۶؛ نقل از صفیر هدایت ۲۹/هود.

جانب خدا پنهان نمی ماند و با کمال دقت ضبط می شود و به موقع خود، به من بر می گردد. قرآن می فرماید:

﴿إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌۭ مَا يُلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌۭ﴾^۱

«دو گیرنده‌ی حرف و عمل در چپ و راست انسان نشسته اند. [کوچکترین] کلمه‌ای از زبانش صادر نمی شود، مگر این که نگهبان آماده‌ای آن را می گیرد و ضبط می کند».

نوار ضبط شما انسان‌های ضعیف آن چنان دقیق است که صدای تنفس گوینده را پس از مرگ و پوسیدنش عیناً تکرار می کند. آیا نوار ضبط خداوند قادر مطلق چگونه خواهد بود که علاوه بر نفس‌های شما، کوچک‌ترین حرکت مردمک چشم شما و باریک‌ترین جنبش مغز شما را ضبط می کند که:

﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ﴾^۲

نقل شده است که یکی از صلحا را پس از مرگ در خواب دیدند. گفته بود: حالم خوب است؛ تنها هفته‌ای یک بار عقربی می آید و زبانش را نیش می زند و می رود! از نیش او سراپای بدنم می سوزد؛ تا آرام می شوم، باز هفته‌ی بعد می آید. از حالش که تحقیق کردند، معلوم شد آدمی بوده که بازبانش افراد را به صورت شوخی یا جدی نیش می زده و دل‌ها را می سوزانده است.^۳

۱- سوره‌ی ق، آیات ۱۷ و ۱۸.

۲- سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۱۹.

۳- نقل از صفیر هدایت ۳۰/هود.



فرجام بدرفتاری با زیردستان

قصه‌ی سعدبن معاذ (صحابی پیامبر اکرم ﷺ) را شنیده‌ایم. متأسفانه این گونه قصه‌ها که باید درس آموزنده‌ی زندگی باشد، برای امثال من دست مایه‌ی کارم شده که منبری تحویل بدهم و برای بسیاری از مستمعین نیز سرگرمی یا رسیدن به ثواب؛ با این که باید این قصه نصب العین هر مرد و زنی، حدّ اقل در داخل خانه‌اش، باشد و جلوی تندخویی و بدزبانی او را بگیرد.

سعدبن معاذ مرد بسیار صالحی بود؛ آن چنان که رسول اکرم ﷺ در تشییع جنازه‌اش تا کنار قبرش آمد و حتی خودش او را در داخل قبر گذاشت. مادرش گفت: ای سعد، خوشابه حالت که این چنین مورد لطف رسول خدا قرار گرفته‌ای! رسول اکرم ﷺ برای وعظ و تنبّه دادن به دیگران فرمود: امّا قبر هم اکنون فشارش داد. پس از سؤال تعجب‌آمیز مردم، فرمود: اندکی در داخل خانه‌اش تندخو بود.^۱

مایه‌ی نار جهنّم آمدی

آنچه از وی زاد مرد افروز بود

مار و کژدم گردد و گیرد دمت^۲

چون ز خشم آتش تو در دلها زدی

آتش اینچا چو مردم سوز بود

این سخنهاى چو مار و کژدمت

۱- بحار الانوار، جلد ۷۳، صفحه ۲۹۸.

۲- نقل از صفیر هدایت ۳۰/هـ.و.



سفارش به خوشرفتاری

آن مرد یا زنی که فضای خانه را با اخلاق بد و گفتار بدش برای همسر و فرزندان‌ش همانند قبری تنگ و تاریک و پر فشار ساخته است، مطمئن باشد که پس از مرگ، قبرش حفره‌ای تنگ و تاریک و پر فشار و پر عذاب خواهد بود. هستند افرادی که وجودشان برای دیگران مایه‌ی خیر و وسیله‌ی آسایش است، ولی برای همسر و فرزندان‌شان مایه‌ی شرّ و وسیله‌ی آزار و رنجش است؛ در صورتی که در دین ما رعایت حقوق همسران و فرزندان و خویشاوندان مقدم بر دیگران است و باز، هستند در میان مردم کسانی که به همسر و فرزندان‌شان طوری می‌رسند که والدین‌شان را فراموش می‌کنند و بعضی به عکس، آن چنان به والدین‌شان می‌رسند که همسر و فرزندان‌شان را فراموش می‌کنند؛ در صورتی که هر دو روش برخلاف دستور دین و قرآن ماست.

قرآن کریم همان گونه که راجع به والدین سفارش کرده:

﴿...بِأَلْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا...﴾^۱

راجع به همسران نیز سفارش کرده:

﴿...وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ...﴾^۲

با آنان خوش رفتار باشید و حق هر دو گروه را رعایت کنید.

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۸۳.

۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۹.



امام امیر المؤمنین علیه السلام یکی از وصایایش فرموده است:

(لَا يَكُنْ أَهْلُكَ أَشَقَى الْخَلْقِ بِكَ)؛^۱

«طوری نباش که خانواده‌ات به خاطر تو بدبخت‌ترین مردم باشند» و در

تمام شئون زندگی‌شان از دست تو زجر بکشند و احساس محرومیت کنند»^۲.

مونس انسان در برزخ

از قیس بن عاصم، که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده، نقل شده است که: با جمعی از بنی تمیم* به حضور رسول اکرم صلی الله علیه و آله و شرفیاب شدیم و گفتیم: یا رسول الله، مادر بیابان زندگی می‌کنیم و کمتر می‌توانیم از برکات محضر شما بر خوردار گردیم. موعظه‌ای بفرمایید تا از آن بهره‌مند شویم. آن حضرت به وعظ و نصیحت آنان پرداخت و ضمن آن فرمود:

(وَ أَنَّهُ يَا قَيْسُ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ قَرِيبٍ يُدْفَنُ مَعَكَ وَ هُوَ حَيٌّ وَ تَدْفَنُ مَعَهُ وَ أَنْتَ مَيِّتٌ)؛

«حقیقت این که ای قیس، هنگام دفن شدن، موجود زنده‌ای با تو دفن خواهد

شد و او در تمام مدت برزخ، قرین و همنشین تو خواهد بود».

(فَإِنْ كَانَ كَرِيمًا أَكْرَمَكَ وَ إِنْ كَانَ لَنِيمًا أَسْلَمَكَ)؛

۱- نهج البلاغه فیض، نامه‌ی ۳۱، قسمت ۱۶.

۲- نقل از صفیر هدایت ۳۰/ه‌و.د.

* بنی تمیم: نام قبیله‌ای بوده است.



«حال، آن قرین اگر موجودی شریف و کریم باشد، تو را گرامی خواهد داشت و اگر پست و لئیم* باشد، تو را تسلیم حوادث رنجبار خواهد ساخت».

(ثُمَّ لَا يُحْشَرُ إِلَّا مَعَكَ وَلَا تُحْشَرُ إِلَّا مَعَهُ وَلَا تُسْأَلُ إِلَّا عَنْهُ)؛

«و او جز تو با کسی محشور نمی شود و تو نیز جز او با کسی محشور نمی گردی و در روز محشر، جز درباره ی او مورد باز خواست از چیزی واقع نمی شوی».

(فَلَا تَجْعَلْهُ إِلَّا صَالِحاً فَإِنَّهُ إِنْ كَانَ صَالِحاً لَمْ تَأْنِسْ إِلَّا بِهِ وَإِنْ كَانَ فَاحِشاً لَا تَسْتَوْحِشُ إِلَّا مِنْهُ وَهُوَ عَمَلُكَ)؛

«پس تاملی توانی او را شایسته و صالح گردان؛ چرا که اگر او صالح باشد، [در طول مدت برزخ] مایه ی انس و آرامش تو خواهد بود و اگر فاسد باشد، موجب ترس و وحشت و ناآرامی تو خواهد شد و آن قرین و یار ملازم تو در عالم برزخ و محشر، عمل و کردار توست».

آنگاه این سخنان حیات بخش رسول خدا ﷺ را یکی از حضار در آن مجلس به رشته ی نظم درآورد. از جمله این چند بیت است:

قَرِينُ الْفَتَى فِي الْقَبْرِ مَا كَانَ يَفْعَلُ	تَخَيَّرَ قَرِينًا مِنْ فِعَالِكَ إِنَّمَا
وَمِنْ قَبْلِهِ إِلَّا الَّذِي كَانَ يَعْمَلُ	فَمَا يَصْحَبُ الْإِنْسَانَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهِ
يُقِيمُ قَلِيلًا عِنْدَهُمْ ثُمَّ يَرْحَلُ	إِلَّا إِنَّمَا الْإِنْسَانُ ضَيْفٌ لِأَهْلِهِ

«از کردار خود دوست و همنشینی برای خویش انتخاب کن که همنشین

*لئیم: بدسرشت.



انسان در قبر همان است که در دنیا انجام می‌دهد و چاره‌ای جز آماده ساختن آن قرین برای عالم پس از مرگ و روز جزا نیست. هان! که انسان در میان کسانش میهمانی بیش نیست که چند روز در میانشان درنگ کرده آنگاه می‌رود.^۱

ساده زیستی پیامبر اکرم ﷺ

هر مسلمانی موظف است که از روال زندگی فرستاده‌ی خدایش آگاه گردد و بکوشد تا در زندگی خویش از آن حضرت تأسی کند. اینجا چند جمله‌ای از نهج البلاغه، که گوشه‌ای از حالات آن رسول گرامی را نشان می‌دهد، بشنویم؛ زیرا بهترین کسی که می‌تواند از زندگی پیامبر اکرم ﷺ خیر بدهد امیر المؤمنین علی است، چرا که نخستین کسی که به پیامبر ﷺ پیوست، علی علیهِ السلام بود و آخرین کسی هم که از بدن پیامبر ﷺ پس از رحلتش جدا شد، علی علیهِ السلام بود. نوزادی که روی دست مادر از کعبه درآمد و هنوز چشم به روی مادرش نگشوده، چشم به چهره‌ی آسمانی پیامبر ﷺ گشود، علی علیهِ السلام بود. آن کس که در تمام دوران نبوت پیامبر ﷺ در همه جا سایه وار دنبالش بود، علی علیهِ السلام بود. حال، آن علی علیهِ السلام است که از گوشه‌ای از زندگانی سراسر نور آن منبع انوار سخن می‌گوید:

(... وَ لَقَدْ كَانَ ﷺ يَأْكُلُ عَلَى الْأَرْضِ وَ يَجْلِسُ جِلْسَةَ الْعَبْدِ)؛

(...) [پیامبر ﷺ] روی زمین [بدون این که خوانی بگسترده] طعام می‌خورد و



مانند نشستن بنده [دو زانو] می نشست [بسان متکبران پاروی پانمی انداخت].

(وَيَخْصِفُ بِيَدِهِ نَعْلَهُ وَيَرْقَعُ بِيَدِهِ ثَوْبَهُ)؛

«به دست خودش [پارگی] کفشش را می دوخت و جامه اش را وصله می کرد».

(وَيَرْكَبُ الْحِمَارَ الْعَارِيَّ وَيُرْدِفُ خَلْفَهُ)؛^۱

«بر الاغ برهنه [بدون پالان] سوار می شد و کسی را هم پشت سر خودش

سوار می کرد».

(لَا يَدْعُ أَحَدًا يَمْشِي مَعَهُ إِذَا كَانَ رَاكِبًا حَتَّى يَحْمِلَهُ مَعَهُ فَإِنَّ أَبِي قَالَ تَقْدَمُ

أَمَامِي وَادْرِكْنِي فِي الْمَكَانِ الَّذِي تُرِيدُ)؛^۲

«وقتی سوار بر مرکب بود، نمی گذاشت احدی پیاده با او راه برود. می گفت:

یابست سر من سوار شو یا جلوتر از من برو و در نقطه ای بایست تا من برسم».

(وَيَكُونُ السَّيْرُ عَلَى بَابِ بَيْتِهِ فَتَكُونُ فِيهِ التَّصَاوِيرُ فَيَقُولُ يَا فَلَانَةُ

لِإِحْدَى أَزْوَاجِهِ غَيْبِيهِ عَنِّي فَإِنِّي إِذَا نَظَرْتُ إِلَيْهِ ذَكَرْتُ الدُّنْيَا وَزَخَّارِهَا)؛

«بر در اتاقش پرده ای آویخته بود که بر آن صورت هایی از گل و گیاه و

چمن نقش شده بود؛ به یکی از همسرانش می فرمود: ای زن، این پرده را از دید من

پنهان کن؛ زیرا وقتی به آن نگاه می کنم، دنیا و آرایش های آن برایم تداعی می شود».

بعد، امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید: او چرا این کار را می کرد؟

(لِكَيْلَا يَتَّخِذَ مِنْهَا رِيَاشًا وَلَا يَرْجُو فِيهَا مُقَامًا)؛

۱- نهج البلاغه، فیض، خطبه ی ۱۶۰.

۲- بحار الانوار، جلد ۱۶، صفحه ی ۲۳۶.



«برای این که مبادا به فکر فراهم ساختن سایر آرایش‌ها و تجمّلات دنیا بیفتد و دنیا را قرارگاه و جای آرمیدن بیندارد».

(فَأُخْرِجَهَا مِنَ النَّفْسِ وَأَشْخَصَهَا عَنِ الْقَلْبِ وَغَيَّبَهَا عَنِ الْبَصَرِ)؛
«لذا [علاقه به] دنیا را از خود دور و از دل بیرون کرد و [زینت آن را] از جلو چشم پنهان گردانید».

(وَكَذَلِكَ مَنْ أَبْغَضَ شَيْئًا أَبْغَضَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيْهِ وَأَنْ يُذَكَّرَ عِنْدَهُ)؛
«آری، چنین است رفتار کسی که چیزی را دشمن می‌دارد؛ نه دوست دارد آن را ببیند و نه اسم آن را بشنود».

بعد امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید:
(وَلَوْ لَمْ يَكُنْ فِينَا إِلَّا حُبُّنَا مَا أَبْغَضَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَتَعْظِيمُنَا مَا صَعَّرَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ لَكَفَى بِهِ شِقَاقًا لِلَّهِ وَمُحَادَّةً عَنْ أَمْرِ اللَّهِ)؛
«بنابر این، اگر نبود در ما مگر همین یک خصلت که دوست می‌داریم آنچه را

خدا و رسولش دشمن داشته‌اند و بزرگ می‌شماریم آنچه را خدا و رسولش کوچک شمرده‌اند [یعنی ما دنیا را هم دوست می‌داریم هم بزرگش می‌شماریم و اگر نبود در ما جز همین یک عیب] کافی بود که مادر زمره‌ی مخالفین خدا و سرکشان از فرمان خدا به حساب آییم».

حال، آیا به راستی این تجمّل‌گرایی مادر زندگی با ساده زیستی



پیامبر اکرم ﷺ که به فرمان خدا اُسوه و الگوی مادر زندگی است، قابل تطبیق است؟ ما به هر قسمت از زندگی خود که می‌نگریم، می‌بینیم که در نقطه‌ی مقابل آن رسول گرامی حق قرار گرفته و روز به روز هم فاصله‌ی ما از آن جناب بیشتر می‌شود.^۱

مهمّ منش قرآنی است

به یکی از نندهای قرآن گوش فرادهیم:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾^۲

«ای مؤمنان! وای باورمندان به خدا و روز جزا! از خدا پروا کنید و هر کسی بنگرد که برای فردا چه پیش فرستاده است...».

در این آیه دو بار جمله‌ی ﴿اتَّقُوا اللَّهَ﴾ آمده است. [از خدا بترسید و باز هم] از خدا بترسید و بدانید که خدا از تمام آنچه عمل می‌کنید، آگاه است.

حال، آیا این ندای تکان دهنده‌ی قرآن در کدام قسمت از زندگی ما دگرگونی ایجاد کرده و آن را قرآنی ساخته است؟ آیا این بازار و کسب و کار ما، با این آلودگی شرم‌آور به رباخواری، بازاری قرآنی است؟ آیا ادارات ما بارشوه خواری‌ها و مشکل تراشی‌ها و... قرآنی است؟ آیا آموزشگاه‌های ما با اختلاط پسران و دختران جوان قرآنی است؟ آیا خیابان‌های ما با این مسابقه در بی‌حیایی

۱- نقل از صفیر هدایت ۳۰/هود.

۲- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۱۸.



زنان و دختران، آن هم در لفافه‌ی حجاب اسلامی، قرآنی است؟

البته، ما بعد از انقلاب به قرآن خیلی نزدیک شدیم؛ امروز از همه جای این مملکت صدای قرآن به گوش می‌رسد؛ در حوزه‌ها و دانشگاه‌ها، در دبستان‌ها و دبیرستان‌ها، در مجالس و محافل مردان و زنان و جوانان و کودکان سخن از قرآن است. حتی در اوایل انقلاب، در تمام ایّامی که مجلس شورای اسلامی تشکیل می‌شد و نمایندگان ملت در آن حضور می‌یافتند، ابتدا آیاتی از قرآن مجید تلاوت می‌شد و بخش‌هایی از فرمان امام امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر (که عالی‌ترین دستورها برای سیاستمداران است) خوانده می‌شد و این به راستی شایسته‌ی تقدیر و تکریم از بندگان خدا و شکرگزاری به درگاه خدا بود و اکنون نیز هست. ولی یالالاسف که ما پس از این همه نزدیک شدن به قرآن، اندک اندک عملاً از قرآن فاصله گرفتیم و اینک چنان شده‌ایم که باید بگوییم قرآن در عین این که در میان ما هست، در میان ما نیست.

آری، قرآن از حیث علم و قرائت و تفسیر در میان ما هست. عالمان و قاریان و مفسران، از مردان و زنان، بسیار فراوانند؛ اما قرآن از حیث عمل به دستورهایش در میان ما نیست، زیرا اعمالان به قرآن و رعایت کنندگان حدود آن بسیار اندکند. قُرب علمی ما به قرآن اکنون روزافزون است؛ اما مع الاسف، عملاً دور شدن ما هم از قرآن اکنون روزافزون گشته و عاقبت کار به کجا منتهی شود، نمی‌دانیم. از خداوند بزرگ فرج ولیّ اعظمش را می‌طلبیم.^۱



استقامت خارق العاده‌ی رسول اکرم ﷺ

و راستی استقامتی که پیامبر اکرم ﷺ در این راه از خود نشان داد، محیرالعقول است و جز امداد الهی عامل دیگری را نمی‌توان در آن دخالت داد. آدمی که نه ثروت دارد نه قدرت نه اعوان و انصار و نه قوم و خویش مددکار، اعلان مبارزه کرده است؛ نه با یک فرد و یک جمعیت، نه با یک ده و یک شهر و یک مملکت، بلکه با تمام ملل و نحل* عالم، اعم از یهود و نصارا و مجوس، بت پرست و ستاره پرست و آتش پرست؛ آن هم مبارزه با تمام عقاید و اخلاق و اعمالشان که می‌گفت: تمام شئون زندگی تان فاسد است و منافی با شرافت و کرامت انسانی است و من از سوی خالق شما مأمورم تا بساط این همه را برچینم و از نو طرحی دیگر بریزم و بدیهی است که در چنین میدانی، از سوی دشمنان مستکبر با چه صدمات و لطمات شکننده و طاقت فرسایی مواجه خواهد شد و چنان که می‌دانیم مواجه شد. سیزده سال تمام علی‌الدوام در مکه مبتلا به شکنجه‌های بیرحمانه‌ی آن سنگدلان بود و سرانجام به امر خدا مأمور به هجرت از زادگاه مألوفش به مدینه گردید و آنجا هم که ده سال اقامت داشت، قسمت عمده‌ی اوقاتش یا در میدان‌های جنگ دفاعی با دشمنان مهاجم بود یا به تهیه‌ی مقدمات جنگ با آنها می‌پرداخت و در عین حال، اشتغال به تعلیم معارف و احکام دین به مسلمانان

*نحل: جمع نحل، به معنی دین‌ها.



داشت و کسانی را برای تبلیغ دین به اطراف می فرستاد. سفرایی به ممالک خارج اعزام می کرد و سفرایی از ممالک خارج می پذیرفت. به سؤالات و اعتراضات دانشمندان یهود و نصارا و ادیان دیگر پاسخ می داد و در مدّت ده سال اقامتش در مدینه، قریب به هشتاد جنگ و درگیری با دشمنان پیش آمد که در بسیاری از آنها، که غزوه نامیده شده است، شخصاً لباس رزم می پوشید و در جبهه‌ی جنگ حاضر می شد و خلاصه، او به تنهایی هم قوه‌ی مُقننه بود هم قوه‌ی قضاّیه و هم قوه‌ی مُجریّه، هم فرمانده کلّ قوا بود هم سرباز فداکار در میدان جنگ، هم پنج نوبت امام جماعت در محراب بود هم واعظ و خطیب بر منبر و راستی که از این روح مُقنوم و مُتحمّل جز معجزه و خارق العاده نمی توان تعبیر دیگری داشت. یعنی عالم طبیعت توانایی پرورش چنین عزم آهنین و اراده‌ی پولادینی را ندارد و جز از طریق امداد غیبی الهی تحقّق پذیر نیست و لذا خدایش فرمود:

﴿فَاسْتَقِمُّ كَمَا أُمِرْتُ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ﴾؛

«همان گونه که امر شده‌ای استقامت کن و همراهان تو [در مسیر ایمان و بازگشت به سوی خدا نیز باید در پیروی از تو] استقامت کنند».

و آنها نیز حقّاً خوب استقامت کردند؛ از مال و جان و عزیزانشان در راه تبعیّت از پیامبر عظیم الشّان‌شان گذشتند.^۱

۱- نقل از صفیر هدایت ۳۱/هود.



سفارش امام کاظم علیه السلام به صفوان جمال

(قَالَ رَسُولُ اللَّهِ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ نَادَى مُنَادٍ أَيْنَ الظَّالِمَةُ وَاعْوَانُهُمْ مَنْ لَاقَ لَهُمْ دَوَاةً أَوْ رَبَطَ لَهُمْ كَيْسًا أَوْ مَدَّ لَهُمْ مَدَّةَ قَلَمٍ فَاحْشُرُوهُمْ مَعَهُمْ)؛^۱

«رسول خدا فرمود: روز قیامت که شود، منادی ندا کند: کجایند ظالمان و کمک کاران ظالمان؟ حتی کسی را هم که برای آنها قلم و دواتی آماده کرده است با آنها محشور کنید».

و همچنین آن حضرت فرمود: بر یکی از درهای جهنم این سه کلمه نوشته شده است:

(أَذَلَّ اللَّهُ مَنْ أَهَانَ الْإِسْلَامَ، أَذَلَّ اللَّهُ مَنْ أَهَانَ أَهْلَ الْبَيْتِ، أَذَلَّ اللَّهُ مَنْ أَعَانَ الظَّالِمِينَ عَلَى ظُلْمِهِمْ لِلْمَخْلُوقِينَ)؛^۲

«خدا ذلیل کند کسی را که به اسلام اهانت کند، خدا ذلیل کند کسی را که به اهل بیت اهانت کند، خدا ذلیل کند کسی را که به اهل بیت اهانت کند، خدا ذلیل کند کسی را که به ظالمان در مسیر ظلم به بندگان خدا کمک برساند».

صفوان جمال از دوستان اهل بیت علیهم السلام بود و کارش این بود که شتر به مردم کرایه می داد. روزی خدمت حضرت امام کاظم علیه السلام رسید. امام به او فرمود:

(يَا صَفْوَانُ كُلْ شَيْءٍ مِنْكَ حَسَنٌ جَمِيلٌ مَا خَلَا شَيْئًا وَاحِدًا)؛

۱- بحار الانوار، جلد ۷۵، صفحه ۳۷۲.

۲- همان، جلد ۸، صفحه ۱۴۵.



«ای صفوان، همه‌ی کارهای تو جز یک کارت خوب و زیباست».

گفت: آقا، من فدای شما گردم، آن کار کدام است؟ بفرمایید، ترک کنم. فرمود:
(اِكْرَأْتُكَ جَمَالَكَ مِنْ هَذَا الرَّجُلِ)؛

«تو شترهای خود را به این مرد [هارون] کرایه می‌دهی».

صفوان گفت: ای مولای من، من فقط در راه مکه برای سفر حج، شترها را به او کرایه می‌دهم، نه در راه‌های دیگر و خودم نیز همراهش نمی‌روم؛ بلکه غلامانم را می‌فرستم.

امام علیه السلام فرمود: آیا چنین نیست که کرایه‌ی شترها را پس از بازگشت از مکه به تو می‌دهد؟

گفت: بله، چنین است.

امام علیه السلام فرمود: پس تو دوست داری که او از سفر زنده برگردد و پول تو را بدهد، آیا این طور نیست؟

گفت: بله، همین طور است. فرمود:

(فَمَنْ أَحَبَّ بَقَائَهُمْ فَهُوَ مِنْهُمْ وَمَنْ كَانَ مِنْهُمْ فَهُوَ وَرَدَ النَّارِ)؛

«هر کس بقای آنها را دوست بدارد، از آنها محسوب می‌شود و هر کس از آنها باشد، اهل آتش دوزخ خواهد بود».

صفوان از این گفتار امام علیه السلام سخت وحشت کرد و فوراً برخواست و رفت و شترهای خود را فروخت و دیگر شتری نداشت.

هارون از ماجرای فروش شترها آگاه شد و صفوان را احضار کرد و گفت:
ای صفوان، شنیده‌ام شترهای خود را فروخته‌ای.
گفت: بله.

پرسید: چرا؟

گفت: دیدم پیر و از کار افتاده شده‌ام و غلامان هم خوب کار نمی‌کنند، آنها را
فروختم. هارون در حالی که سخت به خشم آمده بود گفت:
(هَيْهَاتَ، هَيْهَاتَ اِنِّیْ لَاعْلَمُ مَنْ اَشَارَ اِلَيْكَ بِهَذَا اَشَارَ اِلَيْكَ بِهَذَا مُوسٰی بِنِ
جَعْفَرٍ)؛

«حقیقت این نیست که تو می‌گویی؛ من می‌دانم چه کسی تو را به این کار
واداشته است، تو با اشاره‌ی موسی بن جعفر این کار را کرده‌ای».
صفوان گفت:

(مَالِیْ وَلِیْمُوسٰی بِنِ جَعْفَرٍ)؛

«ای امیر! مرا با موسی بن جعفر چه کار؟»

هارون گفت:

(دَعْ هَذَا عَنْكَ فَاِنَّ اللّٰهَ لَوْ لَا حُسْنُ صُحْبَتِكَ لَقَتَلْتُكَ)؛^۱

«وگذار این حرف را؛ به خدا سوگند، اگر سوابق دوستی‌ات با من نبود، تو را

می‌کشتم».^۲

۱- بحار الانوار، جلد ۷۵، صفحه ۳۷۶.

۲- نقل از صفیر هدایت ۳۱/ه‌ود.



توصیه‌ی امام کاظم علیه السلام به علی بن یقطين

امام کاظم علیه السلام به جناب علی بن یقطين (که وزیر هارون بود) دستور می‌داد که در دستگاه آن ظالم جبار بماند. او هر وقت از امام اجازه‌ی کناره‌گیری از وزارت می‌خواست، امام علیه السلام می‌فرمود: تو باید آنجا باشی.

(عَسَىٰ أَنْ يَجْبُرَ اللَّهُ بِكَ كَسْرًا وَ يَكْسِرَ بِكَ نَائِرَةَ الْمُخَالِفِينَ عَنْ أَوْلِيَائِهِ)؛

«شاید خدا به وسیله‌ی تو شکسته‌ای را منجبر* سازد و آتشی را که از جانب

مخالفتان حق آفر و خته می‌شود، خاموش گردانند».

(يَا عَلِيُّ كَفَّارَةٌ أَعْمَالِكُمُ الْإِحْسَانُ إِلَىٰ إِخْوَانِكُمْ)؛^۱

«ای علی، کفاره‌ی اعمال شما احسان به برادران [ایمانی] شماست».

تو با من عهد کن که هر یک از دوستان من آنجا مشکلی داشت حل کنی، من هم متعهد می‌شوم که تا آخر عمرت نه فقر و تهیدستی به سراغت بیاید نه تیزی شمشیری به تو رسد که کشته شوی و نه روی زندان ببینی.^۲

علی بن یقطين، شرمسار از کرده‌ی خویش

آن چنان امام علیه السلام لطف و عنایت به علی بن یقطين داشت که داود رقی گفته است: من سالی روز عید قربان در منی خدمت امام کاظم علیه السلام رسیدم، به من

*منجبر: سالم شدن شکسته.

۱- بحار الانوار، جلد ۷۵، صفحه ۳۷۹.

۲- نقل از صفیر هدایت ۳۱/هود.



فرمود: دیروز که در عرفات بودم، علی بن یقطین از قلبم دور نشد. از اوّل موقف تا آخر به یاد او بودم و او را دعای کردم.^۱

اما امام علی با این همه لطف و عنایت که درباره‌ی علی بن یقطین داشت، یک بار از او تکدر خاطر پیدا کرد و به او اظهار بی مهری کرد و آن بدان سبب بود که روزی ابراهیم جمال (مردی شترچران در بیابان) برای کاری در خانه‌ی علی بن یقطین وزیر آمد. آن روز علی بن یقطین مشاغلی داشت و اذن ملاقات با وزیر به او داده نشد و همان سال علی بن یقطین عازم سفر حج شد و قبلاً در مدینه به در خانه‌ی امام کاظم علی آمد، اما اذن ملاقات داده نشد. او سخت مضطرب شد و سه روز بعد در بیرون منزل، خدمت امام علی رسید و پس از عرض احترام و ادب پرسید: ای مولای من، از من چه تقصیری سر زده است که به خانه‌ی خود راهم ندادید؟

فرمود: بدان سبب بود که تو ابراهیم جمال را به خانه‌ات راه ندادی. امسال حج تو مقبول در گاه خدا نخواهد بود تا ابراهیم از تو راضی گردد و عفو کند. علی گفت: ای سید و مولای من، من اکنون در مدینه‌ام و ابراهیم در کوفه است و موسم حج نزدیک است؛ من چگونه می‌توانم ابراهیم را ببینم و از او رضایت بطلبم؟

فرمود: من وسیله برای تو فراهم می‌کنم و به کوفه می‌رسانمت. تو شب که شد برو به بقیع، اما احدی از اصحاب و غلامانت آگاه نشود. آنجا شتری زین کرده و



۱- سفینه البحار، جلد ۲، صفحه ۲۵۲ (علا).

آماده می‌بینی، آن را سوار شو و در کوفه بر در خانه‌ی ابراهیم جمال پیاده شو. علی شب به بقیع رفت و سوار بر شتر شد. در یک لحظه خود را در کوفه بر در خانه‌ی ابراهیم جمال دید. از شتر پیاده شد، در را کوبید. ابراهیم پشت در آمد و پرسید کیست؟ صدا آمد که علی بن یقطینم.

ابراهیم از شنیدن این اسم، حیرت زده شد که در این وقت شب جناب وزیر در خانه‌ی من چه می‌کند؟

علی صدا زد: ای ابراهیم، بیا که کارم گیر کرده و مشکلم جز به دست تو حل نخواهد شد. از این حرف، ابراهیم متحیر شد که من چه کاره‌ام که گره از کار وزیر خلیفه بگشایم؟ در را باز کرد و وزیر را مقابل خود دید. عرض احترام و ادب کرد. علی داخل خانه شد و گفت: ای ابراهیم، مولای من به خاطر تو از من روگردان شده و فرموده: تا ابراهیم از تو راضی نشود، من از تو راضی نخواهم شد و خدا نیز عملت را قبول نخواهد کرد. حالا آمده‌ام از تو رضایت بطلبم. مرا ببخش و از تقصیرم در گذر.

ابراهیم اظهار شرمندگی کرد و گفت: من کسی نیستم؛ خدا و رسول و امامان علیهم‌السلام از تو راضی باشند. اگر هم چیزی بوده، من از تو کمال رضایت دارم. علی گفت: اگر از من راضی هستی، این کار را که می‌گویم انجام بده. من صورتی را روی خاک می‌گذارم، تو پای خودت را روی صورت من بگذار و آن را زیر پای خودت بمال.



ابراهیم گفت: این بی ادبی را هرگز نمی‌کنم.

علی گفت: من هم از در خانه ات نمی‌روم، مگر این که آنچه گفتم انجام بدهی. او را قسم داد تا ناچار ابراهیم پذیرفت. علی بن یقطین وزیر صورت خود را روی خاک گذاشت و ابراهیم جمّال شترچران پای خود را روی صورت او گذاشت و وزیر پای خود مالید.

علی در آن حال می‌گفت:

(اللَّهُمَّ اشْهَدْ)؛

«خدا یا، تو شاهد باش [که اطاعت امر مولایم کردم]».

از جابر خواست و از ابراهیم متشکرانه خدا حافظی کرد و سوار بر شتر شد و همان لحظه خود را در مدینه بر در خانه‌ی امام کاظم علیه السلام دید. از شتر پیاده شد و امام علیه السلام در به روی او گشود و به او خوشامد فرمود. این ماجرا نشان می‌دهد که کوچک‌ترین تعدّی به حقوق بندگان خدا و کمترین بی‌حرمتی از یک مقام بالا به یک فرد عادی از دید خدا و اولیای خدا علیهم السلام پنهان نمی‌ماند و مورد مؤاخذه و عقاب قرار می‌گیرد.^۱

جوانان، در هر حالی نماز

اینجا مناسب است از باب تذکر و یادآوری به جوانان و نوجوانان عزیز



۱- بحار الانوار، جلد ۴۸، صفحه ۸۵؛ نقل از صفیر هدایت ۳۱/هود.

عرض شود که شما در هر حال و در هر راه و کاری که هستید، دست از نماز بردارید. البته، گناه نکنید که گناه سم مهلکی برای روح آدمی است ولی اگر خدای ناکرده آلوده به گناه شدید، این فکر را نکنید که دیگر نماز من چه فایده‌ای به حال من خواهد داشت؟ نه، این فکر از هر گناهی خطرناک‌تر است و راه نجات را به کلی به روی انسان می‌بندد.

آری، شما در هر نوع از آلودگی هم که باشید، دست از نماز بردارید که همین نماز عاقبت دست شما را می‌گیرد و از لجنزار گناه بیرون‌تان می‌آورد.

این حدیث شریف را بشنوید که خدمت رسول خدا ﷺ عرض کردند:

(إِنْ فَلَانًا يُصَلِّي بِالنَّهَارِ وَيَسْرِقُ بِاللَّيْلِ)؛

«فلان آدم روز نماز می‌خواند و شب دزدی می‌کند».

(قَالَ إِنْ صَلَاتَهُ لَتَرُدَّ عَنْهُ)؛^۱

«فرمود: عاقبت، نمازش او را از گناه باز می‌دارد».

در عبارت دیگری فرمودند:

(إِنْ صَلَاتُهُ تَنْهَاهُ يَوْمًا)؛^۲

«نمازش روزی او را از گناه باز می‌دارد».

(فَلَمْ يَلْبِثْ إِلَّا تَابَ)؛

«چندی نگذشت که آن مرد توبه کار شد و به راه آمد».

۱- بحار الانوار، جلد ۸۲، صفحه ۱۹۸.

۲- همان.



قرآن هم فرموده است:

﴿...إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ...﴾^۱

«...[از جمله فواید و خصایص] نماز [این] است که جلو فحشا و منکر را می گیرد...».

البته، این نوع سخن با جوانان است؛ اما سخن با کهنسالان نوع دیگر است. به جوان می گوئیم: ای جوان، گناه نکن و اگر احیاناً مبتلا به گناه شدی، از نماز دست بردار که نماز عاقبت دست را خواهد گرفت. اما به بزرگسالان می گوئیم: ای کسانی که چهل پنجاه سال یا شصت هفتاد سال است نماز می خوانید و هنوز دست از گناه و عصیان بر نداشته اید، این نماز نیست که شما می خوانید. رسول خدا ﷺ فرموده است:

(مَنْ لَمْ تَنْتَهُ صَلَاتُهُ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ لَمْ يَزِدْ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا)^۲

«آن کس که نمازش او را از زشت کاری ها باز نداشته است، در واقع جز دور شدن از خدا چیزی عایدش نشده است.».

(لَا صَلَوةَ لِمَنْ لَمْ يُطِيعِ الصَّلَاةَ)^۳

«نماز ندارد آن کس که مطیع نماز نیست.».

(وَطَاعَةُ الصَّلَاةِ أَنْ تَنْتَهُی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ)^۳

«اطاعت نماز این است که از بد عملی ها باز می دارد.».

۱- سوره ی عنکبوت، آیه ی ۴۵.

۲- بحار الانوار، جلد ۸۲، صفحه ی ۱۹۸.

۳- همان.



نماز خوان بدعمل اطاعت از فرمان نماز نمی‌کند. قرآن نیز اعلان خطر کرده که:

﴿فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ﴾^۱

«وای به حال نماز گزارانی که از [حقیقت نماز و خواسته‌های] نمازشان در حال

غفلتند [و اصلاً توجه ندارند که نماز از آنها چه خواسته است]»^۲

بی‌نصیبی گدا از خانه‌ی سلطان؟

آیا شما در کجای عالم سراغ دارید که سلطان کریمی گدای بینوایی را به دربار خود دعوت کند، آنگاه او را بادست خالی و پای برهنه از خانه‌اش بیرون کند؟ این ممکن نیست، مگر این که آن گدا آدم رذل پست فطرت بی ادبی باشد که وقتی به حضور سلطان رسید، به جای عرض احترام و ادب، به در و دیوار و نقش و نگار کاخ بنگرد، باقالی و قالیچه و ربود و بی اعتنا به سؤالات سلطان، به گفتگو با نوکرها و پیش خدمت‌ها بپردازد. طبیعی است که چنین گدای رذل بی تربیتی نه تنها استحقاق لطف و عنایت ندارد، بلکه سزاوار این است که یک پس گردنی محکم به او بزنند و با یک لگد مستحکم از کاخ بیرونش بیفکنند تا متنبه گردد و آدم بشود.

حال، ای بندگان خدا، ما را به دربار خدا، سلطان عالم هستی، دعوت کرده‌اند؛ آن هم نه یک بار و دو بار، بلکه در هر شبانه‌روز پنج بار دعوت نامه‌ی رسمی از آسمان به وسیله‌ی پاک‌ترین و مقرب‌ترین رسولانش، حضرت محمد

۱- سوره‌ی ماعون، آیات ۴ و ۵.

۲- نقل از صفیر هدایت ۳۲/هود.



مصطفی ﷺ فرستاده است. در دعای تکبیرات افتتاحیه‌ی نماز می‌خوانیم:

(اللَّهُمَّ رَبَّ هَذِهِ الدَّعْوَةِ النَّامَّةِ وَالصَّلَاةِ الْقَائِمَةِ)؛

ای خدای صاحب دعوت، دعوتی که آمده‌ام.

نماز بی‌حضور قلب

آری؛ میزبان، خدا، فیّاض علی‌الاطلاق، مالک گنجینه‌های آسمان‌ها و زمین است که اگر به هر بنده‌ای از بندگانش تمام آنچه در آسمان‌ها و زمین است بدهد، ذره‌ای از خزائنش کم نمی‌شود. این خدا صاحب دعوت و میزبان است. آیا مهمان دعوت شده کیست؟ بنده و شما گدای بینوای سراپا فقر و نیاز. اینک بیندیشید که آیا هیچ ممکن است این خدای کریم این گدای بینوارا صبح و ظهر و شب به خانه‌اش دعوت کند، آنگاه او را با دست خالی و پای برهنه از خانه‌اش بیرون کند؟ هرگز ممکن نیست؛ بلکه وقتی این گدا از خانه‌ی آن خدا بر می‌گردد، دنیایی سعادت و رحمت می‌آورد، غرق در نور و سرور و بهجت می‌شود، تمام شئون زندگی‌اش توأم با رفاه و آسایش و عزّت می‌گردد؛ آن چنان که کمترین ناراحتی در ظاهر و باطن زندگی‌اش احساس نمی‌کند.

بنابراین، پس به ما چرا نمی‌دهند؟ به ما چرا لطف و عنایت نمی‌کنند؟ ما هم که هر صبح و ظهر و شب، بر اساس دعوت رسمی، شرفیاب حضور می‌شویم و در پیشگاه آن سلطان کریم سر به خاک بندگی می‌گذاریم؛ پس چرا دست خالی بر می‌گردیم؟ چرا سعادت و عزّت نمی‌آوریم؟ نه خوشی در زندگی می‌یابیم نه



روشنایی در دل.

آری، معلوم می‌شود که ما هم مانند آن گدای رذل پست بی‌تریت به درگاه سلطان می‌رویم. وقتی به حضور می‌رسیم، به جای عرض احترام و ادب، باریش و سبیل خود بازی می‌کنیم، پشت گردن و زیر بغل می‌خارانیم؛ در همان لحظه که ﴿يَاكَ نَعْبُدُ وَيَاكَ نَسْتَعِينُ﴾ می‌گوییم، در دل با قالی و قالیچه ور می‌رویم، آلو و آلوچه می‌خریم و می‌فروشیم، اسب و الاغ و استر معامله می‌کنیم و... آنچه را اصلاً به حساب نمی‌آوریم، همان خدا و بودن در محضر خداست، و لذا بدیهی است که چنین گدای بی‌ادبی استحقاق چیزی جز یک پس گردنی محکم ندارد تا بیفتد و بیند سزای خویش، و ما هم اکنون آثار این پس گردنی را در همه جای زندگی خود مشاهده می‌کنیم که خودش فرموده است:

﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً...﴾^۱

«آنان که از ذکر و یاد [و قرآن] من روگردان شوند، جز زندگی تنگ و

پیچیده و دشوار چیزی نصیبشان نخواهد شد...».

البته، شلاقمان می‌زنند تا بر گردیم؛ گوشمالی مان می‌دهند تا گوش فراداریم.^۲

تو را چه به عاشقی!

مولوی در مثنوی قصه‌ای آورده است و می‌گوید:

۱- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲۴.

۲- نقل از صفیر هدایت ۳۲/هود.



عاشقی بوده است در ایام پیش سال‌ها در بند وصل ماه خویش
او مدّت‌ها در جستجوی معشوق خود بود و شهرها می‌گشت. از آنجا که
عاقبت جوینده یابنده بود، روزی به معشوق خود رسید. او وعده داد که شب در
فلان جا منتظر من باش. عاشق دل‌سوخته‌ای که سال‌ها در آتش هجران وی سوخته
بود، شب به وعده‌گاه آمد و منتظر نشست.

منتظر بنشست و خوابش در ربود او فتاد و گشت بی خویش و غنود
ساعتی بیدار بُد خوابش گرفت عاشق دل‌داده و خواب؟ ای شگفت!
بعد نصف‌اللیل آمد یار او صادق الوعدانه آن دل‌دار او
آمد و دید ای عجب! این آدمی که سال‌ها لاف عشق و محبت می‌زد و می‌گفت
شب‌ها از عشق تو بی‌خوابی‌ها کشیده و با مرغ شب‌همانگی‌ها داشته‌ام، اینک
چنان در خواب عمیق افتاده که صدای نفیر* خوابش از راه دور شنیده می‌شود.
جلو آمد، برای این که به او بفهماند تو هنوز بچه‌ای و معنای عشق و محبت را
نمی‌فهمی:

عاشق خود را افتاده خفته دید اندکی از آستین او درید
گردکان چندش اندر جیب کرد که تو طفلی گیر این می‌باز نرد
مقداری از آستین او پاره کرد و چند تا گردو در میان آن ریخت و عملاً به او
فهماند که تو بچه‌ای و باید توی کوچه با بچه‌ها به گردو بازی پردازی، نه این که

*نفیر: آواز بلند.



هوای عشق بازی در سر پیرورانی.

حال، برای ما هم میعاد عشق و وعده گاه راز و نیاز با محبوب معین کرده اند و با نداهای مکرر (حیّ علی الصلوة)، (حیّ علی الفلاح) و (حیّ علی خیر العمل) هر صبح و ظهر و شام برای همنشینی با حضرت محبوب دعوتمان می کنند. ما هم بر اساس این دعوت به میعاد عشق می رویم؛ اما چگونه می رویم؟ بارسوایی و افتضاح و چرت و خواب و کسالت و بی حالی. در حال نماز تنها کسی که به او توجه نداریم، همان خدا و همان معشوق و محبوب بی همتاست، و لذا وقتی از نماز و وعده گاه راز و نیاز با او بر می گردیم، جز آستینی دریده و گردکانی چند در جیب خود نمی یابیم. نه از روشنایی جان خبری هست نه از زندگی خوش و آسان اثری.^۱

ویژگی های مردم آخر الزمان

این روایت نیز از حضرت امام باقر علیه السلام منقول است:

(يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يُتَّبِعُ فِيهِمْ قَوْمٌ مُرَاءُونَ يَتَقَرُّونَ وَيَتَنَسَّكُونَ حُدُثَاءُ سَفَهَاءُ لَا يُوجِبُونَ أَمْرًا بِمَعْرُوفٍ وَلَا نَهْيًا عَنْ مُنْكَرٍ إِلَّا إِذَا أُمِنُوا الضَّرَرَ يَطْلُبُونَ لَأَنفُسِهِمُ الرُّخْصَ وَالْمَعَاذِيرَ يَتَّبِعُونَ زَلَّاتِ الْعُلَمَاءِ وَفَسَادَ عَمَلِهِمْ يُقْبِلُونَ عَلَى الصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ وَمَا لَا يَكْلُمُهُمْ فِي نَفْسٍ وَلَا مَالٍ وَلَوْ أَضْرَتِ الصَّلَاةُ بِسَائِرِ مَا يَعْمَلُونَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَبْدَانِهِمْ لَرَفَضُوهَا كَمَا رَفَضُوا أَسْمَى

۱- نقل از صفیر هدایت ۳۲/هود.



الْفَرَائِضُ وَأَشْرَفُهَا؛^۱

«در آینده گروهی خواهند بود که پیروی می‌کنند از افراد ریاکاری که آگاهی از علوم قرآنی و اهل عبادت بودن را به خود می‌بندند. در حالی که تازه به دوران رسیده‌های نادانی هستند [هر چند درس خوانده و صاحب مدارک معتبر علمی هم باشند. از حقایق و معارف دین ناآگاهند] اینان نه امر به معروفی را واجب نه نهی از منکری را لازم می‌دانند. مگر آنجا که از هر گونه ضرری در امان باشند؛ از این رو [برای فرار از امر به معروف و نهی از منکر] دنبال چاره‌جویی و عذر تراشی می‌گردند. پیوسته در جستجوی لغزش‌های علما و بدی‌های اعمال آنانند. به نماز روزه و اعمالی که آسیبی به مال و جان‌شان نرساند رو می‌آورند؛ ولی اگر نماز آسیبی به مال و جان‌شان برساند، آن را هم رها می‌کنند؛ همان گونه که برترین واجبات و شریف‌ترین آنها [امر به معروف و نهی از منکر] را رها کرده‌اند».

متأسفانه ما در محیط کنونی خود مدعیان کاذب بسیار داریم؛ عده‌ای که مغرور اطلاعات خود در رشته‌های مختلف علمی شده‌اند و در مسائل مربوط به معارف دینی و قرآنی نیز خود را صاحب نظر پنداشته بدون داشتن اهلیت، در آن مسائل اظهار نظر می‌کنند و با القای سخنان و نوشتن مقالاتی افراد ناپخته را به گمراهی می‌افکنند. در یک جمله‌ی نورانی از حضرت امام صادق علیه السلام می‌خوانیم:

(الْعَامِلُ عَلَى غَيْرِ بَصِيرَةٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ لَا يَزِيدُهُ سُرْعَةً)



السَّيْرِ إِلَّا بُعْدًا^۱؛

«آن کس که بدون داشتن آگاهی و بصیرت دست به کاری بزند، مانند کسی است که از راه به سوی مقصد دور افتاده [و در بیراهه جلو می رود و طبیعی است که] چنین کسی هر چه باشتاب پیش برود، از مقصد دورتر می شود»^۲.

شرایط امر به معروف و نهی از منکر

امر به معروف و نهی از منکر تحت شرایطی واجب می شود؛ از جمله‌ی آن شرایط این که امر و نهی کننده باید:

اولاً، خودش معروف شناس و منکر شناس باشد تا معروف را به جای منکر و منکر را به جای معروف نگیرد و بی جهت مزاحم مردم نباشد.

ثانیاً، درجات و مراتب امر و نهی را رعایت کند و رفق و مدارا را در برخورد با مردم مراعات کند، در حدیثی از حضرت امام صادق علیه السلام رسیده:

(إِنَّمَا يَأْمُرُ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ مَنْ كَانَتْ فِيهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ عَالِمٌ بِمَا يَأْمُرُ بِهِ تَارِكٌ لِمَا يَنْهَى عَنْهُ عَادِلٌ فِيمَا يَأْمُرُ عَادِلٌ فِيمَا يَنْهَى رَفِيقٌ فِيمَا يَأْمُرُ رَفِيقٌ فِيمَا يَنْهَى)^۳؛

«کسی که امر به معروف و نهی از منکر می کند، باید دارای سه صفت باشد:

۱- کافی، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۴۳.

۲- نقل از صفیر هدایت ۳۳/هود.

۳- بحار الانوار، جلد ۱۰۰، صفحه‌ی ۹۱.

عالم باشد به آنچه امر و نهی می کند؛ عادل و ملایم* در مقام امر و نهی باشد».^۱

ضرر دینداران دین شناس

دینداری باید در رتبه‌ی متأخر از دین شناسی باشد. لطمه‌ای که دینداران دین شناس به دین می زنند، کمتر نیست از لطمه‌ای که بی دین ها می زنند؛ اگر بیشتر نباشد.

معاویه بن ابی سفیان بی دین بود، اما خوارج نهروان دینداران دین شناس بودند. آنها قاریان قرآن و نماز شب خوان و پرهیزگاران بودند که ارتکاب گناه کبیره را کفر می دانستند؛ در عین حال، از روح و حقیقت دین آن چنان ناآگاه بودند که امام امیرالمؤمنین علیه السلام را به جرم این که کافر و از دین خارج شده است، در محراب عبادت کشتند. این نمونه‌ی بارزی از دینداری توأم با دین شناسی است که در هر زمانی مصادیق بسیار دارد و از شر آنها باید به خدا پناه برد. امام امیرالمؤمنین علیه السلام ضمن یکی از خطابه‌هایش فرمود:

(اَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تَفْتُوا النَّاسَ بِمَا لَا تَعْلَمُونَ)؛^۲

«ای مردم، از خدا پروا کنید و در آنچه خود نمی دانید برای دیگران اظهار

نظر نکنید».

*ملایم: نرم گفتار.

۱- نقل از صفیر هدایت ۳۳/هود.

۲- بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ۱۱۳.



امام صادق علیه السلام به یکی از اصحاب خود فرمود:
 (أَنْهَكَ عَنْ خَصْلَتَيْنِ فِيهِمَا هَلَكَ الرَّجَالُ أَنْ تَدِينَ اللَّهَ بِالْبَاطِلِ وَتُفْتِيَ
 النَّاسَ بِمَا لَا تَعْلَمُ)؛^۱

«تو را از دو خصلت نهی می کنم که به سبب آنها مردان بسیاری هلاک
 شده اند؛ یکی این که خدا را بر اساس مسلک باطل عبادت کنی؛ دیگر این که راجع به
 مطلبی که از آن آگاهی نداری اظهار نظر کنی و مردم را در مسیر فکر خود نیفتنی». در روایتی آمده که مردی مجروح شده بود؛ در همان حال جُنُب شد. افرادی از دینداران جاهل به او گفتند: باید غسل کنی. او هم به دستور آنها غسل کرد و مریض شد و مُرد. وقتی رسول اکرم صلی الله علیه و آله از ماجرا باخبر شد، فرمود:

(قَتَلُوهُ قَتَلَهُمُ اللَّهُ إِنَّمَا كَانَ دَوَاءَ الْعِيِّ السُّؤَالُ)؛^۲
 «او را کشتند؛ خدا بکشدشان. داروی شفا بخش نادانی، پرسیدن است».^۳

دیندار جاهل

بیماری جهل از زیان بخش ترین بیماری هاست؛ مخصوصاً اگر توأم با غرور باشد و فرد مبتلاً اصلاً خود را جاهل نداند و دیندار هم پندارد که در این صورت، در پوشش دینداری سر از هلاک دائم در می آورد.

۱- بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ۱۱۴.

۲- وسائل الشیعه، جلد ۲، ابواب التَّيْمَم، باب ۵.

۳- نقل از صفیر هدایت ۳۳/هود.



در حدیثی می‌خوانیم که حضرت امام صادق علیه السلام فرموده است:

می‌شنیدم که مردم کسی را به عقل و درایت ستوده بزرگش می‌شمردند. دوست داشتم او را از نزدیک ببینم؛ به سراغش رفتم؛ دیدم جمعی دورش حلقه زده‌اند. صبر کردم تا از مردم جدا شد و به راه افتاد. دنبالش رفتم. سر راهش به دکان نانوائی رسید؛ ایستاد. دیدم از غفلت نانوا استفاده کرد و دو گرده نان برداشت و زیر لباسش پنهان کرد. تعجب کردم. آیا مؤمن و دزدی؟ با خود گفتم: شاید با نانوا حساب و داد و ستدی دارد. از آنجا گذشت و به مغازه‌ی میوه‌فروشی رسید و ایستاد. آنجا هم مرد میوه‌فروش را غافلگیر کرد و دو انار از سبد میوه‌ی او برداشت و زیر لباسش پنهان کرد. تعجب من بیشتر شد. باز گفتم: شاید با میوه‌فروش هم حسابی دارد؛ اما چرا غافلگیرانه عمل می‌کند؟

از آنجا گذشت؛ به فقیر بیماری رسید و آن دو گرده‌ی نان و دو انار را به او بخشید. من دیگر تأمل نکرده جلو رفتم و از راز کارش جو یا شدم. نگاهی به من کرد و گفت: تو شاید جعفر بن محمد باشی؟

گفتم: بله، من جعفر بن محمدم.

گفت: تو وقتی از دین جدّت بی‌خبر باشی، تنها انتساب به او چه سودی برای تو خواهد داشت؟

گفتم: چگونه من از دین جدّم بی‌خبرم؟

گفت: مگر این قرآن، کتاب خدا، نیست که می‌فرماید:



﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلُهَا...﴾^۱

«هر کس حسنه و کار نیکي انجام دهد، ده برابر پاداش خواهد داشت و هر کس گناهی مرتکب بشود، بیش از یک مجازات نخواهد داشت...».

من دو نان و دو انار دزدیدم؛ مجموعاً چهار گناه مرتکب شده‌ام و چون همه‌ی آن چهار را صدقه داده‌ام (به حساب یک حسنه به ده ثواب) پس چهل ثواب به دست آورده‌ام. وقتی چهار گناه از چهل ثواب کم کنی، سی و شش ثواب برایم باقی مانده است. اینک دیدی که تواز دین جدّت بی خبری؟

گفتم: مادرت در عزایت بگریه. تواز کتاب خدا بی خبری که می فرماید:

﴿...إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾^۲

«...خداوند اعمال نیک را منحصرأً از صاحبان تقوی می پذیرد».

صدقه و انفاق مال از پرهیزکاران مقبول است، نه از دزدان و خیانتکاران. تو که دو نان و دو انار دزدیدی، چهار گناه مرتکب شدی و چون آنها را که مال مردم بود، بدون رضایت صاحبانش به دیگری دادی، چهار گناه دیگر به گناهان چهارگانه‌ی خویش افزودی. حال، آیا من جاهل به دین جدّم هستم یا تو؟ نگاهی به چهره‌ی من کرد و راه خود را در پیش گرفت و رفت.

کار آن مرد دینداری توأم با دین شناسی بود. رفتار امام صادق (علیه السلام) هم نهی از

۱-سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۶۰.

۲-سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲۷.



منکر به صورت خاص، مناسب وضع و حال آن شخص بود.^۱

پاسخ جالب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

نقل شده است که روزی امام امیرالمؤمنین علیه السلام ضمن سخنانش فرمود:
(سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَوَاللَّهِ لَا تَسْأَلُونِي عَنْ فِتْنَةٍ تُضِلُّ مَاءً وَ تَهْدِي
مَاءً إِلَّا أَنْبَأْتُكُمْ بِنَائِقِهَا وَ سَائِقِهَا)؛

«از من پرسید پیش از این که مرا نیابید؛ چرا که به خدا سوگند، درباره‌ی هر
گروهی که جمعی را گمراه و جمعی را هدایت می‌کند از من نمی‌پرسید، مگر این
که من به شما خبر می‌دهم از ناعق* و سائق* آن؛ زمامدار و دنباله‌رو آن را معرفی
می‌کنم| و از تمام جزئیات آن شما را آگاه می‌سازم».

در این هنگام مردی از جابرخواست و گفت:
(أَخْبِرْنِي كَمْ فِي رَأْسِي وَلِحْيَتِي مِنْ طَاقَةِ شَعْرٍ)؛

«بگو در سر و ریش من چند عدد تار مو هست؟»

پیدا بود که این سؤال از روی دشمنی با امام علیه السلام است. امام علیه السلام فرمود:
(وَاللَّهِ لَقَدْ حَدَّثَنِي خَلِيلِي أَنَّ عَلَى كُلِّ طَاقَةِ شَعْرٍ مِنْ رَأْسِكَ مَلَكًا يَلْعَنُكَ وَ
أَنَّ عَلَى كُلِّ طَاقَةِ شَعْرٍ مِنْ لِحْيَتِكَ شَيْطَانًا يَغْوِيكَ وَ إِنَّ فِي بَيْتِكَ سَخْلًا يَقْتُلُ

۱- مجموعه‌ی ورام، جلد ۲، صفحه ۹۷؛ نقل از صفیر هدایت ۳۳/هـ.د.

*ناعق: زمامدار.

*سائق: دنباله‌رو.



ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ؛^۱

«به خدا قسم، خلیلم [رسول خدا ﷺ] به من خبر داده که در پای هر مویی از موهای سرت ملکی است که تو را لعنت می کند و در پای هر موی ریششت شیطانی است که تو را اغوا می کند و در خانه ات بزغالیه یا گوساله ای داری که قاتل پسر پیغمبر خواهد شد».

نوشته اند که آن شخص سؤال کننده آنس نخعی بود و گوساله ای خانه اش، پسرش، سنان بن انس، که آن روز کودکی بود و روی چهار دست و پا راه می رفت و روز عاشورا جزو قاتلان امام حسین علیه السلام شد. بعضی هم گفته اند آن شخص سؤال کننده سعد بن ابی وقاص بود و پسرش، عمر بن سعد، که در کربلا فرمانده لشکر ابن زیاد شد.

حالا ممکن است این سؤال پیش بیاید که چرا امیرالمؤمنین علیه السلام از تعداد موهای سر و ریش آن مرد آگاهی نداده است؟ در جواب عرض می شود: البتّه، امام علیه السلام آگاهی دارد؛ اما این آگاهی از تعداد موهای صورت و سر، راه اثبات ندارد؛ زیرا اگر مثلاً می فرمود: تعداد موهای تو یک هزار و پانصد و پنج عدد است، او به صرف این گفته قانع نمی شد و می گفت: بیا ثابت کن؛ آن هم راهی جز این نداشت که امام سر نحس او را روی دامنش بگذارد و موها را یک یک بشمارد و جمعیت هم دورش حلقه بزنند و تماشا کنند که آن هم مناسب شأن امام علیه السلام

۱- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه ۶۶۶ (سنن).

نمود؛ تازه راه بهانه باز بود و می گفت: در شمارش اشتباه شده و چند تار مو از زیر دست رد شده و باید دوباره و سه باره از سرگیری، و لذا امام علیه السلام از جواب دادن به این سؤال اعراض کرد و اولاً، به مردم فهماند که این آدم منافق است و سؤالش هم براساس لجاج و عناد و کفر درونی اوست و ثانیاً، خبر از آینده‌ی تاریک فرزندش سنان بن انس یا عمر بن سعد داد و این اخبار از غیب بود و گذشت زمان آن را به اثبات رسانید.^۱

خالد نمرده است

همچنین نوشته‌اند: روزی آن حضرت در مسجد کوفه با جمعی از اصحاب نشسته بودند. مردی وارد شد و گفت: یا امیر المؤمنین، من از وادی القری' آمده‌ام؛ آنجا خالد بن عرفطه از دنیا رفت.

امام فرمود: نه، او نمرده است.

آن مرد گفت: چرا یا امیر المؤمنین، او مُرد.

امام فرمود:

(وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّهُ لَمْ يَمُتْ وَلَا يَمُوتُ حَتَّى يَقُودَ جَيْشِ ضَلَالَةٍ
يَحْمِلُ رَأْيَتَهُ حَبِيبُ بْنُ جَمَّازٍ)؛

«قسم به خدایی که جانم به دست اوست، خالد نمرده است و نمی میرد تا



سردار لشکر ضلالت بشود و حبیب بن جَمَّاز هم پر چمدار او خواهد بود).

در این اثنا، جوانی از میان جمعیت برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، حبیب بن جَمَّاز منم. من از دوستان مخلص شما هستم. مگر ممکن است من پر چمدار لشکر کفر و ضلالت شوم؟

امام علیه السلام فرمود: دروغ نگفته‌ام و نخواهم گفت؛ گویی هم اکنون می‌بینم که خالد بن عرفطه سردار لشکر شده و بالشکر خویش از این در مسجد (اشاره به باب الفیل مسجد کرد) وارد می‌شود، تو هم پر چمدار او هستی و پرچم به حلقه‌ی در گرفت و پاره شد.

این یک پیشگویی و آگاهی دادن از غیب بود. تقریباً بیست و دو سه سال از این ماجرا گذشت و زمان حکومت یزید رسید و این زیاد از طرف او فرماندار کوفه شد و لشکر برای اعزام به کربلا و جنگ با امام حسین علیه السلام تجهیز کرد و آن روز که مرکز اجتماع مردم مسجد بود، برای ایجاد رعب و وحشت در میان مردم، لشکر را به مسجد وارد و از آنجا خارج می‌کردند. همان مردمی که بیست و چند سال پیش در همان مسجد آن سخن را از امام امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به خالد بن عرفطه و حبیب بن جَمَّاز شنیده بودند، آن روز در مسجد حاضر بودند که صدای هلهله و هیاهوی لشکریان برخاست. دیدند خالد بن عرفطه، سردار لشکر کفر و ضلالت، از باب الفیل مسجد دارد وارد می‌شود و حبیب بن جَمَّاز هم پر چمدار او گشته و در حین ورود به مسجد، پرچم به حلقه‌ی در گرفت و پاره شد.



آنها که آنجا حاضر بودند، در همان لحظه به یاد گفتار بیست و چند سال قبل
امام امیرالمؤمنین علیه السلام افتاده از عمق جان گفتند:

(صَدَقَ مَوْلَانَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ)؛

این گونه پیشگویی های صادق نمونه ای از علم غیب است که به تعلیم خدا، در
حدّی که صلاح بداند، انبیاء و امامان علیهم السلام و اجداد آن هستند و در عین حال، مرحله ی
ذاتی و نامحدود آن مختصّ ذات اقدس حضرت حقّ است و بس که می فرماید:

﴿وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛

«آگاهی از اسرار نهان [آسمان ها و زمین] در انحصار الله [عزّوجلّ] است».^۱

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

بسمه تعالی

چاپ و تکثیر این کتاب با حفظ محتوا، رعایت کیفیت و ملاحظه موارد ذیل برای

دلسوختگان و علاقه مندان به گسترش معارف دینی بلامانع است:

۱. در هر نوبت چاپ تعداد ۲۰ نسخه به آدرس معاونت فرهنگی ارسال شود.
۲. هر گونه تغییر در محتوا و کیفیت ظاهری با اجازه مؤلف می باشد.
۳. ذکر ناشر و تعداد نسخه های منتشره در شناسنامه کتاب ضروری است.



۱- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه ی ۲۰۲ (حب)؛ نقل از صفیر هدایت ۳۴/هـ.و.

فهرست مطالب

۱	همزبانی با انسان
۳	تلاش برای معاش
۵	رزق حلال از راه تقوا پیشگی
۷	رابطه‌ی مقدار روزی با میزان تلاش
۸	راست گفت پیرمرد
۹	نیت مهم‌تر از عمل
۱۱	عمل خالص
۱۲	حُسن عمل
۱۳	اعتقاد به عالم پس از مرگ
۱۶	خواهیم و خود بی‌خبریم
۱۷	کامیابی وصال
۲۰	عمر گرانمایه‌ی اولیای خدا
۲۲	مقام شامخ و ملکوتی حضرت زینب علیها السلام
۲۴	بهترین متاع برای خانه‌ی آخرت
۲۵	عظمت حضرت زهرا علیها السلام



- اسلام آمریکایی! ۲۷
- شرط بهشتی شدن ۲۸
- مفهوم تسلیم در برابر خدا ۲۹
- آیا واقعاً خدا را بنده ایم؟ ۳۰
- عمر طولانی حضرت نوح علیه السلام ۳۱
- آفرین گفتن به گناهکار، خیانتی آشکار ۳۲
- تذکری برادرانه به برخی از مدّاحان محترم ۳۳
- مناظره‌ی آیت الله درچه‌ای با عالم سنّی ۳۴
- توقعات نابجا ۳۷
- حالات امام امیرالمؤمنین علیه السلام ۳۸
- اندوه یعقوب علیه السلام در فراق یوسف ۳۹
- ایمان به امام امیرالمؤمنین علیه السلام ۴۱
- پیشگویی امام امیرالمؤمنین علیه السلام ۴۳
- تأثیر نماز ۴۵
- نام اصلی حضرت نوح علیه السلام ۴۷
- دینداران بدعمل ۴۸
- ترجیح مستحبّ بر واجب ۴۹
- من دلم می‌خواهد ۵۲



- یحیی بن امّ طویل، یار وفادار امام سجّاد علیه السلام ۵۳
- بهشتی شدن در پرتو نور محبّت علی علیه السلام ۵۵
- بردباری حضرت نوح علیه السلام ۵۷
- غضب‌های ویرانگر ۵۹
- شوخی با نامحرم ۶۰
- محرومیت ما از قرآن و امامان علیهم السلام ۶۳
- کرنش شیر درنده در مقابل امام کاظم علیه السلام ۶۵
- دانایی امام علیه السلام به زبان پرندگان ۶۶
- توطئه‌ی هارون عبّاسی ۶۸
- لطف خدا به بندگان خود ۶۹
- سرنشینان کشتی حضرت نوح علیه السلام ۷۱
- نقش مؤثر همنشین ۷۴
- من پیام آور مرگم ۷۵
- نشانه‌های یقین به خدا و آخرت ۷۸
- گنج پنهان در زیر دیوار چه بود؟ ۸۰
- وسعت باب الحسین علیه السلام ۸۳
- نکته‌ای درس آموز ۸۵
- تطهیر دوستان پیامبر و علی علیه السلام ۸۶



- ۸۷ پاسداری از گوهر ولایت
- ۸۹ قابل توجه گویندگان محترم
- ۹۰ چگونه با عدل خدا ممکن است؟
- ۹۵ توسل حضرت نوح علیه السلام به خمسه‌ی اصحاب کساء علیهم السلام
- ۹۷ خبرهای غیبی
- ۹۹ روزه‌ی نجات‌بخش
- ۱۰۰ فساد طلب اجرت از سوی مبلغان دینی
- ۱۰۲ روح بلند سید رضی (ره)
- ۱۰۴ شرط پرواز
- ۱۰۵ مرغ رضوان
- ۱۰۶ مردود و بی خیال
- ۱۰۸ ختم نسخه ...
- ۱۱۰ برکات استغفار
- ۱۱۱ سبب این همه فساد
- ۱۱۲ از برکت تانکبت
- ۱۱۵ راه درمان گناهان
- ۱۱۸ هشدار برای دل‌های آماده
- ۱۱۹ تمدن بی دین یعنی جهنم



- توبه‌ی مخصوص در ماه ذیقعدہ ۱۲۱
- صندوق اعمال ما ۱۲۳
- حسرت بی نهایت در فردای قیامت ۱۲۴
- حسرت یک لحظه زنده بودن ۱۲۶
- دعای مستجاب از لقمه‌ی پاک ۱۲۷
- تبدیل ربای حرام به حلال ۱۲۸
- ترجیح سکوت بر افتاء ۱۲۹
- ربای حرام کدام است؟ ۱۳۰
- مرگ را فراموش نکنید ۱۳۱
- قساوت قوم صالح علیهم السلام ۱۳۴
- راضی به گناه، شریک در گناه ۱۳۶
- حرمت و حیثیت مسلمان ۱۳۷
- مشارکت در ثواب کار خیر ۱۳۹
- می‌گویم به شرط عمل ۱۴۰
- عاشق آن است که از پای ننشیند ۱۴۴
- حجّ بی اثر ۱۴۴
- نگرانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ۱۴۶
- معصوم علیه السلام و همسر ناسازگار ۱۴۶



- عالم بزرگوار و همسر ناسازگار ۱۴۸
- یک مسئله‌ی مهم شرعی ۱۴۹
- پذیرش توبه‌ی مرد گناهکار ۱۵۰
- راز و رمز خوشبختی ۱۵۲
- سه گروه مسئول در روز قیامت ۱۵۵
- عظمت روحی حضرت زینب علیها السلام ۱۵۷
- قرآن خوردنی است نه خواندنی ۱۶۱
- تحول بازار اسلام به مرور زمان ۱۶۲
- عذاب مداوم انسان رباخوار ۱۶۶
- توجه به پنج نکته به هنگام معامله ۱۶۷
- فروشنده‌ی خیانتکار ۱۶۸
- مشهد النقطه ۱۶۹
- مکافات آدمیان از قتل حسین بن علی علیه السلام ۱۷۰
- اسارت در نمای آزادی ۱۷۲
- چرا مرغ جانمان آواز و پروازی ندارد؟ ۱۷۳
- دلجویی از یتیمان با سر بریده‌ی پدر ۱۷۵
- جاهل به جهل مرکب ۱۷۷
- شیرنمای موش صفت ۱۷۸



- کیفیت شهادت سعید بن جبیر ۱۸۰
- چگونگی پذیرش صلح ۱۸۲
- موعظه‌ی امام حسن مجتبی علیه السلام ۱۸۵
- گفتگوی صمیمانه ۱۸۸
- کیفر جهنمیان ۱۹۰
- صورت برزخی ۱۹۰
- قلب نورانی ۱۹۳
- مراقب سخن خود باشیم ۱۹۶
- درس‌های زندگی ۱۹۸
- اول عبد بعد رسول ۱۹۹
- جا دادن به مسلمانان برای نشستن ۲۰۰
- بدون دعوت بر سفره‌ای حاضر نشو ۲۰۱
- مراقب نیش زبان خود باشیم ۲۰۱
- فرجام بدرفتاری با زیردستان ۲۰۳
- سفارش به خوشرفتاری ۲۰۴
- مونس انسان در برزخ ۲۰۵
- ساده‌زیستی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ۲۰۷
- مهم‌منش قرآنی است ۲۱۰



- ۲۱۲..... استقامت خارق العاده‌ی رسول اکرم ﷺ
- ۲۱۴..... سفارش امام کاظم علیه السلام به صفوان جَمَّال
- ۲۱۷..... توصیه‌ی امام کاظم علیه السلام به علی بن یَقْطِین
- ۲۱۷..... علی بن یقطین، شرمسار از کرده‌ی خویش
- ۲۲۰..... جوانان، در هر حالی نماز
- ۲۲۳..... بی‌نصیبی گدا از خانه‌ی سلطان؟
- ۲۲۴..... نماز بی‌حضور قلب
- ۲۲۵..... تو را چه به عاشقی!
- ۲۲۷..... ویژگی‌های مردم آخر الزّمان
- ۲۲۹..... شرایط امر به معروف و نهی از منکر
- ۲۳۰..... ضرر دینداران دین‌شناس
- ۲۳۱..... دیندار جاهل
- ۲۳۴..... پاسخ جالب امیرالمؤمنین علی علیه السلام
- ۲۳۶..... خالد نمرده است

